

جامہ زہرا

خرقہ حسن و قہ پوئی

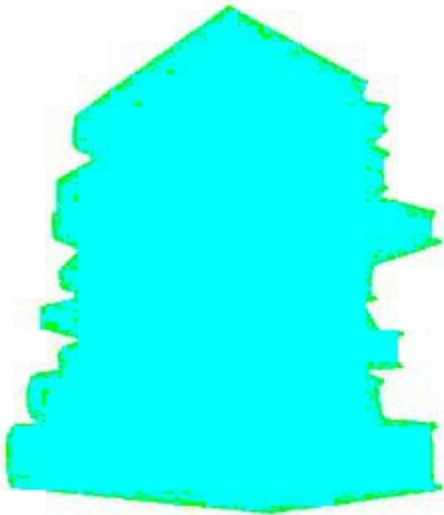
تالیف

سید علی محمد سجادی

شرکت انتشارات علمی و فنی

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِیْنَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فِیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَئِكَ الَّذِیْنَ هَدِیَهُمُ اللّٰهُ وَ أُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ .

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و
بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای
هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

جامہ زہد

خرقہ و خرقہ پوشی

تالیف

سید علی محمد سجادی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۲۶۹



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

جامه زهد و جام می خرقه و خرقه پیرشی

چاپ اول: ۱۳۶۹

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

فہرست مطالب

۹	پیشگفتار
۱۵	سر آغاز
۲۹	خرقہ زہد
۴۵	خرقہ صوفی
۶۳	پیدایش خرقہ
۷۵	اسناد خرقہ
۸۷	شرایط، آداب و فواید خرقہ پوشی
۱۰۵	انواع خرقہ
۱۲۱	اشکال خرقہ
۱۶۱	الوان خرقہ
۱۷۷	احکام خرقہ
۲۰۱	اجازات خرقہ
۲۰۷	اشارات خرقہ
۲۱۷	تقدس خرقہ
۲۲۷	نقد خرقہ و خرقہ پوشی
۲۴۹	مصطلحات خرقہ
۳۱۵	کتابنامہ
۳۲۵	فہارس

۴

پیشگفتار

سیاس بی کران و ستایش بی پایان آفریدگاری را سزا است که خرقة پاک هستی بر کالبد ساخته از خاک آدمی پوشانید، و او را ساغری از باده نفخت فیه من روحی بنوشانید. مرقع اندام او را به فراویز «فتبارك الله احسن الخالقين» بیاراست و آستین آرز او را به مقراض فقر و صفوت بیاراست. تاج «لقد کرمننا» یش بر سر نهاد و قبای، «انا هدینا یش» در بر نمود تا بر و بحر در نوردد و از مرحله شکر و کفر در گذرد، کوس ناموس «هو» بر کنگره عرش زند و علم عشق او بر بام سموات برد و فریاد بر آرد که:

سرم به دینی و عقبی فرو نمی آید تبارك الله ازین فتنه ها که در سر ماست تا بار امانت حق بردوش ناتوان خود کشد، بهشت عقل را بهشت و بدر عشق در شوره زار وجود خویش بکشت تا سلسله عتابش بجنبانند و ظلوم جهولش خوانند و از محفل خرد کیشانش برانند و در حلقه درویشانش نشانند و او سرخوش از آنکه راز شهر جنون برهه کس نگشایند و حدیث راه پر خون را باکس و ناکس نسایند.

به راه عقل برفتند سعدیا بسیار که ره به عالم دیوانگان ندانستند لاجرم با برگ بی برگی بساخت و مرکب شرف در پهنه رنگ بی رنگی بتاخت. و درود نامحدود و سلام نامحدود بر فریده عقد وجود و جریده نامه بود و نبود، صفی احفیا و حبیب انبیاء محمد مصطفی - ص - که رایت «ما عرفناک» بر فراز قله عرفان برافراشت و غایت توان آدمی را در میدان «ما عبدناک»

در گذاشت تا آنجا که در ضمیر منیرش خواندند که: «طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقی» و بر سریر قربش نشاندهند که «فکان قاب قوسین او ادنی»، مسند نشین مکتب «ادبنی ربی فاحسن تأدیبی» و صاحب یقین «اییت عند ربی یطعمنی و یسقینی» بیدار «لاتنام عینی» و هشیار «ولاینام قلبی» رایت افراز «لی مع الله وقت» و کسوت طراز «الفقر فخری».

و تحیاتی بابرکات نثار راه سمی سامی، وصی نامی، ولی والی، علی عالی، خلوت‌گزین «اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری» و نمونه راستین «ان لله عباداً لیسوا بانبیاء لکن یغبطهم النبیون» پارسایی که «وکان اخشن الناس ما کلا و ملبسا» سخن آرایبی که فقیرانش هم‌ام‌وار به‌گاه سماع قول از خود بی‌خود شوند و پیرانش از غلبه وجد خرقه‌جان برخویشتن درند، در خانقاه معرفتش، عارف و عامی «ماجرا» درگذارند و نقد جان به‌شکرانه در میان آرند بر او و دودمان و دوستانش درودباد درود.

اما آنچه تحت عنوان جامه‌زهد و جام‌می «خرقه و خرقه‌پوشی در تصوف اسلامی» عرضه می‌گردد حاصل سیروس‌سیاحتی است گذرا در گلزار روح‌افزای عرفان و نشست و برخاست با صاحب‌دلانی که از دیرباز، با جان‌ودل اهل شور و حال و نه و اماندگان در غوغای قیل و قال، سرود آشنایی سرداده‌اند و در غربت انزوای خویش، ذهن آدمی را از ترس تنهایی واره‌انده‌اند.

پشمینه‌پوشانی که لطیفترین نسج ذوق و معرفت را بر قالب معانی گریزپای ذهن آدمی دوخته‌اند و گوهر گرانبهای فضیلت و شور و شعور را در خزانه دلها اندوخته:

صوفیانی صاحب‌دل که به‌راستی، اگر یافته‌اند خوش‌یافته‌اند و اگر بافته‌اند خوب‌بافته، رمیده‌دلانی که اگر به‌پای خویش در سماع آیند به‌دوششان بازپس برند، دست‌افشانانی که از سر دنیای دوز در گذشته‌اند و پای کوبانی که زخرف این جهانی را در زیر گام خویش هشته. جهان را در نظر رهروان، خوش می‌رانند و پسند و ناپسند این‌و آن را به‌هیچ می‌انگارند. دیدگاهشان تا افق دوردست آزادگیها گستریده و حوزه نفوذشان تا اعماق دلها کشیده.

عارفانی کامل و واقفانی واصل نه صوفیوشانی که «هوا را شریعت نام کرده اند و طلب جاه و ریاست و تکبر را عز و علم، و ریاء خلق را خشیت و نهان داشتن کینه را اندر دل حلم، و مجادله را مناظره و محاربه، سفاقت را عظمت و نفاق را زهد و تمنی را ارادت و هذیان طبع را معرفت و حرکات دل و حدیث نفس را محبت و الحاد را فقر و وجود را صفوت و زندقه را فنا و ترک شریعت پیغمبر - ص - را طریقت».

و اگر پرسند که این کار را چه فایده است که خرقة‌های کهن دگر باره نو شود و مرقعه‌های خاک آلود را پاره تازه گردد؟ در پاسخ گوئیم که تصوف نه به عنوان امری عارضی و خارجی بل به صورت امری حقیقی و واقعی دردنیای ادب فارسی و عربی مطرح است و تو گویی که تار و پود لطیف نظم و نثر دری و تازی را پنجه نظیف عرفان بهم درمی‌تند. و کدام صاحب ذوق است که اگر خاموش بنشیند از دریای سکوتش امواج خروشان معرفت برنخیزد و اگر در درج سخن بگشاید، دریا دریا گوهر عرفان در دامن صاحب‌دلان نریزد؟ و چگونه می‌توان از کنار این تندرود هزار ساله که قطره قطره اش باری از حکمت و شناخت به دوش دارد به آسانی گذشت و از آن کام جانی سیراب نکرد؟ و مگر نه آنست که اگر عرفان را از شعر پارسی و تازی برگیرند مثنوی الفاظ خشک و خالی و تکراری به جا می‌ماند که بسا به خواندنش نیز نیرزد و مگر نه آنست که این صافیان صوفی را آداب و رسوم بوده و هست که در رهگذار تاریخ ادبش جای پای فراوان مانده است و خرقة شعار و دثار اینان را در ذهن زنده می‌دارد؟ و کجا می‌توان نشانی از تصوف یافت که سماعی و قول و غزلی و جامه‌داری و خرقة‌بازی و ماجرای و گفتگوی پیر صحبت یا شیخ توبه‌ای در میان نباشد و به یقین اشارت به خرقة تبرک و ارادت و اجازات و احکام آن زیب دفتری نیست که نیست. از دگر سو دور روزگارانی که مرده همه‌دان بودند به سر رسیده و تصوف نیز بیش از آن پای از گلیم خویش فراتر کشیده است که کس بتواند در تمام جزئیات آن صاحب نظر باشد. فی السئل سلاسل تصوف و وجوه اختلاف و اشتراك آنها، نظام خانقاهی و زیربنای آن، خاستگاه

تصوف و تأثیر آن در جریان فکری و اجتماعی بشر و... هر يك به تنهایی گردانی
یل را به مبارزه می‌طلبند و چه بسیار مردانی که قدم به میدان نهادند و پشت از
خاک برنگرفتند.

عشق دردانه‌است و من غواص و دریا می‌کده

سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر برکنم
از این رو باید که درخت کهنسال تصوف را شاخه به شاخه و جزء به جزء
مورد بررسی قرارداد و باز شناخت. پس بیهوده نیست که گفته شود دست‌یازیدن
بدین کار پژوهنده را بسیار سودمند افتاد از آن جهت که دهها و دهها گنجینه
عرفان و ادب را به پارسی و تازی برخواند و نسخه‌های خطی را از لابلای متون
برگرفت و به دقت از نظر گذراند، بر هر گلی نشست و شیرۀ جانش برگرفت
و شهدی فراهم آورد و به رایگان نثار راه پویندگان وادی بی‌اتهای ادب
ساخت. و گیرم که این، کاری بود بیهوده و عمر تلف کرده، موضوعی مهجور
و سخنی متروک. آخر کم از آن که رنج دگران را کوتاه می‌کند تا راه‌رفته را
دگر باره نروند و عمر گرامی بر سر آن ننهند؟ و اما راهیان طریق ادب که خاور
خاشاک آن را به دامان مژگان می‌ربایند و گزد نیسان را از رخسار این پرده‌نشین
حجله حرمان به آب‌دیدگان می‌زدایند، نیک می‌دانند که شب تاریک و ره باریک،
امواج فتنه خروشان و زورق نجات دستخوش طوفان، تشنگان را سرابی هست
و آبی نیست و سوختگان را آفتابی هست و سحابی نه. و راستی را که این راه
جز با بال شوق و آرزو نتوان پیمود و این عقده را جز به سرینجه عشق نتوان
گشود، که:

خرد مومین صفت وین راه تفته خدا می‌داند و آن کس که رفته

و در تبیین این امر مهم تذکاری چند بی‌فایده نخواهد بود.

نخست آنکه آنچه را که نگارنده به قلم درکشیده است و از اینجا و
آنجا برگزیده به راستی نه همانست که بر منصفه اعتقادش جای توان داد و
صحت و سقمش را پایندان توان شد. اگر تصوف جز طریق سنت نیوید و غیر
ما اراد الله نگویید و ساده‌تر، اگر طریقت از شریعت جدایی نگیرد و زنگار

بدعت برخویشتن نپذیرد، مسجد و خانقاه یکی شود و گلبانگ اذان آن و فریاد سماع این پرده‌های خویشتن‌بینی را بردرد و آدمی را به‌دیاری رهبر شود:

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو
 که: «ظاهر درویشی جامهٔ ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده است و نفس مرده.» و اگر تفاق در خانهٔ دل جای کند، از صومعه روی و رخ خیزد و از مسجد، ضرار و جفا. نه آن‌دل را رهبر به‌حق شود و نه این، آدمی را از دست نفس و اخرد و سخن در این معنی دراز است و باب گفتگو باز و این را مجالی دگر باید و گفتار و مقالی دیگر...

و البته از آن کمابیش در نقد خرقة سخن رانده‌ایم، دیگر آنکه صحت و سقم روایات و مستندات صوفیان را دربارهٔ خرقة و خرقة‌پوشی با محك علم‌الحديث نسخه‌ایم زیرا که کمتر حدیثی یا سخنی در این باره هست که جای پای آن را در صحاح سته نتوان جست و در صحت صحاح به‌دیدهٔ تردید نگریستن گرچه نه گناهی است بزرگ اما کاری است سترگ که از توان من بنده به‌دور است و لاجرم از در افتادن با آن معذور. وانگهی پیش‌ویش از آنکه صحت و سقم خبر یا اثر یا انطباق تاریخی مطرح باشد پای عقیدت در میان است و دگر استدلالها پا و پایه‌ای چوبینند و سخت بی‌تسکین.

و بر پژوهشگر است که دیده را بزیابد و قلب و سره را بنساید تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. سه‌دیگر آنکه هیچ سخنی بدون ذکر سند و مأخذ بر قلم جاری نگشته و مأخذ اگر پارسی است، بعینها بازنسوده و اگر تازی است به‌ترجست آزاد آن بسنده کرده و به‌هر روی اگر در «مآقل» خطایی هست، «من‌قال» را بازشناسانده تا محتسبش به‌دره احتساب براند و حق خانی را از او بازستاند.

و سرانجام اینکه خطا را خطا پوشی باید که «وم ابری، نفسی.» آنچه یافته‌ام گفته‌ام و کدام یافته و گفته‌است که از لغزش مسنون باشد پس همان بهتر که با عماد اصفهانی هم‌آوا شوم که:

«انى رأيت انه لا يكتب انسان كتاباً فى يومه الا قال فى غده: لو غير هذا لكان احسن ولوزيد هذا لكان يستحسن ولو قدم هذا لكان افضل ولو ترك هذا لكان اجمل و هذا من اعظم العبر وهو دليل على استيلاء النقص على جملة البشر».

سر آغاز

«مردی که هیچ جامه ندارد، به اتفاق
بہتر ز جامہ‌ای کہ در او هیچ مرد نیست»^۱

اینکہ نخستین جامہ کی، چگونہ و بہ چه منظور بر تن آدمی دوختہ و
بر بالای او پوشیدہ اند خود بحشی شیرین دارد کہ بہ عنوان سرآغازی بر پیدایش
خرقہ و خرقہ پوشی بکار تواند آمد.

آیہ بیست و ہفتم از سورہ اعراف: «ای فرزندان آدم بر حذر باشید
کہ شمارا در فتنہ نیندازد شیطان و باشما مکر نکند و شمارا از راه حق بیرون
نبرد، چنانکہ بیرون آورد پدر و مادر شمارا از بہشت؛ برمی کشد از ایشان
جامہ ایشان را تا بنماید بہ ہریک از ایشان عورات ایشان^۲. بیانگر این حقیقت
است کہ آدم و حوا را در باغ بہشت جامہ‌ای بودہ است، جامہ‌ای بہ گفتہ
ابن عباس از نور^۳ و بہ قول دیگران حلہ «آدم صفی ہنوز از آن درخت منہی
جز ذواقی نچشیدہ کہ تازیانہ عتاب بر سرش فرود آمدہ بود و حالش بگشتہ.
نہ آن شہوت بتسامی راندہ و نہ رضاء حق باوی رساندہ، چون باز نگریست نہ
تاج بر سر دید نہ حلہ دربر، از اول خود را دید بر سریر اصطفی نشستہ. بہت بہ
مسند خلافت باز نہادہ بہ حلل و حلی بہشت آراستہ، و بہ آخر از ہمہ در ماندہ،
برہنہ و گرسنہ، محتاج یک برگ درخت.»^۴ و چون این دو، ناگزیر بہشت را
بہشتند و آدم فرمان یافت کہ: رو. بہ سرای محنت و شدت، کارکن و تخم کار
و رنج بر و صبر کن^۵، حلل بہشتی از تن فرو افتادہ و شرمسار بہ شاخساران

درختان جنان پناه بردند تا برگی یابند و شرمگاه خویش فروپوشند و آنچه یافتند بر گهایی از درخت انجیر و یا موز بود.^۶ و^۷ اما این اوراق بهشتی دیری نپائید، خشکید و فروافتاد و به ناچار جامه‌ای دیگر و پوششی دیگر باید، اما چگونه و از کجا که هنوز نه کشتن است و نه رشتن - چون «آدم» از آسمان بازمین آمد از برهنگی بنالید، جبرئیل آمد و او را فرمود تا یکی نرمیش بکشد و آن را پوست کند و پشم آن برچید و به حوا داد تا برشت و آدم از آن، جامه صوف بافت به تعلیم جبرئیل^۸ و این نخستین جای پای صوف و صوف پوشی است که البته در جائی دیگر از آن بشرح سخن خواهیم راند.

اما ابواسحاق ابراهیم بن منصور خلف نیشابوری را در قصص الانبیاء نظری دیگر است: «ملك تعالی جبرئیل را بفرستاد تا آدم را بگوید که کشت کن و جبریل آدم را - علیه السلام - بیاموخت تا زمین کشت کرد... چون پنبه برست و برآمد حوا را بفرمود تا برشت و آدم را بیاموخت تا بیافت آنگاه بیاموخت تا بدوخت و پوشید.»^۹ ولی این گفته را نظر ابن قتیبه - ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری - نقض می کند که: «(= ادریس) اول من خاطا لثياب ولبسها و كانوا من قبله یلبسون الجلود»^{۱۰} (نخست کس که جامه را بردوخت و پوشید ادریس بود پیش از او پوست برتن می کردند). گفتار طبری نیز مؤید همین قول است: «خدا فرشته‌ای فرستاد تا به آنها (= آدم و حوا) بیاموزد که چگونه خود را بپوشانند و پنداشته‌اند که پوشش آنها از پوست بز و گوسفند و سباع بود.»^{۱۱} صاحب مجمع البیان نیز ادریس را اول کسی می داند که لباس دوخت.*

* این سیر تکامل لباس را می توان با آنچه فردوسی شاعر نامدار ایرانی در بخشهای نخستین شاهنامه به نظم کشیده است قابل مقایسه دانست. او نخست در هنگام شرح پادشاهی کیومرث می گوید:

کیومرث شد بر جهان کدخدای	نخستین به کوه اندروی ساخت جای
سر تخت و بختش برآمد ز کوه	پلنگینه پوشید خود با گروه
از او اندر آمد همی پرورش	که پوشیدنی نه بدو نه خورش
و هم او در داستان پادشاهی هوشنگ	باتصریح به اینکه مردمان جز بر گپوشی

هریک از این اقوال را که بپذیریم چه تن پوشی از پوست و یا جامه ای از پنبه و پشم، در این تردیدی نیست که آن لباس، پوششی ساده و عاری از هر گونه زینت و آرایش بوده است. اما هرچه گذشت عمر بشر بر این پهنه خاك فزونی یافته، سادگی و بی آرایشی جای خود را به تفنن، تنوع و تجمل داده است و این علاوه بر خوی تنوع طلب آدمی، دلیلی حکیمانه و منطقی نیز داشته است و آن باز شناخت قومی از قوم دیگر بوده است. قوله تعالی «یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباساً یواری سواتکم و ریشاً» (اعراف/۲۶).

... ریش جامه ای باشد که هر قومی را زی ایشان بود تا از دیگران پیدا شوند چون طیالس اصحاب آنرا و اقبیه اصحاب آنرا و اعبیه * * اصحاب آن را ۱۳.

مفهوم حکایت زیر می تواند مبین حدفاصلی بین سادگی نخستین و تنوع طلبی اعصار بعد باشد، اعصاری که وجه مشخصه هر قومی را در لباس خاص او جستجو می کردند و می گفتند: «الاقبیه لباس الفرس و القراطق لباس



نمی دانستند استفاده از پوست حیوانات را بدعنوان ملبوس از ابتکارات این پادشاه می داند:

همه کار مردم نبودی به برگ
زیویندگان هر که مویش نکوست
چو سنجاب و قاقم چه رو باد نرم
بدینگونه از چرم پیونندگان
اما نخستین کسی که رشتن و بافتن و دوختن جامه را بد آدمیان آموخت به عنوان
بود:

پس از پشت میش و بره، پشم و موی
به کوشش از آن پوشش آمد به جای
و پس از او جمشید با تحمل رنج بنجاه ساله در تکامل آن جامه مرگ
زکتان و ابریشم و موی و قز
بیاموختشان رشتن و بافتن
چو شد بافته شستن و دوختن
* * * طیالس (= طیالس) جمع طیلسان: نوعی جامه یا لباس (کنه) که در عهد
مسلمانان (ص ۲۶۲)، قلاسی: جمع قلاسی: جامه یا لباس (کنه) که در عهد
عباسی = ردای.

الهند و الازر لباس العرب^{۱۴} جامه ایرانیان قبا و پوشش هندیان پیراهن و از آن قوم عرب ردا و چادر است. حکایت در المستطرف است (ج ۲، ص ۲۹) بی ذکر هیچ ماخذ یا قیدزمان و مکانی... قال بعض... امیری پرده‌دارش را گفت: خردمندی را به نزد من آر. او مردی را آورد. امیر گفت: خردمندی او را از کجا دانستی؟ گفت: «او را دیدم که در تابستان کتان می‌پوشید و در زمستان پارچه‌ای پنبه‌ای، در گرما جامه‌ای کهن و در سرما جامه‌ای نو».

«لباس التتوی ذلک خیر»

آنچه روزی به گفته عزالدین محمود کاشانی باید به جهت دفع سرما و گرما و ستر عورت بکار رود تا هم حق نفس گزارده آید و هم حق حق - سبحانه و تعالی - و غیر آن فضول و زواید شمرند^{۱۵} وسیله تظاهر و تفاخر گشت. ثعالبی می‌نویسد: خسرو از ریدک غلام دانای خود پرسید بهترین جامه کدام است گفت: «اما در بهار شاهجانی و دیبقی و در تابستان توزی و در پاییز منبر رازی و ملحم مروزی و در زمستان خز و حواصل و در سرمای سخت خز آستر دار که میان آن را از قز* انباشته باشند.»^{۱۶} و به گفته «امیانوس» در قرن چهارم میلادی پست‌ترین مردم روم لباس ابریشمی می‌پوشیدند^{۱۷}.

شهرنشینان عرب برخلاف مردم بدوی که غالباً پوشاکهای ساده سرتاسری - که برای حفظ بدن از سرما و گرما کفایت می‌کرد^{۱۸} به تن داشتند جز به پارچه‌های ابریشمین و گاه زربفت قانع نبودند تا آنجا که در امثال عرب آمده است که «لباس البخلاء الاستبرق لطول بقاءه و لباس المترفین السندس لقله بقاءه و لباس المقتصدین الدیاج لتوسط بقاءه.»^{۱۹} مردم بخیل و تنگ چشم را جامه از دیبای ستر است و نازیروردگان را جامه ابریشمین

* شاهجانی: منسوب به شاهجان (شهر مرو)، پارچه‌ای لطیف که در شهر مرو بافته می‌شد. دیبقی: پارچه‌ای است از نوع حریر نازک که در مصر می‌بافته‌اند، منسوب به شهر دیبق. توز: پارچه کتانی که در شهر توز - در نزدیکی کازرون - می‌بافته‌اند. منبر: بر وزن معظم، جامه دوپوده. ملحم: نوعی جامه ابریشمی. حواصل: پوستین و جامه‌ای که از پوست حواصل سازند و حواصل مرغی است سپید که اکثر بر کناره آبها نشینند، غم خورک. قز: ابریشم.

ریزبافت و قناعت‌پیشگان را دیبائی میانه، نه‌چندان ستبر و نه‌چندان نازک. بیشی‌طلبی و تنوع‌خواهی، بافندگان را برآن می‌داشت که طبع دیرپسند مشتریان خود را به‌گونه‌ای راضی‌کنند از اینرو در اسناد تاریخی، جامه‌هایی را ارائه می‌دهند که از لحاظ جنس و گوناگونی رنگ‌مایه شگفتی بسیارند. گویند: «خسرو پرویز را عمامه‌ای بود که درازای آن به‌پنجاه ارش می‌رسید و چون شوخ‌گین می‌شد آن را به آتش می‌افکندند شوخ به آتش می‌سوخت و دستار را از آن گزندی نمی‌بود.»^{۲۰}

و چون لباس نشان تجمل و شکوه بود هر کس آراسته‌تر به دربار سلاطین نزدیکتر «هرطور لباس بیوشی به‌همان درجه مورد توجه و احترام هستی.»^{۲۱} بدیهی است پوشیدن جامه نیکو و گران‌قیمت مشروط به آن که منع شرعی نداشته باشد مکروه و مذموم نیست و از پیامبر (س) منقول است که «ان الله یحب ان یری اثر نعته علی عبده.»^{۲۲} (همانا خداوند دوست می‌دارد که اثر نعشش را بر بنده‌اش ببیند) اما اگر توده‌مردم از دستیابی بدین نعمت محروم باشند، چه بسا که خان‌پوشی را برتابند و برخود نیندازند بلکه آن را عیبی بزرگ شمرند. در علت نامیدن عبدالسطلب بدین نام و جوهری برشده‌اند از جمله آنکه: به‌روزگار کودکی، عیوش مطلب او را در پشت سر خود بر مرکب نشانده بود و از مدینه به‌مکه می‌برد، کودک ژنده‌ای به‌تن داشت و مطلب را از این حال شرم می‌آمد تا آنجا که در پاسخ مردمان که از نسبت کودک با او می‌پرسیدند می‌گفت که این بنده من است (عبدالسطلب) تا آنکه که به‌مکه رسیدند و اوضاع رو به‌بهبودی نواد، حقیقت را آشکار کرد که این فرزند برادر من است^{۲۳} روزگار فقر و تهیدستی، مرده بی‌چیز و متوسط‌العقل را برآن می‌دارد که در برابر مترفین و مسرفین که جامه‌های ابریشمی و مخمل برتن هموار می‌کنند نوعی عکس‌العقل نشان دهند. عکس‌العقل که در حدیثی^{۲۴} و نیشخند «و اعلم ان الوشی لایلبسه الا الاحق او مالک»^{۲۵} مشی ابروچه گرانبهای زرکش) را جز شاه یا احق نباشد. دیدگاه متشرعه نیز نسبت به پوشش پیشوایان مذهبی خود تا آنجا دقیق و موشکافانه بوده است که اگر بر

تن آنان لباسی خارج از حد متعارف و معمولی می دیده اند، بر آنان خرده می گرفته اند؛ ابی خدش مهربی گفت: در شهر بصره غلامی از آن علی بن موسی الرضا (ع) عبید نام را دیدم و از او شنیدم که گفت: قومی از اهالی خراسان به محضر آن حضرت مشرف شدند و او را گفتند که مردمان، این جامه را که بر تن داری بر تو نمی پسندند آن حضرت بدانان فرمود که یوسف فرزند یعقوب، خود و پدرانش پیامبر بودند، با اینهمه او جامه دیا می پوشید و با فرعونیان نشست و برخاست می کرد و این چیزی از او نمی کاست و او را به تباهی نمی افکند؛ امام را وظیفه آنست که چون دآوری کند از طریق عدل در آید و چون وعده کند وفا بسر برد و چون سخن راند و حدیثی بر زبان آرد، به راستی گراید. حرام خداوند - از اندک و بسیار - حرام است و حلال او حلال، چه کم و چه زیاد^{۲۵} و امام جعفر صادق (ع) در پاسخ به سفیان ثوری که بدو گفته بود: چونست که علی بن ابیطالب (ع) جامه خشن درشت بافت می پوشید و تو جامه سپید قوهستانی و لباس نازک مروی به تن می کنی؟ فرموده بود: وای بر تو. علی (ع) در زمان تنگدستی (مسلمانان) می زیست اما اکنون که روزگار فراخی فرارسیده است چه کسی در استفاده از این نعم بر نیکوکاران اولی است؟^{۲۶} باگسترش نفوذ و قلمرو اسلام و آمیزش مسلمانان با پیروان دیگر مذاهب اندک اندک لباس به عنوان مشخصه یک قوم و یا بیانگر حرفه ای خاص مطرح شد علما را جامه ای جدا از قضاة و هردو را لباسی بجز تن پوش صوفیان بود. شاید بتوان اصطلاح کاغذین جامه که مظلومان به هنگام دادخواهی بر تن می کرده اند از همین مقوله به شمار آورد.

کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلك رهنمونیم به پای علم داد نکرد
(حافظ)

نوع، جنس و رنگ جامه ها نیز برای گروه های مختلف اجتماعی و یا فرق دینی متفاوت بود. فی المثل اهل ذمه در این موارد با تزییقاتی مواجه بودند، آنچه را که ابن اخوه تحت عنوان «در حسب بر اهل ذمه» بیان می دارد گوشه ای از این امر را باز می نماید:

«بر محتسب لازم است که در کار اهل ذمه بنگرد و ایشان را به شروطی که برعهده گرفته‌اند و آنچه را از روزگار قدیم بر خود لازم دانسته‌اند ملزم سازد و در ترك چیزی از تعهدات در گفتار یا کردار بدیشان رخصت ندهد و آنان را به رعایت مضمون‌نامه‌ای که اهل ذمه به عمر بن خطاب (رض) نوشته بودند ملتزم کند. بخشی از تعهدی که آنان به عمر سپرده‌اند چنین بوده است: «در لباس و کلاه و عمامه و کفش و فرق موی بدانان (مسلمانان) تشبه نکنیم.» ابن‌اخوه می‌افزاید: «رنگ زرد برای یهود بهتر است و نصاری، زنار یعنی ریسمان‌ستبر در کمر خود بالای جامه ببندند و هرگاه غیاره و زنار هر دو شرط شود باید رعایت کنند و رواست که عمامه طیلسان بپوشند و دیبا پوشیدن ایشان مورد اختلاف است بعضی روا و بعضی ناروا می‌دانند. و زن ذمی باید زنار را از زیر ازار و بالای جامه پوشد تا موجب فراهم شدن بدن و بازماندن سر نباشد و یکی از کفشهایش سیاه و دیگری سفید باشد تا از زنان مسلمانان باز شناخته شود. آنگاه نویسنده از اینکه در زمان او اهل ذمه «بر مرکب مسلمانان سوار می‌شوند و بهترین جامه‌ها را می‌پوشند» ابراز تأسف می‌کند.^{۲۷} همچنین در تاریخ عباسیان ذیل وقایع سال ۲۳۵ آمده است: «متوکل فرمان داد که مردم جزیه‌گزار طیلسان زرد به تن کنند.»^{۲۸} «دزی» نیز به نقل از حسن المحاضرة سیوطی می‌گوید: «[باید که] ازار زنان مسیحی آبی، ازار زنان یهود زرد و ازار زنان سامری قرمز باشد.»^{۲۹}

بیت زیبای شیخ اجل:

این حلاوت که توداری نه عجب کزدستت عسلی پوشد و زنار بیند زنبور
 باتوجه به همان تعهدات اهل ذمه مبنی بر عسلی برکتف دوختن و زنار
 به میان بستن اهل ذمه توجیه‌پذیر است و حکایت از این رسم دیرینه دارد
 که لباس هر قوم جدا از جامه معتقدان به ادیان دیگر بوده است. این تفاوت
 رنگ و نوع به تن پوش اهل ذمه منحصر نیست بلکه در بین مسلمانان نیز هر

^{۲۷} غیاره: پارچه‌ای به رنگ خرد که در زمان جاهلیت در میان اهل ذمه و مسلمانان
 مسلمانان شناخته شوند و آن را عسلی می‌نامیدند.

گروه و فرقه‌ای را جامه‌ای مخصوص به خود بوده است. «نقل است که جنید جامه به رسم علما پوشیدی اصحاب گفتند: ای پیر طریقت چه باشد اگر برای خاطر اصحاب، مرقع درپوشی؟ گفت: اگر دانمی که به مرقع کاری برآمدی از آهن و آتش لباس ساختمی و درپوشیدمی لکن هر ساعت در باطن ندا می‌کنند که «لیس الاعتبار بالخرقه انما الاعتبار بالخرقه.»^{۳۰}

و این همان جنید بغدادی ذوفنون، هم صوفی و هم مفتی است که پاس حرمت جامه را چنان که باید می‌دارد. نقل است که: «آن روز که ائمه فتوی دادند که او (= حسین بن منصور حلاج) را بیاید کشت، جنید در جامه تصوف بود و فتوی نمی‌نوشت، خلیفه فرموده بود که «خط جنید باید» چنانکه دستار و دراعه درپوشید و به مدرسه رفت و جواب فتوی نوشت که: «نحن نحکم بالظاهر.» (یعنی بر ظاهر حال کشتنی است و فتوی بر ظاهر است اما باطن را خدای داند)^{۳۱} و این دستار و دراعه جامه اهل صورت است و یادآور سخن حلاج در پاسخ جنید که گفته بود: زود باشد که سرچوب پاره سرخ کنی و حسین به جواب درآمده که: «آن روز که من سرچوب پاره سرخ کنم تو جامه اهل صورت پوشی.»^{۳۲} عبدالعزیز بن شیرملک و اعطی آنجا که سخن از لباس شاه نعمه‌الله ولی به میان می‌آورد تصریح دارد به اینکه او را جامه برآئین علما بوده است و گویی این را بر خرقه صوفیانه ترجیح می‌نهاده است «ولباس حضرت معلای امیر-نورالله مرقدہ- برآئین علما بود، البته جامه‌ها که از فتوح غیب رسیدی برای لبس مبارک می‌گزیدندی و پیراهن کرباس و جبه صوف باطوق و سرآستینها پیوند جامه دیگر می‌پوشیدند»^{۳۳}. خروج از زی قومی و قبول جامه قوم دیگر دلیل برحق ناشناسی و ترک ادب و هم موجب برانگیختن طعن و شتم دیگران بود و این امر به خصوص درباره صوفیه و پیروان آنها صادق می‌نمود ترک لباس رسمی تصوف نوعی بی‌اعتنایی بدان طریقت تلقی می‌گردید. در شرح حال شیخ ابو عمرو عبدالرحیم بن موسی الاضطخری آمده است: «... یلبس الاکسیة الشیرازیة کانه شاطر.» او جامه‌های شیرازی می‌پوشید چنانکه گوئی، او عیاری است) و در دنباله عبارت آمده است: «یذهب الی

الصید و معه الكلاب و کانت عنده حمائم.» به شکار می رفت در حالی که سگها و کبوتران و مرغان طوقدار را به همراه می برد^{۳۴}. چنانکه ملاحظه می شود فحوای کلام بیانگر این حقیقت است که چنان جامه هایی را پوشیدن و در زی شاطران درآمدن بر آن صوفی بزرگ نمی پسندیده اند، گرچه او به دلیل ملامتی بودن اعتنایی به پسند و ناپسند این و آن نداشته است. برای اینکه دانسته شود چرا پارچه های شیرازی به عنوان لباس مخصوص عیاران مطرح بوده است تذکار این نکته خالی از فایده نیست که: «دستگاههای بافندگی شیراز پارچه های لطیف و متنوعی می ساخت که بکار تهیه قبا می خورد.»^{۳۵} و قبا - چنانکه اخیراً خواهیم دید - جامه شاهان، امیران و عوانان بوده است یعنی چیزی که هرگز بر مردی چون اصطخری روا نمی داشته اند و شاید به همین دلیل بوده است که برخی از پارسایان از اینکه در شیراز جامه ای پوشند پرهیز داشته اند: شیخ (ابو عبدالله خفیف) حکایت کرد کی (که) عبدالعزیز بحرانی به شیراز آمد و در وقتی که سرما به غایت سرد بود و جامه کهن پوشیده بود و هر گاه که او را فتوحی می رسید به خرج درویشان می کرد و سه روز اقامت نمود آنکه او را گفتند که سرما به غایت سرد است باید که جامه ای بکنی و در پوشی. گفت نفس من از جامه شما دوری می طلبد و روی باز من کرد و گفت ای ابو عبدالله مرا از این شهر بیرون بر، که من عزم ندارم که در این شهر جامه پوشم^{۳۶}. از حکایت زیر نیز چنان بر می آید که هر طایفه ای ملزم بدان بوده اند که رعایت جامه مخصوص به خود بنمایند و گر نه آنرا از سر آنان برکشند و از آن افتخارشان محروم سازند: «درویشی بود در «از جاه» او را حسرتسکک نام بود، مرید شیخ (= ابوسعید ابوالخیر) بود... مردی عزیز و گرمرو بود اما چون بیدلی بود، روزی گرمگاه این حازه در مسجد شیخ آمد و شایسته ای بکرد و در مسجد به درشتی هر چه تسانتر باز زد چنانکه همه درویشان از آن آسیب کوفته شدند و متغیر شدند شیخ را از آن حال آگهی بود، بیرون آمد... چون شیخ بیرون آمد جمع دراضطراب درآمدند و از حازه شکایت کردند که ما را بشولیده می دارد. شیخ بفرمود تا حازه را بخوانند و حازه به

بازار رفته بود، برفتند و او را پیش آوردند. شیخ گفت یا حمزه درویشان از تو شکایت می کنند که اوقات ایشان را بشولیده می داری و به خرد در نمی آیی چه جواب می دهی؟ حمزه گفت ای شیخ چون طاقت بار حمزه نمی دارند جامه حمالان برباید کشید که این جامه حمالان از برای بار کشیدن نهاده اند. شیخ را وقت خوش شد و نعره ای بزد و گفت: باز گوی. حمزه باز گفت. شیخ نعره دیگر بزد و گفت باز گوی حمزه بار سیوم بگفت. شیخ نعره دیگر بزد پس حسن را فرمود که شکر آورد. حسن طبقی شکر پیش شیخ آورد. شیخ به دست مبارك خویش به سر حمزه فرو می ریخت و همچنان نعره می زد و می گفت: من لم یطق احتمال الاذی فعلیه ان ینزع ثوب الحمالین^{۳۷}.

قبا و عبا

«قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است»
(حافظ)

«طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل، هر که بدین صفتها که گفتم موصوف است بحقیقت درویش است و گر در قباست. اما هرزه گردی بی نماز هواپرست هوسباز که روزها به شب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید رند است و گر در عباست.»^{۳۸} کلام بلیغ شیخ اجل گویای این حقیقت است که همه کس را توان و شایانی به دوش افکندن ردای فقر نیست و این دو (قبا و عبا) را باهم تفاوتهاست اما این تفاوت برخاسته از اختلاف مسلکها و گرایشهاست و گرنه در نخستین سالهای طلوع خورشید اسلام، به مقتضای طبیعت ساده و پاک از آرایش مسلمانان هر کس هر چه می یافت می پوشید و قبا و عبا را یکی بردیگری امتیازی نبود، تا آن حد که هر کدام وجه مشخصه قومی به حساب آیند. فی السئل

رسول اکرم (ص) خود قبا به تن می کرد و به یاران نیز اعطای نمود. «روزی فرستاده خدا قباها را قسمت کرد و به «مخرمه» هیچ نداد، او با فرزندش به نزد رسول خدا رفت و از او در این باب توضیح خواست پیامبر فرمود این قبایی را که خود پوشیده ام برای تو نگهداشته ام، مخرمه نیز بدین امر راضی شد.»^{۳۹} حتی برخی قباپوشی را سنت مصطفوی دانسته اند. عبدالرزاق کرمانی در رساله مناقب حضرت شاه نعمت الله ولی می گوید و گاهی قبا به مقتضای سنت مصطفوی (صلعم) پوشیده اند.^{۴۰} اما به موازات شکل گیری فرق مختلف اسلامی و جدا شدن راه حکمرانان از طریق توده مسلمانان هر یک از این دو، تن پوش خاص قومی گردید تا آنجا که اغلب مشایخ از پوشیدن قبا ننگ داشته و آنرا جامه دیوانیان و عوانان دانسته و پیوسته بر آن بوده اند که آنرا به جامه صلاح بدل کنند. شیخ عمر شوکانی گفت کی (که) خواجه محمد پدر امام اجل مالکان شوکانی در حال جوانی قبا و کلاه داشتی، روزی شیخ ابوسعید نشسته بود او پیش شیخ برگذشت همچنان با قبا و کلاه، و چشم شیخ بر وی افتاد. شیخ گفت آن جوان در میان آن قبای عاریه است این خبر با او رسانیدند او گفت چنانست که شیخ فرموده است و دیراست تا مرا این معنی، اندرون می رنجاند بسی بر نیامده بود کی توبه کرد و سرایی بزرگ خانقاه کرد و مالی بسیار در راه این طایفه و شیخ صرف کرد،^{۴۱} از حکایتی که با عباراتی متفاوت در کشف السجوب هجویری و طبقات الصوفیه انصاری و تذکرة الاولیاء و نفحات الانس^{۴۲} آمده است نیز این مدعا ثابت می شود «شاه شجاع کرمانی -رحمة الله علیه- بزرگ عهد بود و محتشم روزگار... و بسیار مشایخ را دیده بود چون ابوتراب و یحیی بن معاذ و غیر ایشان و قبا پوشیدی چون به نیشابور آمد، ابوحنیفه حداد با عظمت خود چون او را بدید برخاست و پیش او آمد و گفت: «محدث فی القباء ما طلبت فی العباء.» (یافتم در قبا آنچه در گلب می طلبیدم). خواجه عبدالله انصاری تصریح دارد که قبا جامه مخصوص لشکریان بوده است. شیخ الاسلام گفت که او (=فتح شخرف السروزی) با قبا رفتی بر رسم لشکریان^{۴۳} حکیم سنائی غزنوی در قصیده زیبا و پر محتوای خود به مطلع

ای مسلمانان خلاق حال دیگر کرده اند از سربى حرمتى معروف، منکر کرده اند
آنجا که از دگرگونی حال مردمان و به ورطه فساد افتادن طبقات
گوناگون سخن می راند می گوید:

تا که دهقانان چو عوانان قباپوشان شدند

تخم کشت مردمان بی بار و بی بر کرده اند^{۴۳}

چنانکه دیده می شود او نیز قباپوشی را نشان عوانی می داند.

ملامتیه که ظاهر خود را در برابر خلق می آراسته اند، تا از چشم آنان
ببفتند و در نزد خالق پایه و مقامی یابند؛ گاه قبا برتن راست می کرده اند
«شیخ الاسلام گفت از او (= ابو عبدالله خفیف شیرازی) دو سخن دارم که
کراکند که باز گویند: یکی آنکه از او پرسیدند که تصوف چیست گفت:
وجود الله فی حین الغفله. (یافت حق در وقت غفلت) و دیگر سخن آنست که
وی را گفتند عبدالرحیم اصطرخی چرا با سگبانان به دشت می شود و قبا
می بندد؟ گفت: يتخفف من ثقل ماعليه. گفت: می شود تا از آنکه در آن است
دمی زند تا از بار وجود سبکتر گردد^{۴۴}. عطار نیشابوری نیز آنجا که سخن از
حلاج می راند قباپوشی را نشان دلباختگان دنیا می داند: «(حلاج) با جمعی
صوفیان به پیش جنید شد و از وی مسایل پرسید پس چون از جنید جواب
مسائل نشنید متغیر شد و بی اجازت او به تستر شد و یکسال آنجا بیود، قبولی
عظیم او را پیدا گشت - و او سخن اهل زمانه را هیچ وزن ننهادی - تا او را
حسد کردند و عمرو عثمان مکی در باب او نامه ها نوشت به خوزستان و احوال
او در چشم آن قوم قبیح گردانید و او را نیز از آنجا دل بگرفت و جامه
متصوفه بیرون کرد و قبا در پوشید و به صحبت ابناء دنیا مشغول شد...^{۴۵}. صاحب
تاریخ فخری نیز به هنگام عیجوئی و نکوهش از حلاج قباپوشی و درزی
لشکریان در آمدن او را گوشزد می کند و می گوید: «حسین بن منصور حلاج
گاه پشمینه و پلاس می پوشید و گاه جامه های رنگارنگ در بر می کرد زمانی
عمامة بزرگ و دراعه می پوشید زمان دیگر قبا و لباس لشکریان برتن می کرد.»^{۴۶}
شیخ شیراز در قصیده زیبای خود به مطلع:

شکر و سپاس و منت و عزت خدای را پروردگار خلق و خداوند کبریا
 عبا را جامه درویشی و قبارا جامه توانگری و عزت می شمارد و می فرماید:
 خواهندگان در گه بخشایش تواند سلطان در سراق و درویش در عبا
 آن دست بر تضرع و این روی بر زمین آن چشم بر اشارت و این گوش بر ندا
 مردان راهت از نظر خلق در حجاب شب در لباس معرفت و روز در قبا ۴۷
 در غزلیات دل انگیز حافظ نیز هرجا قباپوشی است یا شاهی است مسند نشین
 و یا ترکی است خورشید کلاه از آن جمله است این بیت خطاب به شاه شجاع ۴۸
 ای قبا ی پادشاهی راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر و الای تو

غزل ۲۸۲

ویا:

بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه تا چو زلفت سر سود ازده در پیکر
 ویا:

خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک گر ماه مهر پرور من در قبا رود
 شاید تنها موردی که خواجه، قبا را به عنوان پوشش درویشانه بکار برده است
 بیت زیر باشد که در آنجا نیز می توان قبا را به معنی مطلق تن پوش گرفت نه
 قبا ی متداول در برابر عبا:

به تنگ چشی آن ترک لشکری لازم که حله بر من درویش یک قبا آورد
 و اما بیتی که روشنتر از همه جا تفاوت قبا را با جامه صوفیانه با بیان رندانه
 خویش آشکارا کرده است این بیت است:

در این خرقة بسی آلودگی هست خوشا وقت قبا ی می فروشن

خرقہ زہد

«خرقہ زہد و جام می گرچه نہ درخور ہند»
«این ہمہ نقش می زخم از جهت رضای تو»
(حافظ)

«این تصوف عزیزست در ذل، توانگری است در درویشی،
خداوندی است در بندگی، سیری است در گرسنگی،
پوشیدگی است در برہنگی، آزادی است در بندگی،
زندگانی است در مرگ، شیرینی است در تلخی، هر کہ
در این راہ آید و بدین صفت نرود ہر روز سرگردان
باشد»^۱.

و مشایخ سلف گفته اند: «اول النسك الزی»۔ اول عبادت جامعہ
مناسب است^۲۔ اساس تصوف زہد است و دل از دنیا برکندن۔ لاجرم ہرچہ
را کہ از آن بوی دنیاخواہی و دنیا دوستی برآید، باید بہ دور افکند و از آن،
روی برتافت، کہ ہرچہ بار زندگی سبکتر ارتقاء بہ درجات عالی انسانی آسانتر۔
گفتگوی دیوجانس حکیم با پادشاہ زمان خویش کہ بہ صور گونہ گونہ
در منابع متفاوت آمدہ است، مبین آنست کہ آنکس می تواند آسودہ زندہ ای
کند کہ از بار تعلقات آزاد باشد۔ در مکتوبی کہن منسوب بہ افلاطون آمدہ
است کہ: «پوشیدنیہا نیز آدمی را بہ خویش وابستہ می دارند (اورا بہ بہ پوشی
و فاخر پوشی خوی گر می سازند)، گرچہ جامہ ہای اندک بہا نیز می توانند
ہمچون لباسہای گران قیمت در حفظ بقا و ستر عورت کار ساز باشند۔ وانگہی

اگر آدمی خود را به لباس حکمت و زیور دانش۔ که بهترین جامه‌هاست زینت بخشد هرگز او را از بی‌جامگی و عریانی، اندوهی به‌دل نخواهد نشست.» سپس افلاطون از ماجرای انطیاخوس و دیوجانس سخن می‌راند و از آن روز یاد می‌کند که این حکیم در گذرگاه آن امپراطور، آسوده نشسته بود؛ دیگران مقدم سلطان را گرامی داشتند و او زحمت برخاستن را نیز بر خویشان هموار ساخت؛ وابسته‌سلطان سرزنش کنان گفت: چرا در برابر سلطان به پای نخاستی؟ و او به پاسخ گفت: چگونه در برابر آن کس بایستم که بنده کنیزك من است؟

شاه شنید و ناباورانه پرسید: من! من بنده کنیز توأم؟ چرا و چگونه؟
 - از آن روی که تو فرمانبردار و چاکر دنیائی اما من به خواست خویش او را رها کرده و وانهادم. دنیا کنیز من است و تو بنده اوئی. پادشاه از سر خرد، عمق گفتار او را دریافت و مهربانانه گفت: اگر مصاحبت مرا بپذیری ترا گنجینه‌های زروسیم ارزانی خواهم داشت:

- اگر این دو را ارجی می‌بود متاع ناچیز دنیا را بدان نمی‌خریدند.

- تو را با پاکترین و لذیذترین غذاها اطعام خواهم کرد.

- آیا شکمهای انباشته شاهان مایه برتری و امتیاز آنان بر دیگران

است؟

- ترا به فاخرترین جامه‌ها خواهم آراست.

- نه، دانایان پیشین ما را سفارش کرده‌اند که خویشان را به جامه

دانش و تقوی بیارائیم.

شاه گریست و شادمان از آشنائیش او را ترك گفت؟

با آنکه برخی از بزرگان صوفیه مقید به جامه‌ای مخصوص نبوده‌اند

و هرچه می‌یافته‌اند بدون تکلف می‌پوشیده‌اند.

- چنانچه ضیاءالدین ابوالنجیب سهروردی به پیش و کم آن نمی‌نگریست

«گاہ دستاری بر سر بستی که قیمتش دانگی بیش نبود و گاه عمامه‌ای که

ده دینار ارزیدی.»^۴. با اینهمه اکثر متصوفه به‌عنوان اقتدا به انبیاء عظام به

جامه‌هایی کم‌بها و خشن قناعت می‌ورزیده‌اند و درستی کار و مأذون و مأجور بودن خویشان را براساس کار آنان می‌پنداشته‌اند. از تأمل در زندگانی فرستادگان خداوند درمی‌یابیم که بنای زیست آنان بر پایه زهد و اعراض از دنیا و پایبندی به قلت طعام و سادگی لباس استوار بوده است خواه آنکه زهد مشخصه زندگی اوست چون یحیی (ع) و چه آن‌کس که شکوه و جلال‌ظاهری دنیا را خود از خدا خواسته بود یعنی سلیمان (ع). آخوند ملا عبدالصمد همدانی صاحب کتاب بحرالمعارف به نقل از شیخ صدوق به اسناد خویش از حضرت پیامبر (ص) از زهد یحیی (ع) چنین سخن می‌راند: «روزی یحیی (ع) به بیت المقدس درآمد در آنجا علمای یهود و رهبانان را دید که جامه‌هایی موئین (= مدارع) * برتن و کلاه‌هایی پشمین بر سر داشتند، استخوانهای ترقوه را از هم شکافته و از آنها زنجیرها گذرانده و خود را به گوشواره‌های مسجد بر بسته بودند. یحیی چون آن بدید به نزد مادر باز آمد و گفت: برای من جامه‌ای موئین و کلاه‌ی پشمین بیاف تا من نیز به بیت المقدس روم و با احبار و رهبان به پرستش خدای پردازم. مادر بدو گفت باش تا فرستاده خدا - زکریا - بیاید و با او در این باره مشورت کنم و چون زکریا بیامد، گفتار یحیی را با او در میان نهاد. زکریا گفت: پسر کم تو کودکی بیش نیستی ترا با این کارها چه کار؟ یحیی گفت: ای پدر آیا کودکان کم‌سال‌تر از مرا ندیده‌ای که جرعه مرگ را سر کشیده باشند؟ - چرا دیده‌ام. زکریا فرمان داد تا آنچه می‌خواهد فراهم شود و شد. یحیی جامه موئین برتن و کلاه صوف بر سر به بیت المقدس بازگشت و به بندگی خداوند پرداخت و چندان بر این حال ماند تا آن‌جا که گوشت‌های تنش را فرو خورد پس به ناچار جامه خشن موئین از تن به در کرد و تن پوشی پشمین که از آن نرم‌تر می‌نمود بر خویشان پوشید و عدس‌هایی خورد و خفت و خستگی او را چنان در آغوش خواب فرو برد که وقت فریضه نماز

* در متن مدارع آمده و آن جمع مدرعه به معنی جامه پشمین است و به معنی یحیی موئین العرب جنس آن جز از پشم نشاید اما با توجه به فساد من السعدی که در متن آمده است و توسعاً جامه موئین معنی شد.

درگذشت. در خواب او را گفتند آیا خانهای بهتر از خانه ما و همسایه‌های مهرباتر از ما یافته‌ای؟ پریشان از خواب برخاست و مادر را گفت: جامه موئین مرا بیاور گویی تو و پدرم برآیند که مرا به گرداب مهالك درافکنید. مادر جامه را بدو داد و او درپوشید و...»^۵ سلیمان نیز با «شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر»^۶، هربار که درمسجد شدی بنگریدی آنرا که درویش تر و جامه چرکن تر پوشیده بودی، پیش وی بنشستی و گفتی درویش با درویش و مسکین با مسکین نشیند.^۷

محدث قمی در سفینه البحار ذیل کلمه زهد پاره‌ای از نصایح حضرت رسول (ص) را خطاب به صحابی معروف، ابن مسعود چنین برمی‌شمرد: آیا می‌خواهی که ترا از حال نوح نبی الله، داوود خلیفه الله، سلیمان نبی و ابراهیم خلیل الله و... بیاگاهانم؟ سپس پیامبر از زهد آنان سخن می‌گوید و تصریح می‌کند که لباس آنان موئین و پشمین بوده است^۸ قضاعی نیز در شرح شهاب الاخبار از قول عیسی (ع) می‌گوید که من آنم که دنیا را به روافکنده‌ام و براو نشسته مرا خانهای نیست تا از ویرانش بهراسم و لباس من نیز پشمین است.^۹

گذشته از انبیای سلف، پیامبر گرامی اسلام نیز نمونه‌ای نمایان از زهد و پارسایی بود و او را از هیچ چیزی دو نبود.^{۱۰} آن حضرت آنجا که مردان شایسته بهشت را برمی‌شمرد یکی نیز آنرا می‌داند که او جامه را بشوید و دیگری نیابد که بپوشد و هم ابوهریره از رسول (ص) روایت کرده است که خدای تعالی دوست دارد کسی را که جامه با دروزه * دارد.^{۱۱}

درمیان اصحاب و یاران پیامبر (ص) زهد علی (ع) روشتر از آنست که به تذکارش نیاز افتد، در نامه عتاب آمیز آن حضرت به عثمان بن حنیف می‌خوانیم: «ان امامکم قد قنع من الدنيا بطمیه»^{۱۲} (همانا که پیشوای شما از مال دنیا به دو پاره جامه کهنه بسنده کرده است تا یکی را پایجامه کند و با دیگری سروتن را فرو پوشاند) و این نه به دلیل فقر و نیاز مادی است چه آنکه

* با دروزه: جامه کهن و لباسی که هرروزه پوشند.

خود فرمود... اگر بخواهم می توانم به عسل ناب و نانی از مغز گندم و بافته‌ای ابریشمین دست یابم^{۱۳} و این علی است که چون مردی خارجی از اهل بصره - نامش جعد بن نعجه - او را سرزنش می کند که چرا جامه‌ای چنین (خشن و خلق) پوشیده‌ای لب به پاسخ می گشاید که «ترا با تن پوش من چه کار؟ این جامه‌ای است از کبر و غرور بدور، ولی شایسته آن که مردم در پوشیدن آن از من پیروی کنند.»^{۱۴} وهم اوست که می گوید: «هان ای مردم سرچشمه‌های دانش و حکمت باشید و چراغ فروزان شبهای تاریک، کهن جامه و تازه دل باشید تا بدان در ملکوت آسمانها شهره گردید و در پهنه زمین در یادها - جاودانه - بمانید.»^{۱۵} وهم اوست که می فرمود: «لقد رقت مدرعتی هذه حتی استحييت من راقعها.»^{۱۶} از زهد ابوبکر و عمر نیز جای جای سخن رفته است. ابوبکر در ایام خلافت خویش عباچه‌ای به تن می کرد و در این حال بزرگان و اشراف عرب و ملوک یمن که حله‌ها و برده‌های منقش به تن داشتند با زیور طلا و تاج پیش وی می آمدند و چون لباس زهد و تواضع و عبادت و وقار و هیبت او می دیدند. رسم او پیش می گرفتند و هر چه به تن می داشتند فرو می نهادند^{۱۷}. عمر نیز لباس خشن می پوشید، و جبه‌ای پشمین که باچرم وصله شده بود به تن می کرد^{۱۸}. و به قول عین القضاة همدانی «در راه عمر خطاب کدو بر دلق دوختن فرض بود.»^{۱۹}

نیز گفته‌اند که اصحاب صفا بیشتر برهنه بودند و خود را میان ریگ پنهان می کردند، چون هنگام نماز می شد آنها که جامه‌ای داشتند نماز می کردند تا دیگران آن جامه‌ها بپوشند و به نماز بروند^{۲۰}. یاران صدیق پیامبر نیز زندگی آن حضرت را اسوه خویش قرار می دادند و بازهد تمام می زیستند. از ابوذر نقل کرده‌اند که گفت «خداوند دنیا را از طرف من بدی و نکوهش کیفر دهد پس از آنکه دو قرص جوین (از آن برگرفتم که یکی را صبحانه و دیگری را شام خویش سازم و پس از آنکه دو پاره پارچه پشمین (از آن برگزیدم) تا یکی پای پوش و دیگری تن پوشم باشد.»^{۲۱} از زهد او پس قرن در جای دیگر سخن خواهیم گفت و در اینجا تنها به ترجمه دعائی از او اکتفا می کنیم:

«پروردگارا هم امروز از شکمهای سیر به درگاه تو روی اعتذار می آورم و حال آنکه مرا طعام هیچ نیست جز آنکه کنون در معده دارم و مرا در خانه هیچ جامه نیست جز آنکه بر برودوش خویش افکنده.»^{۲۲} و او در آن حال بالباسی پاره پاره خود را پوشانده بود. عمر بن عبدالعزیز پس از احراز خلافت به راه و رسم خلفای راشدین و صحابه و تابعین، خرسندی و زهد پیشه کرد او بیش از يك جامه نداشت آنهم رقعہ بر رقعہ دوخته. روزی نماز جمعه را با خلق به جای آورد در حالیکه پیرهنی از پیش و پس وصله دار پوشیده بود، مردی بدو گفت: خدایت چندین عطا کرده است، چه شود که جامه ای نیکوتر پوشی؟ او ساعتی سردرپیش افکند و آنگاه بر آورد و گفت: قناعت به هنگام توانگری پسندیده تر است و عفو و بخشایش به گاه توانایی^{۲۳}. و او همانست که هرگز بیش از يك لباس نداشت. مسلمة بن عبدالملك گفت: در روز وفات عمر بن عبدالعزیز به بالین او رفتم و (همسرش) فاطمه، دختر عبدالملك در کنار بسترش نشسته بود. خلیفه پیراهنی چرکین به تن داشت، همسرش را گفتم ای کاش پیراهن او را عوض می کردید. او هیچ نگفت، دگر بار تکرار کردم باز چیزی نگفت و چون اصرار از حد بگذشت، حالش دگرگون گشت و گفت به خدا سوگند که او را جز این پیراهنی نیست^{۲۴}.

صوفیه بر این باورند که «لایشبہ الزی الزی حتی یشبہ القلب القلب.» (هر که را جامه او مثل جامه قومی باشد دل او نیز مثل دل همان قوم باشد)^{۲۵}. از این رو می کوشند که با همانندی جامه خویش با لباس پیامبران و اولیای دین در صدق عقیدت خویش ثابت قدم بمانند و از جمله اموری که اقتدای به انبیای سلف را بر خود لازم شمرده اند تک جامگی است.

برهنگی و تک جامگی

بود در حمام با پیری بهم
زانکه آب و آتش همساز بود
وز خوشی هم دلگشا هم دلکش است

بوسعید مهنه شیخ محترم
سخت حمامی خوش و دمساز بود
پیر گفت ای شیخ حمامی خوش است

شیخ گفتش هیچ دانی خوش چراست
چون در این حمام شیخی چون توهست
شیخ گفتش زین بهت خواهم بیان
پیر گفتش تو بگو شیخا جواب
گفت حمامی خوش است از حد برون
نیست جز سطل و ازاری با تو چیز

هر چند در این باب با استناد به روایات نمی توان حکمی قطعی صادر کرد، چه آنکه برخی از ائمه شیعه و هم جمعی از مشایخ صوفیه از کثرت و تعدد جامگان روی گردان نبوده اند. اسحاق بن عمار از ابی ابراهیم موسی بن جعفر پرسید آیا این نشان اسراف است که کسی را ده پیراهن باشد؟ فرمود: نه. این دوام جامه هایش را بیشتر می کند^{۲۷} و سفیان ثوری گفت «زهد در دنیا نه پلاس پوشیدن است و نه نان جوین خوردن لکن دل در دنیا ناستن است و امل کوتاه کردن.»^{۲۸} باینهمه صوفیه را میل دل به زهد و قناعت است و اگر نه آن بود که ستر عورت و حفظ تن واجب است، آن جامه زنده را نیز تحسّل نمی کردند. تن رهاکن تا نخواهی پیرهن. «گویند ابوسعید خراز را پسری بود فرمان یافت او را در خواب دید، گفت: ای پسر مرا وصیتی کن. گفت: ای پدر باخدای معامله مکن به بددلی (= بدگسانی و سوءظن) گفتم زیادت کن. گفت: میان خود و میان خدای تعالی پیراهن در میان مکن. گفت بعد از آن سی سال پیراهن نپوشیدم.»^{۲۹} در بغداد درویشی بود که زمستان و تابستان به یکی جامه می گذاشت. او را ازین سؤال کردند. گفت: وقتی من در کثرت جامه ها می پوشیدم. شبی دیدم که مرا در بهشت آوردند. جفاغتی از پاران خود را دیدم بر مایده ای نشسته، قصد ایشان کرده ملایکه در میان حائل شدند و مرا نگذاشتند و گفتند ایشان کسانی اند که در دنیا يك جامه داشتند و تورا جامه ها بسیار است. از خواب بیدار شدم و نذر کرده که یکی جامه بیش نپوشم تا آنگاه که دیدار خدای را بینم.^{۳۰} «یوسف اسباط» گوید: چهل سال است تا مرا دو پیراهن به يك جای نبوده است. کسی گفت: به خواب دیدم که قیامت

برخاسته بود، مالك دینار از محمد بن واسع درپیش بود. پرسیدم که سبب چیست که او درپیش است؟ گفتند: زیرا که او را يك پیراهن بود، مالك دینار را دو پیراهن بود^{۳۱}. اینان اگر روزی هم دینار و درهمی می یافتند باز هم به ظاهر خویش نمی پرداختند و جامه تن آرا بر خویش نمی پسندیدند. ابراهیم ادهم یکی از برادران را درمی چند داد که با آن کره و عسل و نان حورانی* خرد. آن مرد گفت همه پول را در این راه صرف کنیم؟ ابراهیم گفت: وای بر تو، ما چون چیزی بیاییم چون مردان خوش خوریم و چون نیاییم مردانه صبر کنیم، دو تن از برادران بدو گفتند: آیا این اسراف نیست؟ ابراهیم پاسخ داد: در خوراکی اسراف نیست. اسراف تنها در اثاث البیت و تن پوش است.^{۳۲} گاه کار از زهد درمی گذرد و به حد ایثار می رسد. بزرگمردی از تنها جامه خویش درمی گذرد و آن را در راه رضای خداوند به کسی می بخشد تا از سرمای سخت زمستان جان سلامت برد، آنگاه، خود جبه زبانه می پوشد و به مجلس درس حاضر می شود. این مرد استاد ابوسهل صعلوکی است و بر این اعتقاد است که «در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست» و چون از پارس مهمانی متکلم و فقیه و نحوی درمی رسد و او نیز ناگویر از استقبال است دراعه بر بالای جبه زبانه می پوشد تا مقدم مهمان را گرمی دارد و برخی این را مایه استخفاف می دانند اما چه غم که چون مناظره درمی گیرد بوسهل در همه علوم بر همگان پیروز می شود^{۳۳}. ا. حمد حنبل نیز چون جامه به گازر می دهد از بی جامگی بناچار در خانه می نشیند و از محضر درس سفیان عینه و سماع اخبار از او بازمی ماند و در این حال نه حاضر است از کس بهای جامه ای ستاند و نه لباسی به عاریت گیرد^{۳۴}.

در قرن هشتم و در سفرنامه ابن بطوطه نیز آثاری از نیم برهنگی برخی

* حوران: خطه ای است پهناور از اعمال دمشق در جهت قبله و دارای روستاهای بسیار و مزارع فراوان و شاید به جهت دارا بودن این مزارع نان آن معروف بوده است و شاید این نان همان خبز الحواری است که صاحب تحفه حکیم مومن آن را نانی می داند که در گرفتن سیوس آن بسیار مبالغه نکرده باشند و بهتر از دیگر اقسام نان است / حواری به معنی آرد سپید است (رك لغت نامه).

از بزرگان صوفیه می بینیم. سخن از یکی از اولیاء الله است، شیخی نیکو صورت و نیک سیرت. نامش شیخ محمد عریان - از آن روی که او را جز ازاری نیست که از ناف تا زانوانش را می پوشاند و این جامه را به هندی «تنوره» گویند^{۳۵}. برخی از مشایخ تا بدانجا پارسایند و پشت پا به دنیا زده که تنها پیرهن خود را به صدقه می دهند تا همان گونه که برهنه از مادر زاده اند برهنه نیز چشم از دنیا بر بندند، معروف کرخی از آن جمله است^{۳۶} و شگفت انگیزتر از اینها داستان «ابن الکرینی» است، استاد جنید که «در پیراهن وی یک آستین بود! گفت: مرا یک آستین بس که قرصی در آن نهم دیگر آستین نخواهم که آن تنعم است.»^{۳۷} این بخش را با ترجمه گفتاری از ابن عربی به پایان می بریم - گفتاری که مرید را از کار بستن آن گریز و گزیری نیست - او مریدی را مخاطب می سازد و می گوید: دوست من، گوش کن که ترا ز اینها گزیری نیست: زحمت خویش از دوش مردمان بر گیر، بار خاطر کس مباش، کاری پیشه کن و در هر کاری پرهیزگار باش. هم در گفتار و نگاهت و هم در آرامش و سکونت خدای را در نظر آر. نه در مسکن و تن پوشت و نه در خورد و خوراکت زیادت طلب مباش و بدان که حلال اندک به دست آید و این، گزافکاری را بر نسی تا بد^{۳۸}.

صوف و صوفی

«هست صوفی آنکه شد صوفی
نه از لباس صوف و نه از جامه
خدمت به خدا کرد و نه از جامه
صوفی است آنکه از جامه صوفی

پشمینه پوشی را که آغاز نهاد؟ و نخستین صوف پوش که بود؟ ابوهاشم صوفی^{۴۰} و یا ابو عبدالله صوفی اندلسی؟^{۴۱} آیا قول «ابن جوزی»^{۴۲} و «ابن خلدون»^{۴۳} را بپذیریم که «ظهور تصوف رسی در قرن دوم و پیش از سال

دویست هجری بوده است.» و یا با عنصر المعالی کیکاووس هم عقیده شویم که «اول کسی که اصل این طریقت نهاد و کشف کرد عزیر پیغامبر بود، علیه السلام، که تا به صفای وقت بدانجای رسید که وی را جهودان لعنهم الله - پسر خدای تعالی خواندند.»^{۴۴} و یا گفته ابن اثیر را باید قبول کرد که «فریدون پسر آبتین نخستین کسی بود که عنوان صوفی یافت.»^{۴۵} آیا جز این چاره‌ای هست که این مکتب را دارای دوجنبه بدانیم یکی جنبه اساطیری که تا دور دستهای ناشناخته ادامه می‌یابد و دیگری تاریخی، که چنانکه گفته آمد در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم، این قوم به عنوان صوفی و پشمینه پوش شهرت یافته بودند؟^{۴۶}

بر اساس گفته ابن اثیر نوح نبی را باید صوفی نامید چه آنکه فریدون همان نوح نبی است و داستان این دو باهم شباهتهای فراوان دارد و هلاک ضحاک نیز به دست نوح علیه السلام بوده است^{۴۷}. اما این رشته سر دراز دارد. پیش از نوح، شیث، هابیل و آدم نیز صوف پوش بوده‌اند و پیش از اینهمه جبرائیل و حمله عرش نیز به پوشش این جامه مفتخر گشته‌اند. رسول (علیه السلام) گفت که: «شبی جبریل (علیه السلام) بعد از نماز خفتن به نزد من آمد دست به پوست او فرو آوردم، مویها به دست من می‌آمد. گفتم یا جبریل ما هذا الشعر؟ قال ثوبی من الصوف قلت * او تلبس الصوف؟ قال نعم و الله لباس حمله العرش من الصوف - گفتم یا جبریل این مویها چیست؟ گفت یا رسول الله به خدای که جامه حمله العرش صوف است^{۴۸}. البته در روزگار ما جامه پشمین به تن داشتن نه تنها نشان زهد و ریاضت نیست که مایه آسایش نیز هست. جامه پشمین امروز نرم است و لطیف، دلخواه و مناسب و اگر در نظر آوریم که حتی هم امروز نیز برتن کردن چنین جامه‌هایی در گرمای جانکاه عربستان یا هوای تفتیده و مرطوب هند جانکاه و رنج آور است به سادگی در خواهیم یافت که آنان که پوست بز و گوسفند و یا مو و پشم این دو و یا حیوانی دیگر را بدون آنکه پیرایه و آرایه‌ای در آن اعمال دارند شب و روز

* در متن قال است.

و گاه سالهای سال به عنوان تنها تن پوش مورد استفاده قرار می داده اند چه ریاضت و مشقتی به خواست خویش بر خود هموار می ساخته اند.

هرچه هست در این جای تردید نیست که پشمینه پوشی، رسمی رایج در میان قوم عرب نبوده و کس بدان نمی پرداخته است. حتی اهل لغت نیز که می کوشند تمام الفاظ و معانی و مشتقات و مصادر لغتی را بشناسند و باز گویند به آسانی از کنار واژه صوف گذشته اند و فی المثل چنانکه از خز و ابریشم و پنبه و کتان و پارچه های گوناگونی که از آنها می بافته اند... از ستر و نازک و ساده و خطدار و مطرز سخن رانده اند از صوف جز به عنوان جامه ای که بر بالای دیگر جامه ها پوشند (عبا و ردا) سخن نگفته اند و این دال بر آنست که صوف پوشی رسمی نو آئین در عالم اسلام و دنیای عرب و برگرفته از عادات و راه و رسم دیگران بوده است^{۴۹}. به قول مرحوم دکتر غنی «پوشیدن صوف یعنی جبه سفید پشمی که در حدود سال صد هجری عادت خارجیان و لباس مسیحیان شمرده می شد، در اواخر قرن دوم هجری و اوایل قرن سوم شایع شد و حتی لباس اسلامی خالص بشمار می رفت.»^{۵۰} البته چنانکه پیش از این دیده ایم صوف و صوف پوشی در انحصار یک قوه نبوده است و پیش از مسیح و مسیحیت نیز پشمینه پوشی امری رایج به حساب می آمد؛ و این ساده دلی است که تصوف اسلامی را صرفاً تقلیدی از پیروان دیگر مذاهب بدانیم. هرچه هست از سر زهد و تقوی جامه فقر بر خود هسوار کردن و سر فخر بر آسمان سودن و در عین توانگری فقیرانه زیستن نه کاریست خرد. شیخ الاسلام (= خواجه عبدالله انصاری) گفت: «پادشاه که جامه های نیکو فرا دنیاداران داد، فرجامه فرا درویشان داد و طعام پاکیزه فرا ایشان داد و لذت طعام فرا درویشان داد.»^{۵۱} صوفیان از اینکه کسی به غلط خود را به لباس و زینت بنماید خشم خویش نهان نمی داشتند: «روزی یکی در مجلس شیخ برخاسته بود و از مردمان چیزی می خواست و می گفت من مردی فقیرم. شیخ گفت چنین نباید گفت؛ باید گفت که من مردی گداام برای آنکه فقر سری است از سرهای حق جل جلاله.»^{۵۲} و البته در ایاتی چون بیت زیر:

که قصد تاج زر کند گه خاکها بر سر کند

که خویش را قیصر کند گه دلق پوشد چون گدا^{۵۳}

که دلق پوش را معادل گدا آورده است باید به نوعی تسامح شاعرانه معتقد بود نه تعبیر محض عارفانه. پشمینه پوشان در اینکه صوف جامه ای است مقدس و تافته ای است جدا بافته، اصرار فراوان دارند و در اثبات این امر به احادیث و روایات فراوانی استناد می جویند. اینکه این احادیث تا چه حد صحیح و قابل اعتبار است امری است جداگانه که خود تتبع فراوان می جوید اما صوفیه را بر این باورهای خویش اعتقادی تمام است. اینان به راستی پذیرفته اند که «الصوف لباس الانبیاء و زی الاولیاء»^{۵۴}. به پندار ایشان صوف جامه ایست که «کس را در رویاندن و آفرینش آن دستی و تحمل رنجی نیست. مردمان گریزپا و سرکش چون پشمینه پوشند فروتن شوند، خودبینی و تکبرشان درهم شکند و خاکساری و مسکنت را پیشه کنند.»^{۵۵} آری «لباس فقرا و زاهدان و دراویش و ماتمیان و پیغمبران از پوست بز است.»^{۵۶}. «هاییل در جبه پشمین خویش به خون درمی غلتند.»^{۵۷}. موسی کلیم الله در حالی با خدا سخن می گوید که «جبه ای پشمین برتن، ازاری پشمین بزپا و ردایی پشمین بردوش دارد.»^{۵۸}. عیسی (ع) را می بینیم در برابر یارانش با ردا و ازاری از صوف، برهنه پا، موی سروسبلت برگرفته گریان و پریشان، از گرسنگی روی زرد و از تشنگی خشکیده لب. موی سینه و ساعد و ساق برآمده و دراز گشته و این سخنان بر لب که: ای بنی اسرائیل درودتان باد: من آنم که در سرای دنیا جای گزیده ام بی آنکه مرا بدان فخری و یابه خود عجبی باشد. آیا کسی داند که خانه من کجاست؟ - نه - ای رسول خدا خود بگو، مرا خانه خداوند منزل است، عطر خوشبویم آب است و نان خورشتم گرسنگی، مرکب من پای من است و چراغ شبانگاهیم ماه، آتش گرمی بخش زمستانیم خورشید. خوراکم آنچه بدست آید، میوه و ریحانم سبزه ای که سراز خاک برآرد، بالا پوشم پشمین است و جامه زیرینم ترس. همنشینانم خالک نشینان زمینگیر و خاکسار، شب را به صبح می رسانم بی آنکه مرا چیزی باشد و روز را به شب می برم بی هیچ چیزی...»^{۵۹}.

آنچه گفته آمد مشتی از خروار است که صوفیه درباره زهد ارائه می دهند و برجسته ترین شاخص آن را نیز صوف پوشی می دانند. این طرز زیست انبیاء پیشین است، اما پیامبر اسلام و پیروان او را نیز زهد و پرهیز سرلوحه زندگی است و صوفیان نیز به گمان خود دست پروردگان این مکتب اند پیامبر (ص) گلیم موئین سیاه می پوشید.^{۶۰} و می فرمود «پنج چیز است که تا دم مرگ از دست نخواهم داد تا پس از من مابین مسلمانان سنت باشد و از آن پنج، یکی پشمینه پوشی است.»^{۶۱} و هم از آن حضرت منقول است که فرمود: «پشمینه پوشید و دامن (جامه) را فراچینید... تا در ملکوت آسانها راه یابید.»^{۶۲}. خلفای راشدین، صحابه و تابعین نیز هر یک به نوبت خویش این سنت را معمول و مجری دانسته اند. پوشش اهل صفا از پشم بود و اینان در آن جامه و در آن هوای گرم می سوختند و می ساختند و چون باران می بارید از آنان بوی گوسفند برمی خاست تا آنجا که مردی - عینه نام - از آن بوی ناخوش شکایت به محضر پیامبر برد.^{۶۳} و هم حسن بصری گفت: «من هفتاد تن از آنان که در جنگ بدر شرکت داشتند دیده ام و پوشش هیچکدام جز صوف نبوده است.»^{۶۴} اگر بتوان صوف پوشی اینان را به دلیل تهیدستی مسلمانان در صدر اسلام دانست به روزگار تنعم و فراخدستی، پوشیدن آن جز تحمل ریاضت و مخالفت بانفس سرکش توجیهی ندارد، خاصه آنکه رهبران فکری و عقیدتی مردم خود را مقید به قبول سختیها می دیده اند. جعفر بن محمد الصادق (ع) را می بینیم که به خاطر جبر زمان حله ای از خز پوشیده است اما در زیر آن جبه ای خشن، و درشت بافت با تن آشنا ساخته است تا او را دمی از خدا غافل ندارد، او زبان حالش بدین گویاست که «الجبة لله و الخز لكم.»^{۶۵} و در چنین حالی است که اگر سفیان ثوری بر حضرتش خرده می گرفت که پوشیدن خز شایسته شما خاندان پیامبر نیست جامه زیرین خویش را که موئینه و خشن بود بدو می نسود و زیرپوش نرم و لطیف سفیان را از پشت جامه زاهدانه او آشکار می ساخت که: فاعتبروا یا اولی الابصار.^{۶۶}

خشن پوشی اهل زهد و پیروان تصوف علاوه بر آنکه نشانی از ترك

دنیا و مخالفت با نفس بوده است بدون تردید نوعی دهن کجی و عکس العمل منفی در برابر اسرافکاریها و بی بندوباریها و تجمل پرستیهای دستگاه خلافت نیز به شمار می آمده است. مسعودی در مروج الذهب آنگاه که به ذکر تاریخ و زندگانی سلیمان بن عبدالملک می پردازد چنین می گوید: «او مردی بسیار خوار بود، لباسهای نازک و مزین می پوشید. در ایام وی در یمن و کوفه و اسکندریه پارچه را زینت نیکو می کردند و مردم جبه و ردا و شلوارهای مزین و عمامه و کلاه از پارچه وشی (پارچه ابریشمی لطیف که به رنگهای مختلف در شهروش می بافتند و گاه آنرا زردوزی می کردند) می پوشیدند و هیچ کس از خاندان و عمال و یاران و اهل خانه ولید جز با این لباس پیش وی نمی رفت. در سواری و منبر نیز لباسش این بود. حتی طباخ وقتی پیش او می رفت پارچه مزین به سینه، و کلاه مزین به سر داشت. هم او گفت تا وی را در پارچه مزین کفن کنند»^{۶۷}. نازیروردگان دستگاه خلافت که عمری را به شادخواری و دوستکامی بسر برده بودند، اگر روزی از بد حادثه ناگزیر از صوفیوشی می شدند این را بلائی عظیم می شمردند و شکوه ها سر می دادند: «آنگاه که جعفر و یحیی برمکی - پسر و پدر - هردو زندانی بودند پسر از سر افسوس به پدر می گفت پس از آن که اوامر و نواهی ما در همه جا نافذ و مجری بود و پس از آنهمه ثروت هنگفت، سروکار ما را روزگار با غل و زنجیر و زندان و پشمینه پوشی افکنده است.»^{۶۸}. بدیهی است که پشمینه صوفیان باید غلیظ و خشن و درشت بافت و اندک بها باشد و گر نه نعومت و لطافت جامه، نفس خوپذیر آدمی را به آسوده طلبی معتاد می سازد. شیخ (ابوعبدالله خفیف شیرازی) گفت: وقتی صوفی مصری پوشیده بودم و دستاری نیکو بر سر داشتم و قصد جمعی از درویشان کردم چون در خدمت ایشان شدم نان می خوردند من دست فرا کردم تا موافقت ایشان کنم یکی از ایشان به من گفت: «تو جامه توانگران پوشیده ای و نان درویشان می خوری.»^{۶۹}. از ذکر این نکته چاره نیست که برخی از مشایخ صوفیه از اینکه خود را مقید به لباس رسمی این قوم کنند ابا داشته اند؛ و این یا جهت پرهیز از تظاهر بوده است و یا اینکه تقید

به این لباس را بدعت می دانسته اند؛ و یا خود را آماده کشیدن بار عواقب صوف پوشی نمی دیده اند: «ابوالفضل محمد بن الحسن الختلی - رضی الله عنه - عالم بود به علم تفسیر و روایات و اندر تصوف مذهب جنید داشت و مرید حصری بود و صاحب سر وی بود... عمری نیکو یافت و روایات و براهین بسیار داشت، اما لباس و رسوم متصوف نداشتی و با اهل رسم شدید بود.»^{۷۰}

سفیان ثوری نیز جامه صوف را منکر بود و آنرا بدعت می شمرد^{۷۱}. وقتی قتیبة بن مسلم از محمد بن واسع پرسید که چرا صوف پوشیده ای جوابی نشنود و چون از دلیل خاموشیش باز پرسید پاسخ شنود که «اگر بگویم از زهد، برخود ثنا گفته باشم و اگر گویم از درویشی از خدای عزوجل گله کرده باشم.»^{۷۲} اینان که پوشیدن صوف را منکر بوده اند نیز بی گمان انکار خویش را مبتنی بر سنتی می دانسته اند سنتی که یعقوبی در تاریخ خود با وضوح تمام بدان اشاره کرده است. او می گوید: «(پیامبر) تا روزی که خداوند او را به جوار خویش برد پشم نپوشید.»^{۷۳} اما از دیدگاه تحقیق این نقیضه گوئیها را چگونه می توان توجیه کرد. حقیقت آنست که باید صوف پوشی را نه به عنوان سنت رسول الله - هر چند این سخن بر صوفیان گران آید - بل به عنوان رسی که جمعی پیشه کردند و اندک اندک بدان مشهور گردیدند پذیرفت و اما در چند و چون و فایده و زیانش این گفتار از حسن بصری می تواند پایان بخش این مقال باشد: «آن کس که از سر تواضع و فروتنی در برابر خداوند، صوف پوشد، خدای نور دیده و دلش را فزون کند و آن کس که به عنوان زهد نسایی و خود را برتر از برادران دینی دیدن، در پوشد خدایش با شیاطین در دوزخ افکند.»^{۷۴}

خرقه صوفی

«تتأزع الناس فی الصوفی و اختلفوا
فیه و ظنوا مشتتاً من الصوف.»
«ولست امنح هذا الاسم غیر فقی»
صافی و صوفی حتی سمی الصوفی»

در مبحث پیشین گفته شد که صوفیه بر اساس سنتی دیرین که آن را به انبیاء و اولیاء منتسب می داشتند صوف پوشی پیشه کردند و این جامه زاهدانه را اندک اندک به صورت شعار رسمی خود درآوردند. در این پیشینه پوشی علاوه بر دستیابی به زهد، که موجب رهایی و آزادگی است، تقرب به حق را نیز جویا بودند. نفس سرکش را با این خشن جامه مهار می زدند و با تحسین این ریاضت قدم در طریقی می نهادند که به گسان آنها سرانجام آن فناء فی الله و بقاء بالله بود. اینان بر این باور بودند که «من رق ثوبه رق دینه.» (هر که را جامه رقیق و لطیف باشد دین او نیز تنک و ضعیف باشد)۱. پس کهنه ای باید خشن درشت بافت و کم بها، بیشتر از پشم و مو و به ندرت از جنسی دیگر و نامش خرقه.

خرقه چیست و چگونه است؟

خرقه در لغت به معنی پاره و قطعه ای از جامه است و از راه اصطلاح جامه ای را گویند که اهل فقر پوشند و سوراخ داشته باشد و چون اکثر

جامه‌های ایشان کهنه و سوراخ شده باشد آن را خرقه گویند. اگر پرسند که خرقه را از چه گرفته‌اند؟ بگوی از خرق. و خرق، پاره کردن باشد - پس صاحب خرقه باید که رشته تعلق از جمیع علائق پاره کند و لباس نام و ناموس و زینت و رعنائی را منخرق سازد - و گفته‌اند این نام را از خرق گرفته‌اند و آن بیابان فراخ و هموار است؛ یعنی صاحب این جامه در بادیه بی نهایت عشق سلوک می‌نماید و بیابان مجاهدت را به قدم ریاضت بسر می‌برد و گفته‌اند از «خرق» گرفته‌اند و آن مرد بزرگوار سخی باشد. معنی آن سخن آن است که چون کسی، خرقه پوشد باید که خود را بزرگوار دارد؛ یعنی به شومی طمع، خود را خوار نسازد و سخاوت شعار خود دارد. و بعضی گفته‌اند این اسم را از خرقه گرفته‌اند و آن سوراخ نرمه گوش است که حلقه دروی کنند؛ پس صاحب خرقه باید که حلقه بگوش مردان باشد، یعنی هر چه فرمایند به سمع دل بشنود. و گویند این اسم را از خرقه گرفته‌اند و آن روزنی باشد در خانه. و مقصود سخن آنست که از بوستان غیب درخانه دل باید که روزنی کرده باشد و پیوسته دیده بر آن روزن نهاده تا نسیمی که از آن گلشن برسد آن را به شامه روح استشمام کند تا به سر این حدیث کار کرده باشد که «ان لربکم فی ایام دهرکم تفحات الا فتعرضوا لها»^۱. می‌بینیم که حسین واعظ کاشفی وجوه اشتقاق و تأویلات عارفانه گوناگونی از خرقه بدست می‌دهد که از این میان وجه اشتقاق نخستین منطقی‌تر به نظر می‌رسد؛ یعنی اینکه خرقه از کلمه خرق به معنی دریدن و پاره کردن گرفته شده باشد. در مفردات راغب ذیل کلمه خرق، آمده است: «الخرق قطع الشيء علی سبیل الفساد من غیر تدبر ولا تفکر.» (خرق پاره کردن و شکافتن چیزی است بدون تأمل و اندیشه از روی فساد)^۲. و این علاوه بر آنکه معنای خرقه را به عنوان پاره و قطعه مشخص می‌کند باعث تخریق یعنی خرقه بردردن و جامه چاک زدن که در عالم بی خودی و بدون اندیشه و تأمل صورت می‌گیرد هماهنگی کامل دارد. صاحب طرایق الحقایق نیز گوید: الخرقه لغة القطعه كما فی القاموس * و الصحاح و فی المجمع الخرقه

* قاموس: الخرقه الثوب المقطعه.

بالکسر القطعة من الثوب^۴.

حاصل سخن آنکه خرقه را دو معنی متفاوت است یکی به معنی پاره و وصله که بر جامه‌ای زنند و در نزد صوفیه در این معنی - پاره و قطعه‌ای از جامه صوفیانه است که در حالت غلبه وجد و شوق و بیشتر در مجالس سماع و تحت شرایطی خاص - کسی را نصیب می‌شود. و دیگری جامه پاره و کهنه‌ای است، گریبان چاک اما پیش بسته که از سر به تن کنند و از سر به در آورند خواه این جامه فراهم آمده از پاره‌هایی باشد که از مزبله‌ها برگیرند و پس از شستشو و طهارت برهم دوزند و یا مجموعه‌ای از رقع‌های خرقه‌های سماعی و غیر سماعی است، که صوفی صاحب اعتقادی از سر تین و تبرک بر یکدیگر دوخته باشد که در این دو صورت بیشتر به عنوان مرقع و مرقعه شناخته می‌شود و به هر حال جامه‌ای ساده، اندک‌بها و خشن است که از پلاس و یا گلیم و یا چیزی مشابه آن و به منظور تن پوشی ساتر عورت، دافع از گرما و مانع از سرما بدوزند و بپوشند. در باب سوم گلستان سعدی حکایتی است که در یک عبارت آن، هردو معنی مذکور خرقه بکار رفته است: درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می‌سوخت و خرقه به خرقه هسی دوخت و تسکین خاطر مسکین را هسی گفت: به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلچ که بار محنت خود به که بار منت خلق کسی گفتش چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و گرمی عسیم. میان به خدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته اگر صورت حالی که تراست مطلع گردد پاس خاطر عزیزت را منت دارد و غنیت شمارد. گفت خاموش که در پسی مردن به که حاجت پیش کسی بردن.

هم رقعہ دوختن به و الزام کنج صبر کز بهر جامه رقعہ بر خواجگان نبشت
حقا که با عقوبت دوزخ برابر است رفتن به پایسردی هسایه در به
چنانکه می‌بینیم در عبارت اول، خرقه نخستین به معنی پاره و کهنه و وصله.
و خرقه دومین لباس صوفیان است و هر چند مسکن است هردو کلمه به معنی
رقعه و وصله نیز باشد یعنی وصله بر وصله می‌زد.

چنین به نظر می‌آید که خرقه‌های نخستین بیشتر همان مرقعه‌ها می‌بوده

است و در اکثر کتب صوفیه مرقعه معادل چیزی بکار رفته است که بعدها عنوان خرقه یافته است. مثلاً در کشف المحجوب هجویری می‌خوانیم که «لبس مرقعه شعار متصوف است و لبس مرقعات سنت است از آنجا که رسول (علیه السلام) فرمود: علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوة الایمان فی قلوبکم۔ پشمینه پوشید تا لذت ایمان را در دل‌های خویش بیابید.»^۶ و در جای دیگر «چون درویشی سفر اختیار کند وی را اندرین از مرقعه و سجاده و عصایی و رکوه و حلی و کفشی یا نعلینی چاره نباشد تا به مرقعه عورت پوشد.»^۷ چنانکه ملاحظه میشود مرقعه و صوف در عرض یکدیگر به معنی خرقه - که بعدها شعار مخصوص صوفیان می‌گردد - بکار رفته است. نه تنها در کشف المحجوب که در بسیاری از کتب اولیه اهل عرفان از مرقعه، و نه خرقه، سخن در میانست تا آنجا که مرقع پوشی و تصوف رابطه‌ای تنگاتنگ می‌یابند به عبارت بهتر، صوفی همان مرقع پوش است و برعکس. در شرح حال «سهل بن عبدالله تستری» آمده است که: وی هفت ساله بود که مرقع پوشید. به شب بخفتی هفت ساله و با خویشان گفتی و در خال می‌زاریدی که مرقع به من درپوش. پیری آمد به بصره، خال وی (= محمد بن سوار) از قدیمان مشایخ بصره) را گفت که: مرقع در وی پوش که او را نه وقت دعوی است و وقت، او را بلاست. خال، وی را هفت ساله مرقع پوشید.^۸ و این مرقع پوشی به گمان صوفیه سنتی است نیکو نهاده که از انبیاء عظام و اولیاء کرام برجای مانده است و این بزرگان مرقعه را که به گفته نجم الدین کبری - بهترین جامه درویشی است و هیچ زینتی برای فقر نیکوتر از پاره‌ای بر پاره‌ای افکندن نیست - «وما رایت زینة للفقر احسن من طرح الرقاع بعضها علی بعض.»^۹ روزگاری برتن خویش آراسته‌اند. اندر آثار صحیح وارد است کی (که) عیسی بن مریم مرقعه داشت کی وی را به آسمان بردند.^{۱۰} ابوسعید خدری آنجا که سخن از اوصاف پیامبر (ص) می‌راند می‌گوید که «یخصف النعل و یرقع الثوب - نعلین را پینه کردی و جامه را پاره بردوختی.»^{۱۱} و نیز (پیامبر) گفت عایشه را - رضی الله عنها - کی (که) جامه را ضایع مکن تا رقعہ نزنی یعنی پیوندها بر آن نگذاری.^{۱۲} ابن ابی الحدید در

مقدمه خود بر شرح نهج البلاغه آنجا که از زهد علی (ع) سخن می راند می گوید: «دکان ثوبه مرقوعا بجلد تاره ولیف اخری.» (جامه آن حضرت رقعہ بر رقعہ دوخته بود، رقعہهایی گاه از پوست و گاه از لیف) ۱۳. وهم از آن حضرت روایت کرده اند که فرمود «جامه وصله بردوخته دل را آرامش می بخشد.» ۱۴. و شاید به همین دلیل باشد که آن حضرت عمر را که ملول و دلخسته می نمود به پوشیدن پیراهن وصله دار سفارش می فرمود.

عمر: از مردمان به ستوه آمدم و مرا شوق دیدار دویار در گذشته ام (= پیامبر (ص) و ابوبکر) دلخوش می دارد. (آرزوی پیوستن به آن دو را دارم).

علی: اگر چنین است پس دامان آرزو فراهم چین، کستراز حد سیری بخور، کفش خود را پینه زن دامن به کمر بر بند (پیوسته آماده باش) و پیراهن را وصله بر نه تابدان دو ملحق شوی ۱۵. و گویا عمر این پند را به گوش جان شنیده باشد که بر جامه اش میان دو کتف چهار وصله بردوخته بود و چون پاره های وصله پای پوشش او را برشمردند چهارده قطعه بود، یکی از چرم سرخ ۱۶. صحابه پیامبر نیز چنین بودند، سلمان گلیسی با رقعہ های بسیار می پوشید ۱۷ و مرقعه او پس قرن مشهورتر از آنست که به تذکرش نیازی باشد ۱۸.

مرقعہ جامه ای است مقدس که چون کسی در پوشش قبول بار سنگین تصوف کرده است و باید شرایط آن چنانکه باید مرعی دارد و چه بسا که این پاس داشتن، جوانکی لا ابالی را به پیری مرشد بدل کند. «ابوبکر محمد بن ابراهیم السوسی الصوفی شبی خواست که مارا کسی باید که چیزی بر خواند. لختی جستند نیافتند. شیخ بوبکر حریص بود بر سماع هیچون مشایخ. منب می کرد از بس که وی بگفت که کسی باید مارا که چیزی خواند. یکی گفت ای شیخ کس نسی یاویم مگر در این برزن برنایی است مطرب. ارباید تا وی را بخوانیم - آن کس به طبیعت گفته بود - شیخ گفت باید. روید و بخوانید رفتند وی را آوردند وی چیزی خورده بود نه به جای خود. بنشانند و وی بر خواند:

«القوم اخوان صدق بینهم نسب». کاری بخاست، از نیکوئی و خوشی وقت همه خوش گشتند و شیخ درشورید. چون فارغ شدند از سماع، آن مطرب رازور آورد و قذف افتاد بر سجاده پیر. پیر گفت هیچ چیز مگوئید همچنان سجاده در پیچید تا به جای خود آید و پیرا کردند و جای دیگر بختند. چون وقت روز بود مطرب باهوش آمد و به جای خود آمد و بنگریست خود را در سجاده دید. پیچیده و در صنفه قندیل آویخته. متحیر بماند و بانگ برآورد که از بهر خدای را این چه حالت است و من ایدر چون افتادم؟ یکی فراز آمد و وی را بگفت از حال وی که چه بود و چون رفت وی آن پیرایه خود بشکست و توبه کرد و جامه بدرید مرقع درپوشید و از جمله اصحابنا شد. و چون پیر از دنیا برفت، پیر خانقاه وی را بنشانند از روزگار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود^{۱۹}. روزی که عوانان و دیوانیان دست از گناه می شستند و جامه ظلم از تن بدرمی کردند مرقعه صلاح درمی پوشیدند و در زی صوفیانه درمی آمدند. چه آنکه به چشم خویش می دیدند که اگر حقیقتی است در این خرقه نهفته است: «پادشاه وقتی فرموده بود کی (که) سگان شهر جمله بکشند پس خلق در دنباله سگان افتادند و ایشان را می کشند. سگی بدوید و در مسجد شیخ (= ابو عبد الله خفیف شیرازی) آمد و شخصی از دنباله آن سگ بیامد تا او را بکشد شیخ درخشم شد و بدان شخص گفت کی (که) از این حرکت بگردید و اگر نه يك سجده باخلاص بکنم تا یکی از شما بنماند آن مرد را خوفی بدش (کذا) در آمد. در پای شیخ افتاد و مردی سپاهی بود و توبت کرد و صوفی شد و جامه مرقع درپوشید و به مکه رفت و کس ندانست که حال وی به چه رسید.»^{۲۰} اما مرقع پوشان راستین اند که چه آنکه این جامه را باید که خیاط ازل به قامت کسی بردوزد و گر نه، این، نه آن کار است که به رشته بر کسی برتوان بست یا به سوزن برتوان دوخت و این کاری است که به سخن برشود تا نبری خون ندود. این کار به نیاز به سر توان بردن نیاز باید، شیخ گفت هر که باما در این حدیث موافق است او مارا خویش است اگر چه از ما مرحله هاست و هر که هم پشت ما نیست درین حدیث، او مارا هیچ کس نیست اگر چه مارا از اقرباست.

تو با من بهم و میان ما منزلهاست - آنکه گفت قحط خدا آمده است، قحط خدای آمده است و هر که که کاروانی را دیدی گفتی از هم کاران ما هیچ کس باشما بودند که جامه‌های پاره پاره پوشند؟ و آنکه باجمع خویش گفتی هم کاران ما اندکی اند و ایشان را در دو جهان کار نیست^{۲۱}. چنانکه زنار بستن نشان مسیحیت است مرقع پوشی نیز مظهر مسلمانی و صوفیگری است، چون به اشارت دنباله چشم شیخ تندیس عیسی و مریم که بر دیوار کلیسیا نشسته بود فرو افتاد «چنانکه رویه‌ایشان به سوی کعبه بود چهل تن از ترسایان زنار بیریدند و مسلمان شدند و مرقعها درپوشیدند و غسل آوردند^{۲۲}.

دیدگاه برخی مشایخ درباره مرقعه

برخی بدین جامه - یا به دلیل تقدس آن و یا از سر بی‌اعتنایی به زندگی - چنان به دیده عظمت می‌نگریسته‌اند که تا زنده بوده‌اند حاضر نمی‌شدند مرقعه را که یادآور زهد و آزادگی آنان می‌بود از خود دور کنند. شیخ ابوالحسن الصغیر - حسن بن علی شیرازی در تمام طول زندگانی یک مرقعه پوشید و (آن را از تن بدر نکرد) تا آنروز که در مرده شویخانه‌اش از تن برکشیدند: «لبس مرقعه واحده مدة حیاته و نزعته عنه فی المغتسل.» و شگفت اینجاست که او عمری نزدیک به هفتاد یافت^{۲۳}. و در برابر اینان مشایخی نیز بوده‌اند که همه عمر مرقعه درنپوشیده‌اند از آن جمله‌اند جنید که پیش از این از امتناع او در مرقعه پوشی سخن گفته‌ایم^{۲۴}. و برخی نیز مرقعه پوشی را به دلیل آنکه نشانی از ناسپاسی در برابر نعم الهی یا مبین زهد فروشی است مکروه شمرده‌اند: اسماعیل بن نجید گوید از وی (= ابوتراب نخشی) شنیده که گفت هر که اندر خاتقاهی بنشست سؤال کرد و هر کسی از شما مرقعی بیوشید سؤال کرد و هر که از مصحفی قرآن برخواند به دیدار مردمان تا بشنیدند قرآن خواندن او این همه سؤال بود. و این سخن از کسی است که «ابن جلا» درباره او گوید ششصد پیر را دیدم و اندر میان ایشان هیچ بزرگتر از چهارتن نبود اول ابوتراب نخشی^{۲۵}.

برخی نیز براقضای مقام گاه جامه‌ای نرم و لطیف و گاه پشمینه‌ای خشن و غلیظ برتن داشته‌اند «روزی از روزهای تابستان ترکان خاتون به دیدار شیخ صدرالدین شتافت او را دید جامه‌ای نازک و تنک بافت پوشیده عمامه‌ای فاخر و گرانبها به سر بر بسته بر زیراندازی پاکیزه نشسته، بادبیزی لطیف به دست گرفته و بوی خوش عطر و عنبر فضای خانه را انباشته. سپس قصد دیدار شیخ مؤیدالدین کرد. او را دید بر پشت پوست گوسفندی نشسته، پشمینه‌ای خشن پوشیده و دستاری درشت بافت عمامه کرده. ترکان خاتون از دیدن هیأت این دو به اندیشه فرورفت و باخویشتن گفت: اگر این برحق است پس آندگری چه می‌گوید و اگر او به راه صواب می‌رود پس این را چه شاید گفت؟ شیخ حال او را به فراست دریافت و گفت: هان ای زن! مردان خدای راحالت‌های گونه‌گون است و مردمان را به شمار نفس‌هایشان به خداوند راهماست اقتضای حالت شیخ صدرالدین چنان است که دیدی و از آن من اینکه می‌بینی. گمان بد مبر و روی برمتاب و گر نه هلاک شوی^{۲۶}.

دلق

اندر ره عشق کفر و ترسایی به
در کوی خرابات تو رسوائی به
زنار به جای دلق یکتایی به
سودایی و سودایی و سودایی به^{۲۷}

خرقه و مرقعه را معادل دیگری است به نام دلق. اینکه این کلمه فارسی است و یا عربی به روشنی معلوم نیست. حتی در مورد تلفظ آن نیز اختلاف است، برخی آن را «دلق» (به فتح اول و کسر دوم) ضبط و تلفظ کرده‌اند و برخی (به کسر اول و سکون دوم) «دلق» خوانده‌اند و جمعی نیز «دلق» (به فتح اول و کسر دوم و تنوین آخر) دانسته‌اند. اما به نظر «دزی» تلفظ آن «دلق» (به فتح اول و سکون دوم) و واژه‌های فارسی است که لباس فقیران، درویشان و

داعیه داران مقام ولایت است و به معنی نوعی بالاپوش دراز، مرکب از قطعات پارچه به رنگهای مختلف^{۲۸}. دلق در زبان عربی به معنی معهود آن بکار نرفته است و در زبان فارسی مناسبترین وجه تسمیه‌ای که برای آن می‌توان یافت معانی حقیر و بی‌قدر است. مرحوم دهخدا در مورد این معنی می‌نویسد: ظاهراً درست است چه آنرا به نحو صفت هم آرند و جامهٔ دلق گویند^{۲۹}. بنابراین می‌توان گفت که این لغت در اصل صفتی بوده است که بامروز زمان جانشین موصوف شده و به صورت اسم درآمده است.

آیا می‌توان بین دلق و دلق که به معنی «قسمی پوستین از پوست دله = گربه صحرائی»^{۳۰} است وجه نسبتی یافت؟

به هر روی این جامهٔ زاهدانه همانند خرقة و مرقعه به عنوان شعار رسمی صوفیان شناخته شده و دلق پوش همچون خرقة پوش و مرقعه پوش به معنی صوفی بکار رفته است و تا آنجا که تحقیق نشان می‌دهد به روشنی نمی‌توان گفت که از کی این امر صورت گرفته، ولی محققاً دلق و مرقعه در عرض هم قرار داشته‌اند. دیدیم که صوفیه خرقة و مرقعه را به انبیاء و اولیاء منتسب می‌داشتند همین امر را درباره دلق نیز صادق می‌بینیم. از تأمل در آثار منظوم و منثور فارسی می‌توان دلق پوشانی کهن چون خضر و موسی را سراغ گرفت. به عنوان مثال بیتی از خاقانی و عبارتی را از گلستان ذکر می‌کنیم.

صاحب دلق و عصا چون خضر و چون کلیم گنج روان زیر دلق، مار، نواز در عصا
«توانگر فاسق کلوخ زرانندود است و درویش صالح شاهد خالک آلود.
این دلق موسی است مرقع و آن ریش فرعون مرصع.»^{۳۱}

پس از اسلام، صاحب دلق معروف خلیفهٔ دوم عربین خطاب است تا آنجا که لقب او را صاحب دلق گفته‌اند و چنانکه پیش از این اشارت رفته است عین القضاة همدانی «کدو بردلق دوختن را فرض راه عسر می‌دانست.»^{۳۲} خاقانی نیز این معنی را در قصیدهٔ سوگندنامه خویش به مطلع:

مرا ز هاتف همت رسد به گوش خطاب کزین رواق، طنینی که می‌رود در یاب
عسر را میر صاحب دلق خوانده است و گفته:

به یار محرم غار و به میر صاحب دلُق به پیر کشته غوغا به شیر شرزۀ غاب^{۳۳}

* * *

چند بیت زیر به عنوان استشهاد به اینکه دلُق پوش همان صوفی است نقل می شود.

چون تورا صد بت بود در زیر دلُق چون نمایی خویش را صوفی به خلق؟^{۳۴}

* * *

چرخ بهر دعوات صوفی وار دلُق پوشید و سبجه گردان شد^{۳۵}

* * *

صورت حال عارفان دلُق است این قدر بس چوروی در خلق است

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بر دوش^{۳۶}

و سرانجام این بیت لطیف از خواجه شیراز

بیفشان زلف و صوفی را به پای بازی و رقص آور

که از هر رقعۀ دلُقش هزاران بت بیفشانی^{۳۷}

خرقه های مرقع

«صوفیان را رسم بر آنست که هر وقت هر چه ببابند بپوشند خواه پشمینه باشد یا نمدویا پاره های بریکدیگر دوخته و یا چیزی جز اینها. صوفی راستین هر چه پوشد براو نیکو و زیبا جلوه کند، او را در هر پوششی شکوهی و مهابتی باشد نه خود را به تکلف افکند و نه جامه ای را بر جامه دیگر برگزیند اگر افزون از نیاز بیاید از خویش باز گیرد و بی چیزان را دهد. برادران را بر خود مقدم شمرد جامه های خلق و ژنده را پیش از نو دوست دارد. او را از جامه های گوناگون و تازه به تازه ملالت خیزد با پوشیدن خرقة های کهن خود را رنجه دارد اما در طهارت و پاکی سخت کوشا باشد.»^{۳۸}

گفتیم که خرقة، مرقعه و دلُق هر سه اسمی برای يك مسمايند. اینها جامه هایی ساده، اندک بها و خالی از تکلف بوده اند که یا از سر فقر و تهیدستی و یا به عنوان ریاضت و مخالفت بانفس و یا خو گرفتن به حداقل زندگی و یا به پیروی از بزرگان دین در «خفیف المونونه» زیستن که «ماقل و کفی خیر ما

کثروالهی» به عنوان تن پوشی زاهدانه بکار می آمده است و چنانکه گفته آمد، خرقه در اصل مرقعه‌هایی فراهم آمده از پارچه‌هایی کهنه و ژنده بود که یا از مزابل برمی گرفتند و پس از طهارت از آن جامه‌ای می ساختند و یا قطعات مختلف الوانی بود که در مجالس سماع بدان دست می یافتند و از بردوختن آنها لباسی تهیه می دیدند. به همین دلیل است که در کتب نخستین صوفیه و از جمله کشف المحجوب هجویری پیش و بیش از آنکه سخنی از خرقه باشد بحث از مرقعه و چگونگی دوختن و پینه کردن آنست. اما اندک اندک خرقه از دوهمتای خود، مرقعه و دلق پیشی می گیرد و به عنوان شاخص ترین شعار صوفیان درمی آید و دلق و مرقع به صورت صفت‌هایی وابسته بدان. خرقه‌های مرقع از نوعی اعتبار و تقدس خاص نیز برخوردارند، به دلیل آنکه هر رقععه و پارهای یادبودی از پیری صاحب‌دل و یا دل‌باخته‌ای عارف و یادآور مجلسی پرشور و روحانی است. علاوه بر آن به قول «شاه داعی شیرازی» خرقه را از هر جنس و رنگ که باشد باید به نشان فوقیت دست پیر مرشد بر بالای دست بیعت مرید برآستین نمود و صله کرد^{۲۹} شرایطی را که هجویری برای دوختن مرقعات ذکر کرده است نیز گویای اهمیت است که برای آن قائل بوده‌اند. «مشایخ را - رح (=رحمهم الله) و - رض - (=رضی الله عنهم) اندرین دو قول است. گروهی گویند که دوختن رقععه را ترتیب ندهاداشتن شرط نیست باید کی (که) از آنجا که سوزن سربرآرد برکشد و اندر آن تکلف نکند و گروهی دیگر گویند که دوختن رقععه را ترتیب و راستی شرط است و ندهاداشتن تضریب* و تکلف کردن اندر راستی آن که این معاملات فقر است و صحت معاملات دلیل صحت اصل باشد. سپس او قول شیخ القاسم ابوالقاسم را که می آورد که گفت درویش را سه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار آورد و از آن سه چیز یکی آنست که پارهای راست برداند دوخت. کرده خود نظر ابوالقاسم گرگانی را چنین تشریح می کند که «براه راست آن بود که به فقر دوزند نه به زینت چون رقععه اگر به فقر دوزی اگر راست دوزی راست

* تضریب: بخیزیدن جامه.

بود.»^{۴۰}

در حکایت زیر از اسرار التوحید، اصطلاح خرقه بر پوستین دوختن، به پذیرفتن طالبی به جرگه سودازدگان عرفان تعبیر شده است: شیخ (= ابوسعید) گفت ما نزد وی (= لقمان سرخسی، از عقلاء مجانبین بوده است و در ابتدا مجاهدتهای بسیار داشته و معاملتی با احتیاط) شدیم و او پاره بر پوستین می دوخت و ما به وی می نگرستیم و شیخ ایستاده بود چنان که سایه وی بر پوستین لقمان افتاده بود، چون آن پاره بر آن پوستین دوخت گفت یا باسعید ما ترا با این پاره برین پوستین دوختیم^{۴۱}.

* * *

جامه های صوفیانه خواه مرقعه و دلوق و خواه خرقه در سه چیز

مشترکند:

۱- خشونت جنس ۲- کهنگی ۳- کوتاهی

از این رو نخست از جنس خرقه ها سخن خواهیم گفت سپس از وجوه مشترك آنان گفتگو خواهیم کرد. با آنکه پارچه و یا جنس خرقه به جز ابریشم که بر مردان حرام است هرچه باشد بلا مانع است با این همه جنس اصلی خرقه ها چهار است. پشم، پنبه، پلاس و پوست^{۴۲} و از این چهار، پشم و پلاس را رجحان می نهاده اند پلاس عبارتست از پارچه ای زبر و درشت که از موی بز یا شتر بافند و در قدیم الایام به هنگام ماتم و حزن فوق العاده برتن می کردند. این جامه را برتن عیسی مسیح نیز می بینیم تا آنجا که برخی کلمه مسیح را از مسح به معنی پلاس گرفته و مسیح را پلاس پوش نامیده اند^{۴۳}.

در کنار پلاس به اصطلاح گلیم نیز به عنوان جامه زهد و تصوف برمی خوریم و گلیم پوششی است از موی بز و گوسفند. علت رجحان پلاس و گلیم (جامه های موئین) و صوف (جامه پشمین) بر جامه های از جنس کتان، خز و پنبه، بدون تردید خشونت و درشت بافتی آنهاست که تن، لحظه ای در آن آرام نگیرد و از یاد حق غافل نماید گویی آیات زیر از نظامی^{۴۴} زبان حال خشن پوشان صوفی است که:

نرمی دل می‌طلبی نیفه* وار
 ای که ترا به زخشن جامه نیست
 خوبی آهوز زخشن پوستی است
 مشک بود در خشن آرام گیر
 نافه صفت تن به درشتی سپار
 حکم بر ابریشم بادامه** نیست
 رقص*** از آن نامزد دوستی است
 گردد پرکنده چو پوشد حریر

صوفیان نصیحت فضیل عیاض را نصب العین خویش قرار می‌دادند که:
 «به جامه نرم و طعام خوش و لذت حالی منگرید که فردالذت آن جامه و آن
 طعام نیاید.»^{۴۰}

اینان نیک می‌دانسته‌اند که این خشن‌پوشی را شروطی است و نخستین
 شرط آن صبر است و شکر. و گرنه زودا که این نشان لیاقت از او بازستانند
 و از اعتبار و افتخارش محروم سازند: «ابوحمزہ بغدادی که از طایفه کبار
 بود و از اجله ابرار گفت: روزی در کوه لنکام بودم به سه کس رسیدم که
 دو، پلاسی پوشیده داشتند و یکی پیراهنی پوشیده از نقره، و چون مرا
 دیدند گفتند غریبی؟ گفتم هر که را ماواگاه او خدا بود هرگز در غربت نبود
 چون این سخن از من بشنودند بامن انس گرفتند. پس از صاحب قسیص پرسیدم
 که این پیراهن از نقره چیست؟ گفت شکایت کردم با خدای تعالی از شپشی
 که دمار از من برآورده بود تا مرا این پیراهن در پوشید.»^{۴۱} این کهن‌جامگان
 پلاس خویش را به عالمی نفروشنند درویشی نزدیک استاد ابوعلی آمد در سال
 اربع و تسعین یا خمس و تسعین و ثلثمائه (= ۳۹۴ یا ۳۹۵) از زوزن، پلاسی
 پوشیده و کلاهی پلاسین بر سر یکی از اصحاب ما اورا گفت بر روی طبیعت،
 این پلاس بر چند خریده‌ای؟ گفت به دنیا خریده‌ام و بعضی از من خواستند و
 نفروختم.»^{۴۲} ستبری و ضخامت این پلاسیها از سویی و وصله بروصله دوختن
 آنها از سوی دیگر موجب آن می‌شده است که گاه سالهای سال خرقه‌ای بر تن
 پشمینه‌پوشی بماند: شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف شیرازی بیست سال پلاسی

* نیفه: پوستی که از حوالی ناف رویاه جز آن که...
 ** بادامه: پیلد ابریشم و نیز جنسی از ابریشم.
 *** رقص: به کسر و فتح اول، پوستی که شایسته نوشتن باشد.

پوشیده بود و هر سال چهل چله بداشتی و آن روز که وفات می کرد چهل چله پیایی داشته بود که در آن چله آخر وفات کرد و پلاس از خود بیرون نکردی^{۴۸}. و ابو حمزه خراسانی که از اجله مشایخ بود و از اکابر طریقت، محرم بودی در میان گلیمی در سالی یکبار بیرون آمدی از احرام^{۴۹}. و اگر گاه چون بوسعید مردی را می بینیم که جامه نرم و لطیف مصری - دق - به تن دارد توجیه آن را باید به گونه ای دیگر جست. بوسعید در آن هنگام خود را پاکباخته ای به حق پیوسته می بیند که از چند و چون جامه و نعومت و خشونت آن در گذشته پس باید که در چهار بالش ناز نشیند و جامه ای لطیف برگزیند؛ اما آنکه هنوزش حجاب منی و مایی است و هنوزش نفس سرکش است پس باید با خشن پوشی در راه ریاضت قدم نهد. و من (= علی بن عثمان جلابی) از شیخ ابو مسلم فارس بن غالب الفارسی - رض - شنیدم که گفت که روزی به نزدیک شیخ ابوسعید بن ابی الخیر در آمدم - رض - به قصد زیارت، وی را یافتم بر تختی اندر چهار بالشی خفته و پایها بر یکدیگر نهاده و دق مصری پوشیده و من جامه ای داشتم از وسخ چون دوال شده، تنی از رنج گداخته و گونه ای از مجاهدت زرد شده. از دیدن وی بر آن، حالت انکاری در دل من آمد؛ گفتم این درویش و من درویش، من اندر چنین مجاهدت و وی اندر چندین راحت. وی اندر حال بر باطن و اندیشه من مشرف شد و نخوت من بدید مرا گفت یا بامسلم در کدام دیوان یافتی که خود بین درویش باشد؟ ای درویش چون ما همه حق را دیدیم گفت جز بر تخت نشانیم و چون تو همه خود را دیدی گفت جز اندر تحت ندارم از آن ما مشاهدت آمد و از آن تو مجاهدت و این هر دو، دو مقام است از مقامات راه، و حق تعالی ازین منزله و درویش از مقامات فانی و از احوال رسته^{۵۰}.

سخن بوسعید یاد آور گفتار ابوالحسن خرقانی است که «پلاسداران بسیارند. راستی دل می باید جامه چه سود کند. اگر به پلاس داشتن و جو خوردن مرد توانستی گشتن خران بایستی که مرد بودندی که همه پلاس را دارند و جو خورند.»^{۵۱}

کهنگی

«ذوالنون گفت - رحمة الله عليه - که در راهی می‌رفتم جوانمردی را دیدم با جامه خلقتان. نفس من از وی نفرت گرفتم و دل من گواهی داد که این مرد از اولیای خداست. میان نفس و دل بماندم و تفکر همی کردم. آن جوانمرد آن خاطرهای من بدانت به من نگریست و مرا گفت که به ظاهر من نگاه مکن تا جامه خلقتان بینی که مروارید همیشه اندرون صدف باشد.»^{۵۲}

کهنگی خرقة نیز از ویژگیهای مهم آنست و خرقة پوشان این را موجب صفای دل و راحتی جان می‌دانسته‌اند و ذل خلق پوشی را بر نوپوشی ترجیح می‌نهادند. کتانی گوید: نزدیک ما به مکه جوانی بود جامه‌های کهنه داشتی و با ما کم‌آمیختی و دوستی او اندر دل من افتاد مرا دوستانه درم از وجهی حلال فتوح بود، نزدیک او بردم و برکناره سجاده او بنهادم و گفتم این مرا فتوح بوده است، اندر من نگریست به گوشه چشم و گفت من فراغت و نشست با خدای تعالی به هفتاد هزار دینار خریدم به غیر از ضیاع و مستغل. می‌خواهی که مرا بدین غره کنی و بفریبی؟ برخاست و آن سیم آنجا ریخت.^{۵۳}

گاه کهنه‌پوشی معادل خرقة پوشی بکار رفته‌است و این علاوه بر مشابهت معنای لغوی این دو تکیه بر ژنده‌بودن جامه صوفیانه دارد. «جنید را - رحمة الله عليه - هر روز در ابتدا جامه نو درپوشیدندی و سرمایه بدو دادندی و به دکان بنشانددی چون سلطان وقت بتافتی لباس عاریت حاکم کردی و لباس حقیقت تجرد بیافتی. روزی گدایی درآمد و به او گفت: کی این رعونت؟ این کهنه درپوش که ترا این کار را می‌باید بود.»^{۵۴}

کوتاهی

به زیر دلق ملمع کمندها دارند
درازستی این کوتاه آستینان بین
(حافظ)

اینان دامن و آستین جامه را کوتاه می‌داشته‌اند، یکی از جهت حفظ طهارت و پرهیز از آلودگی و دیگر بدان دلیل که بلندی جامه و بر زمین کشیدن آن را نوعی تبختر و تکبر می‌شمرده‌اند. اصطلاح دامن کشان رفتن و دامن کشیدن هم در فارسی و هم در عربی به معنی خرامیدن و بناز رفتن است. «ذال ذیلا» یعنی خرامان و دامن کشان رفت^{۵۵} و همچنین است فرموده سعدی و دهها نمونه دیگر.

دامن کشان که می‌روند امروز بر زمین فردا غبار کالبدش در هوا رود «فطهر» را در آیه شریفه «و ثيابك فطهر» (مدثر، ۴) «فقصر» معنی کرده‌اند. خدای تعالی گفت: «و ثيابك فطهر» قیل - فقصر - یعنی جامه را کوتاه کن^{۵۶} میدی نیز در کشف الاسرار تصریح دارد که: فان تقصیر الثياب تطهیر لها^{۵۷} در کتاب التعلیم و الارشاد که فراهم آورده برخی از رجال صوفیه است، چنین می‌خوانیم: پیامبر (ص) چون به برخی از عادات عجم درنگریست آنچه را که سرمنشأ و سرمایه لذات دنیوی دید حرام فرمود و آنچه را که در این حد نبود مکروه شمرد. از آن جمله است دامن جامه را فروهشتن؛ زیرا که آن نشانی از تفاخر بود و هم او فرمود: «لا ينظر الله يوم القيامة الى من جر ازاره بطرا الى انصاف ساقیه ولا جناح علیه فیما بینه و بین الکعبین وما اسفل من ذلك ففی النار» (جامه مؤمن تا نیمه ساقهای اوست و اگر تا غوزک پا کشیده شود نیز بر او گناهی نیست و آنچه از آن پائین تر رود، دوزخی است)^{۵۸} این حدیث به صور گوناگون آمده است از آن جمله «ارفع ازارك الى انصاف الساقین» و «لاتسبل ازارك فان الله لا یحب المسبلین»^{۵۹} و هم: جامه دراز ندارد که هرچه از کعب گذشت وبال بود و آستین نیز دراز ندارد که سید علیه السلام

جامه چنین داشتی که کعب او از دامن ازار پیدا بودی و آستین تا سردست کردی و فراخ نبودی.^{۶۰}

علی علیه السلام نیز به پوشیدن جامه‌های کوتاه معروف بود تا آنجا که «ضرار بن ضموه الکتانی» آنگاه که اوصاف حضرتش را در برابر معاویه برمی شمرد می گوید: «یعبه من اللباس ما قصر^{۶۱} و در طبقات الکبری (ص ۱۸) این جمله همراه با «ومن الطعام ما خشن» آمده است: علی (ع) از جامه‌ها، کوتاهش و از خوردنیها، آنچه را خشن می نمود می پسندید.

شاید یکی از دلایلی که «کوتاه آستین» را کنایه از صوفی دانسته‌اند به همین دلیل باشد مرحوم دهخدا در یادداشتهای خود مرقوم داشته‌اند: گویا صوفیه آستین کوتاه داشته‌اند و یا نیم تنه پوستین کوتاه آستین می پوشیده‌اند.^{۶۲} از آنچه گذشت شاید بتوان «گویا»ی تردید آمیز را از جمله محذوف کرد و علاوه بر آستین، کوتاهی دامن جامه صوفیان را نیز قطعی دانست. بیت زیبا و رندانه زیر از حافظ نیز کوتاه آستینان را معادل و به معنی صوفیان بکار برده است:

صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرهیز
بیت زیر نیز همین معنی را القاء می کند:

آه ازین طائفه زرق ساز
آستنی کوتاه و دستی دراز^{۶۳}

۴

پیدایش خرّقه

پشینه پوشی گرچه رسی دیرین است و بسیاری از انبیاء و اولیاء و به خصوص حضرت رسول (ص) و خلفای راشدین - و حتی خلیفه سوم که جامه‌ای خشن که بهایش چهار یا پنج درم بیش نیشد*^۱ می پوشید. و به ویژه علی بن ابیطالب (ع) و اهل صفه و دیگر صحابه و تابعین کسایش این جامه را به تن آراسته‌اند اما تا نیمه قرن دوم هجری این لباس به عنوان شعار و جمه مخصوص صوفیه شناخته نمی شده است. تصریح سهروردی در عوارف السعارف بر این امر صحه می گذارد که «ولا خفاء ان لبس الخرقة علی الهيئة التي تعسدها الشیوخ فی هذا الزمان لم یکن فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم» (پوشیده نیست که پوشیدن خرّقه بدانگونه که مشایخ در این زمان معسول می دارند در زمان حضرت رسول (ص) رایج نبوده است)^۲. از این گذشته گرچه صوف پوشی از نیمه قرن دوم شعار صوفیه گشته است اما در آن زمان هنوز سخنی از خرّقه و خرّقه پوشی نبوده است. دکتر کامل مصطفی الشیبی را عقیده بر آنست که شبلی و پیروان او را باید آغازگران این راه دانست او به نقل از تاریخ صوفیه می گوید شبلی را عادت چنین بود که چون جامه‌ای می پوشید جای آن را بر زمین برمی شکافت. سپس می افزاید «... ان زملاءه و ملائمه ربت تداوده فی دانت او لبسوا من ابراده السخرقه تبرکاً فصار ذلك تقليداً استقر فی التصوف»^۳.

* دست کم در سهروردی این خلیفه که به تصریح آمده است در زمان حیات خود در این جامه پوشیدنی بود. جای تردید فراوان است.

چه بسا که یاران و شاگردانش او را در این کار پیروی می کردند و یا از روی تبرک و تیمن از پاره های جامه او لباسی بر خود می پوشیدند و این اندک اندک، رسمی ماندنی در تصوف شد. ابن جوزی نیز بر تخریق لباس شبلی اشارتی صریح دارد «کان من عادة الشبلی اذا لبس شیئاً خرق فيه موضعاً»^۴. در رساله لویح عبدالملک و رکانی متوفای ۵۷۳ هجری (که به غلط به عین القضاة همدانی منسوب است) از شبلی به عنوان دلوق^۵ یاد شده است: شبلی قدس الله روحه گفت: «در آن روز که حسین منصور را قدس الله روحه به باب الطاق (در نسخه مطبوع: باب الطاف) آن جلوه بوده در مقابل او بساندم تا شب و بعضی از اسرار در نظر آوردم. چون شب درآمد آنجا توقف نمودم تا بر باقی اسرار واقف شوم. به جمال ذوالجلال مکاشف شدم، بی ناز عرضه داشتم و گفتم بار خدایا این بنده ای بود از اهل توحید، مکاشف به اسرار عشق و مقبول درگاه حکمت، درین واقعه چه بود. خطاب آمد که «یا دلوق کوشف بسر من اسرارنا فافشاهنا فنزل به ماتری» (ای دلوق = دلوق پوش، رازی از رازهایمان براو مکشوف گشت پس آنرا افشا کرد و بدو رسید آنچه را دیدی). گفتم چون کشتی هدر است؟ فرمود یا دلوق من قتلته فانذیته»^۶.

سلطان سلطانان تویی احسان بی پایان تویی

در قحط این آخر زمان تکخوان احسان می کشی

پیش دو سه دلوق دنی چندان تواضع می کنی

گویی کمینه بنده ای خوان پیش سلطان می کشی

می توان چنین استنباط کرد که عنوان دلوق و دلوق پوش اختصاصاً به شبلی دادن بی جهتی خاص نبوده است و شاید بتوان به راستی او را نخستین کس دانست که زیننده نام صوفی و خرقه پوش به معنی اخص آن بوده است، هر چند عطار که در تذکرة الاولیاء رفتار و گفتار و کردار شبلی را بشرح باز گفته است بدین امر اشارتی ندارد. «شبلی در ابتداء قباء سیاه داشت، تا آنگاه که پرتو جمال این حدیث (= حدیث تصوف) بروی افتاد؛ جامه سیاه بیرون کرد و

** شاید دلوق باشد و البته این وزن اگر دلوق را بتوان عربی دانست مناسب است.

مرقع در پوشید؛ گفتند تورا بدین جا که رسانید؟ گفت سیاهی بر سیاهی تا ما در میان فروشیدیم.»^۶ و هم اوست که از سردلخوشی صوف و صوفی خویش را به دو دانگ می فروخت: «روزی وقتش خوش شده بود به بازار برآمد و مرقعی بخرید به دانگی ونیم و کلاهی به نیدانگ و در بازار نمره می زد که: «من یشتری صوفیاً بدانقین» کیست که صوفی بخرد به دو دانگ^۷. هر چه هست شبلی متولد ۲۴۷ هجری است و سالها مشاغل دیوانی داشته، آنگاه در محضر خیر نساج- از بزرگان تصوف توبه کرده و به لباس فقر درآمد است و بنابر آنچه گذشت باید که خرقه و خرقه پوشی از اواخر قرن سوم و یا اوایل قرن چهارم به عنوان شعار خاص صوفیه مطرح شده باشد اما صوفیان راهی به زمانهای دوردست می جویند و سخنانی بر زبان می رانند که بیشتر به افسانه شبیه است تا به حقیقت؛ و خرقه و پیدایش آن را تا به حضرت آدم و جبرائیل و حمله عرش پیش می برند اینکه این سخنان تا چه اندازه معقول و مقبول است و از دیدگاه تحقیق می توان تا چه حد بدان اعتقاد نمود بحثی جداگانه است. به هر روی آنچه به عنوان حدیث یا نقل قول در مکتب اینان هست و گه در اخبار محدثین اهل سنت و یا جماعت جای پای برای آن می توان یافت مطوع است و متبع؛ و آنها که از این دست نیست صحت و سقم آن را باید از طریق اعتقاد و عدم اعتقاد باز جست؛ و در اینجا است که پای چوبین استدلال تاریخی از رفتن باز می ماند و یادست کم سرسپردگان مکتب تصوف نمی توانند از دیدگاه تاریخی اینگونه مسایل را بررسی کنند. البته آنان که از زندگی مشایخ صوفیه تذکره ها و مقاماتی فراهم آوردند و کرامات و گفتارهای آنان را چون وحی منزل پنداشته اند لابد از سر اعتقادی راستین بوده است. نه اینکه گفته هایشان را با میزان تاریخ بسنجند و این سخن درباره پیدایش خرقه و رسم خرقه پوشی نیز صادق است. فی السئل چه کسی می تواند بگوید که عزیزالدین و کیلی را به دیده انکار بنگرد که «خرقه شریفه» تنها در همان خرقه مطهره حضرت محمد مختار و هم اهلیت آنهاست که آنرا به دستان مبارک خود دوخته اند.^۸ و یا چه کسی را یارای رویایی در برابر این باور است که برخی

مشایخ خرقه را مستقیماً از دست حضرت خضر پوشیده اند^۹. و نویسنده که به عنوان ناظری بی طرف به این گونه سخنان می نگرد آیا جز این چاره ای دارد که هر چه را می بیند باز گوید هر چند که نتواند با توجه به مجموع دریافتهای خویش حکمی کلی صادر کند؟ و که می تواند در امور اعتقادی جز این روشی برگزیند؟ اما این قدر می توان گفت که بسیاری از سخنان اینان رنگ و بوی اساطیر و یا افسانه های خیالی دارد و برخی نیز که چنین نیست تنها با تأویلهای متكلفانه قابل توجیه و توضیح است. فی المثل صاحب طرائق الحقایق ترجمه روایتی را که احساسی در «المجلی» از قول حضرت رسول الله (ص) نقل کرده است بیان می دارد که خلاصه آن چنین است: «حضرت ختمی مرتبت (ص) فرمود که چون سیر داده شدم به سوی آسمان، داخل بهشت شدم، دیدم در وسط او قصری را از یاقوت سرخ پس گشود در او را جبرئیل، پس داخل شدم قصر او را و دیدم در او خانه ای از در سفید. دیدم در وسط او صندوقی را از نور که مقل بود به قفلی از نور. پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز در او است. پس گفت جبرئیل ای رسول خدا در او سر خداست که عطا نمی کند خدا او را مگر از برای کسی که دوست می دارد او را. پس گفتم بگشای از برای من در او را، پس گفت من بنده مأمورم تا امر نشود معذورم. سؤال کن پروردگار خود را تا اذن به من شفقت فرماید. پس از جناب اقدس الهی سؤال کردم ناگاه ندایی آمد از جانب حق به جبرئیل که بگشای از برای حبیب من در او را. پس گشود او را. پس دیدم در او فقر و مرقعی پس مناجات کردم و عرض نمودم ای سید و مولای من چه چیز است این فقر و مرقع؟ پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دو تا را از برای تو و امت تو از وقتی که خلق کرده ام این دو را؛ و عطا نمی کنم این دو را مگر از برای کسی که دوست می دارم و خلق نکرده ام شیئی را که عزیزتر باشد از این دو امر، پس پوشیدم این خرقه را به اذن خدا و چون که رجوع کردم از معراج پوشانیدم او را به علی به اذن خدا و این خرقه با جمله ودایع به حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید و همچنین هر امامی به امام بعد تا به امام زمان و قطب

دایره امکان پوشانیدند صلوات الله عليهم اجمعين و هريك از ائمه انام پوشانیدند بر خواص شیعیان خود که صاحب سر بودند.»^{۱۰}

اینکه صاحب سر کیست و چه کسی را استحقاق دریافت خرقه است و هم اختلاف کلمه‌ای که در این مورد هست به جای خود خواهد آمد.

نکته قابل ذکر اینکه مؤلف طریق نه به معنای ظاهری لغوی بلکه «اخذ معنی از صاحب مقام به قدر استعداد و اتصاف به صفات و تخلق به اخلاق او»^{۱۱} توجه دارد اما مولا حسین واعظ کاشفی پارا از این فراتر نهاده و علاوه بر جنبه معنوی که معتقد است که اول - لباس نور در روح پیامبر پوشاندند - به خرقه پوشی صوری و ظاهری حضرت محمد نیز معتقد است بدین ترتیب که جبرئیل از پشم کبش اسماعیل یا پشم شتر صالح که در بهشت است خرقه‌ای بر ساخت و آن را در شب معراج به حضرت مصطفی (ع) پوشانیدند و هم او از خرقه‌ای سخن می گوید که به قلم قدرت بر جای جای آن اساء الهی نقش بسته بود و آن جبرئیل بر حضرت محمد (ص) عرضه کرد و آن حضرت سه ده و یا چهل روز آن خرقه را پوشید و ...^{۱۲} پیش از او مؤلف فردوس الرشیدی نیز چنین بیانی را ارائه می دهد و خرقه اصل شیخ مرشد را همان خرقه‌ای می داند که «جبرئیل از حضرت عزت بیاورد چنانکه دست هیچ آدمی زاده بدان نرسیده بود که آن را در خدمت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بنهد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام می رساند و این خرقه را به تو فرستاده است.»^{۱۳} از اینکه این خرقه چگونه و به دست کی از پیامبر (ص) به شیخ مرشد رسیده است سخنی نیست اما محمود عثمان به روایتی دیگر از جنس و رنگ و بافت آن خرقه سخن رانده است. او به نقل از سیدی داوود فیلوینی می گوید: اصل خرقه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از پشم آن کبش بود که حق تعالی از بهشت فرستاد از برای فداء اسماعیل علیه السلام چنانکه مبرور است چون ابراهیم علیه السلام آن کبش قربان کرد مادر اسماعیل پشم آن کبش برگرفت و بر بست (شایر بریست) و از برای خود چادری از پشم بساخت چون این چادر پیرداخت از بس که پاکیزه بود و نورانی در خمیری پدید آمد که

حق تعالی این کرامت با ابراهیم علیه السلام کرده است این خلعت هم او را شاید. بعد از آن خرقه ای از آن چادر بساخت از برای ابراهیم علیه السلام. ابراهیم آن خرقه شش روز درپوشید، شب هفتم به واقعه چنان دید که آن خرقه از تن او بیرون آمدی و نزدیک ابراهیم علیه السلام درختهای بسیار بودی و آن خرقه بر سر آن درختها نقل کردی و از این شجر بدان شجر می شدی - این شجره خرقه که ما می گوئیم از آنجا بادید شد - ابراهیم علیه السلام چون از خواب برآمد آن خرقه از تن خود بیرون آورد و در آن تابوت نهاد که وصیت کرده بود از برای پیغمبران علیهم السلام و گفت این خرقه به بسیار کس از انبیاء و اولیاء نقل خواهد کرد و برکت بسیار کس بدین خرقه خواهد رسید. آنگاه از قول درویشی عزیز که خود آن خرقه را زیارت کرده بود می گوید: آن خرقه همچنان باقی است و یک توست و رنگ آن خرقه مشابہتی دارد با رنگ پشم شتر^{۱۴}. آیا جز به صفای دل و پاکی عقیدت نویسنده سرگذشت فوق به چه چیزی دیگر می توان اعتماد کرد؟ نویسنده ای که از سر ارادت به مرشد بزرگ، شجره خرقه را و رنگ و جنس آن را چنان بیان می دارد که گویی جای هیچگونه اما و اگر نیست. بی آنکه بداند و یا بخواهد بداند که این گونه سخنان را نه سندی است و نه مدرکی و شاید او برای کسانی می نویسد که حرف او را سند می دانند.

سخن از قربان عظیم و کبشی بهشتی بود که خرقه نخستین را از پشم آن فراهم آوردند. مطلب را پی می گیریم. ابراهیم برنگریست جبرئیل را دید بر هوا که می آمد و آن نر میش عظیم فدای اسماعیل باوی و گفته اند آن کبش عظیم خواند از بهر آنکه قربان هابیل بود از نخست و پذیرفته حق بود و روزگار دراز در بهشت چرا کرده بود... و هابیل شبان بود، گوسفندان داشت و قایل برزیگر بود، کشاورزی کردی. هابیل رفت و آن نر میش نیکو پسندیده، فربه که در میان گله معروف بود و نام وی «زریق» این نر میش بیاورد... پس آدم دعا کرد تا آتشی سفید از آسمان فرود آمد و نخست فرامیش هابیل شد و بوی بهوی فراداشت آنگه باقربانی وی گشت و بخورد

و در آن روزگار نشان قبول قربان این بود؛ و گفته‌اند آن نر میش که هابیل قربان کرد و پذیرفته آمد خدای تعالی آنرا به بهشت بازداشت روزگار دراز تا آنروز که ابراهیم خلیل را ذبح فرزند به خواب نمودند و آن کبش فدای وی شد^{۱۵}.

تا اینجا سرآغاز پیدایش خرقة از زمان حضرت ابراهیم فراتر نرفت. اما افلاکی معتقد است که خرقة عباپوشی از شیث فرزند آدم یادگار مانده است. حضرت شیث به وحی الهی حیاکت کرده (جولاهگی را بنانهاد) و جامه ساخته درپوشید و همه را آن لباس خوش آمده به رغبت تمام می خریدند و می پوشیدند و این خرقة عباپوشی از او ماند و آن کسابه موسی رسیده، او می پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه^{۱۶} اما چرا در داستان افلاکی مشخصاً بر نام موسی کلیم الله تکیه شده است شاید از آنرو که هر پیامبری را وجه امتیازی بوده است و موسی (ع) را این وجه امتیاز صوف پوشی است. جنید گفت «بنای تصوف بر هشت خصلت است اقتدا به هشت پیغمبر (عم) سخاوت به ابراهیم و به رضا به اسحق و به صبر به ایوب و به اشارت به زکریا و به غربت به یحیی و به سیاحت به عیسی و به لبس صوف به موسی کی (که) همه جامه های وی پشمین بود و به فقر به محمد علیهم السلام.»^{۱۷} و به یقین، این اشارت به خرقة پشمینه موسی کلیم الله، در ساختن و پرداختن داستانی که در مصیبت نامه عطار و به تبع آن در مثنوی معنوی نیز آمده است بی تأثیر نبوده است و با این امر خواسته اند عظمت و تقدس خرقة را نیز باز نمایند. که این خرقة موسی است که می تواند مانع از تشعشع نور حق که بر چهره موسی متجلی است گردد و گرنه کوه را نیز تاب استتار آن نیست و نه تاب مقاومت در برابر آن. بیان دل انگیز مولانا را در این باب می آوریم و طالبان سخن عطار را به مصیبت نامه او (ص: ۲۵۳) حواله می دهیم.

یوسف و موسی زحق بردند نور
در رخ و رخسار و در ذات المدور
روی موسی بارقی انگیخته
پیش روا و تو برده آویخته
روی نورش آن چنان بردی بسر
که زمرد از دو دیده مارگر

او زحق درخواستہ تا توبرہ
توبرہ گفت از گلیمت سازہین
کان کسا از نور صبری یافتہ است
جز چنین خرقہ نخواہد شد صوان
کوه قاف از پیش آید بہر سد
حاصل این کز لبس خویشش پردہ ساخت
گر بدی پردہ ز غیر لبس او
ز آہنیں دیوارہا نافذ شدی
گشتہ بود آن توبرہ صاحب تھی

گردد آن نور قوی را ساترہ
کان لباس عارفی آمد امین
نور جان در تار و پودش تافتہ است
نور ما را بر تابد غیر آن
ہمچو کوه طور نورش بر درد
کہ نفوذ آن قمر را می شناخت
پارہ کشتی گر بدی کوه دوتو
توبرہ با نور حق چہ فن زدی
بود وقت شور خرقہ عارفی

اما اینکه افلاکی سلسلہ خرقہ را بہ عہد صدیق اکبر رضی اللہ عنہ منتهی
می داند نباید بدون دلیل باشد و البتہ نباید گمان برد کہ این امر بہ دلیل انتساب
مولانا بہ ابوبکر صدیق است چہ آنکہ آنچه از نظر صوفیہ حائز اهمیت است
مقام معنوی است نہ نسبت صوری و از سوی دیگر پیش از افلاکی کسان دیگری
نیز شجرہ سند خرقہ را بہ ابوبکر منسوب داشتہ اند. ہجویری آنجا کہ صفات
صوفی را بر می شمرد و می گوید: «صفا را اصلی و فرعی است. اصلش انقطاع
دل است از اغیار و فرعش خلو است از دنیا غدار و این ہردو، صفت صدیق
اکبر است، ابو عبد اللہ بن ابی قحافہ (رض) از آنج امام اہل طریقت وی بود
(او) ہر چہ داشت از مال و منال و مال جملہ بداد و گلیمی در پوشیدہ بہ نزدیک
پیغمبر (عم) آمد پیغمبر (عم) وی را گفت: ما خلفت لعیالک؟ فقال اللہ و رسوله:
مرعیالان خود را چہ باز گذاشتی از مال خود؟ گفت دو خزینہ بی نہایت و دو
گنج بی غایت. گفتا چہ چیز؟ گفت یکی محبت خدای تعالی و دیگر متابعت
رسولش^{۱۹}. ہمین موضوع را در بستان العارفین و تحفة المریدین روشنتر و
مبسوطتر می بینیم و چون از محدود جاہایی است کہ بوبکر را امام صوفیان
می داند و او را بر علی بن ابیطالب (ع) در این راہ مقدم می شمرد و این نظر
از جهت پی بردن بہ سر آغاز پیدایش خرقہ و خرقہ پوشی، مہم می نماید. بخشی
از آن را نقل می کنیم. با توضیح این مطلب کہ گلیم پوشی معادل صوف پوشی

و توسعاً خرقه پوشی است. «بدان که از صوفیان این امت نخست ابوبکر الصدیق بود - رضی الله عنه - که چهل هزار دینار بر پیغامبر علیه السلام نفقه کرد و دختر خویش عایشه را بدوداد و بلال مؤذن را بخرید و از مال خویش آزاد کرد و خود پیش رسول علیه السلام به خدمت ایستاد، درویش گشت و از دنیا هیچ چیزش نماند. گلیمی داشت آنرا درپوشید و سیخی اندر گریبان زد و پیش رسول علیه السلام بنشست. جبرئیل آمد به نزدیک رسول علیهم السلام نگاه کرد، رسول، جبرئیل را دید گلیمی پوشیده و سیخی اندر گریبان زده و گفت: یا جبرئیل این چه لباس است؟ هرگز ترا بدین لباس ندیده ام گفت: یا رسول الله ابوبکر الصدیق رضی الله عنه همه مال خویش در کار تو کرده، بی نوا گشت امروز از بینوائی گلیمی داشت پوشید و سیخی در گریبان زده خداوند سبحانه و تعالی به دوستی ابوبکر امر کرد تا فریشتگان آسمانها گلیم پوشیدند و سیخ اندر گریبان زدند... پس ابوبکر رضی الله عنه امام آمد اندر مذهب تصوف پس علی بن ابیطالب رضی الله عنه ۲.

خضر خرقه پوش

چنانکه گفته آمد برخی از مشایخ، خرقه خویش را به واسطه و یا بلاواسطه از دست خضر نبی گرفته اند چنانکه از میان پنج سلسله سند خرقه ای که برای محیی الدین بن عربی برشمرده اند دو تای آن به خضر متنس میشود «ابن عربی در سال ۶۰۱ هـ. (۱۲۰۴ میلادی) به بغداد رفته وای پیش از دو اوزه روز در این شهر اقامت نکرده است و از آنجا به قصد زیارت و انتفاع از علوه و معارف علی بن عبدالله جامع، که از صوفیان و عارفان زمان و ارادتسندان علاقمندان به خضر بود. عازم موصل شده و شرف زیارت علی بن جامع را بدست آورد است. علی بن جامع در خارج از شهر و در بستان خویش خرقه خضر را به او بخشید بلاواسطه از دست وی پوشیده بود به ابن عربی پوشانیده است. اما او در جائی که همین خرقه پوشیدنش را از دست علی بن جامع گزارش می دهد تصریح می کند که خیلی پیش از این تاریخ خرقه خضر را از دست علی بن میسون

ابورزی پوشیده است. و پیش از آن به لباس خرقه قائل نبوده و عقیده داشته است که لباس خرقه متصل به رسول الله پیدا نمیشود ولی پس از اینکه خودش لباس خرقه پوشیده و فهمیده است که خضر آنرا معتبر می داند به اعتبارش قائل شده و او نیز آنرا به دیگران پوشانیده است. اما شعرانی در کتاب الکبریت الاحمر که خلاصه فتوحات است آورده است که ابن عربی گفته است: من به لباس خرقه ای که صوفیه به آن قائلند قائل نبودم تا اینکه آنرا در برابر کعبه از دست خضر پوشیدم. احمد بن سلیمان نقشبندی هم بر آنست که او (=محبی-الدین عربی) خرقه طریق را در برابر حجرالاسود از دست خضر پوشیده و خضر به وی گفته است که آنرا در مدینه مشرفه از دست رسول الله (ص) پوشیده است. ۲۱.

«نتیجه کلی»

از آنچه گفته شد چنین برمی آید که صوفیه سلسله سند خویش را به حضرت ختمی مرتبت می رسانند حتی اگر خرقه در اصل همان باشد که شیث نبی جولاهگیش کرده و یا هاجر ازپشم نرمیش قربان اسماعیل بربافته و یا آن که خضر بی هیچ واسطه ای برتن شیخی پوشیده است و نه تنها خضر که به قول عطار نیشابوری جبرئیل نیز خرقه دار حضرت پیامبر (ص) است.

جبرئیل از دست او شد خرقه دار در لباس دحیه زان شد آشکار ۳۳

پس از پیامبر

و اما پس از پیامبر برخی و البته اندک - معتقدند که صاحب خرقه ابوبکر است و جمعی - قریب به اتفاق سرسلسله را علی (ع) می دانند اما این همه از لحاظ معنوی است و خرقه ظاهری پیامبر بنا بر آنچه در تذکره الاولیاء و پس از آن در آثار دیگران آمده است نصیب او پس قرن گشته است او که پیامبر را ندید اما تا آنجا مورد مهر او قرار گرفت که پیامبر به دلیل وجود او در یمن بوی رحمان را از آن جانب می شنید. اویسیان نیز که خود را منسوب

بدو می‌دانند براین باورند که همچنان که او بی‌تریت‌پیری به دریافت خرقة رسول‌الله نائل آمد آنان را نیز به پیر حاجت نبود که ایشان را نبوت درحجر خود پرورش دهد بی‌واسطهٔ غیری^{۳۳}. شاید دریافت خرقة نبوی موجب آن گشته است که بسیاری از سلاسل صوفیه خرقة خود را به او ایس منتسب دارند.^{۲۴} خلاصه آنچه را که عطار در تذکرة الاولیاء بدان پرداخته است چنین است: «نقل است که چون رسول - علیه الصلوة والسلام - وفات خواست کرد گفتند یا رسول‌الله مرقع تو به که دهیم؟ گفت به «او ایس قرنی» بعد از وفات پیغمبر علیه الصلوة والسلام - چون عمر و علی - رضی الله عنهما - به کوفه آمدند فاروق در میان خطبه روی به اهل نجد کرد که یا اهل نجد برخیزید، برخاستند. گفت از قرن کسی در میان شما هست؟ گفتند بلی. قومی را پیش وی فرستادند. فاروق خبر او ایس پرسید گفتند نمی‌شناسیم. گفت صاحب شرع علیه الصلوة والسلام مرا خبر داده است و او گزاف نگویید یکی گفت: هو احقر شأناً ان یطلبه امیر المؤمنین - گفت او از آن حقیرتر است که امیر المؤمنین او را طلب کند. دیوانه‌ای احمق است که از خلق وحشی باشد. فاروق گفت او کجاست؟ که ما او را می‌طلبیم. گفتند او در وادی عرنه شتر چراند تا شبانگاه نان بستاند و در آبادانی نیاید و باکس صحبت ندارد و آنچه مردمان خورند نخورد و غم و شادی نداند، چون مردمان بخندند او بگرید و چون بگریند او بخندد. پس فاروق و مرتضی - رضی الله عنهما - بدان وادی رفتند و او را در نماز یافتند. حق تعالی فرشته‌یی را گشایه بود تا شتران وی می‌چرانید. چون حس آدمی بیافت، نماز کوتاه کرد چون سلام باز داد فاروق برخاست و سلام کرد جواب داد. فاروق گفت نام تو چیست؟ گفت عبدالله. گفت ما همه بندگان خدائیم نام خاص می‌پرسم. گفت: او ایس. گفت «دست راست بنمای» بنمود. آن نشان که پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده بود بدید درحج پیوستید پس گفت پیغمبر خدای تو را سلام رسانیده است و گفته است امتان مرا دعا کن. او ایس گفت تو به دعا کردن اولیتری که بر روی زمین از تو عزیزتر نیست. فاروق گفت من خود این کار می‌کنم اما تو وصیت رسول به جای آر. گفت

یا عمر تو نیکوتر بنگر نباید که آن، دیگری بود گفت پیغمبر تو را نشان داده است. اویس گفت «پس مرقع پیغمبر به من دهید تا دعا کنم و حاجت خواهم پس به گوشه‌یی رفت دورتر از ایشان و مرقع بنهاد و روی برخاک نهاد و گفت الهی این مرقع در نپوشم تا همه امت محمد را به من بخشی... پس اویس مرقع در پوشید و گفت که «به عدد موی گوسفندان ربیعہ و مضر از امت محمد بخشیدند از برکات این مرقع...»^{۲۵}. گرچه در اصل گفتار عطار در این باره جای تردید فراوان است. و فی‌المثل می‌توان پرسید کی عمر و علی علیه‌السلام به اتفاق یکدیگر به کوفه آمدند؟ بعید است که عمر هرگز و علی علیه‌السلام پیش از سال ۳۶ هـ.ق - که آن شهر را مقر حکومت خویش ساخت به کوفه آمده باشند. و آنکھی آنچه را که از زبان اویس درباره آمرزش امت محمد (ص) به عدد موی گوسفندان ربیعہ و مضر گفته‌اند در هیچ‌یک از کتب معتبر حدیث نیامده است. اما این مرقع را سرنوشتی است که بعدها گفته خواهد شد.

اسناد خرقه

«صوفی نتوان به کسب اندوختن
در ازل آن خرقه باید دوختن
عطار

چنانکه در بخشهای پیشین گذشت، هر يك از فرق صوفیه به حفظ سلسله سند خرقه خویش به عنوان اجازه نامه ای معتبر به شدت پای بند بوده اند. همچنان که در علم روایت ذکر سلسله روایات و تمییز ثقه محل اعتبار فراوان است در اینجا نیز معرفت به حال مشایخی که شجره خرقه به نوعی بدان منتهی می شود بسیار مهم می نماید. اینان با وسواس فراوان از رابطه مرید و مراد و اینکه پیر، پیر توبه یا صحبت است یا پیر خرقه و ولایت، سخن می رانند و این همه از آن روست که کس در درستی اسناد خرقه آن تردیدی به خود راه ندهد. «شیخ ما بوسعید - قدس الله روحه العزیز - هیچکس را شیخ مطلق نخواندی الا شیخ ابوالعباس قصاب را و پیر بوالفضل را پیرخواندی چه او پیر صحبت شیخ ما بوده است.»^۱ و هم آنجا که سخن از خرقه پوشیدن شیخ و بیان مجاهدتها و ریاضت های او می رود شاهد دقت نظر نویسنده در این امر مهم هستیم «چون شیخ ما برین صفت مجاهدت کرد پیش بوالفضل حسن شد. به سرخس و یک سال دیگر پیش وی بود و پیر او را به انواع ریاضتها فرمود پس پیر بوالفضل، شیخ را خرقه پوشید و این روایت ضعیف است روایت درست آنست که شیخ - قدس الله روحه العزیز - در مدت حیات پیر بوالفضل

حسن به ریاضت و مجاهدت مشغول بود، خرقه فرا نگرفت و چون پیر بوالفضل به رحمت خدای پیوست شیخ ما پیش بوعبدالرحمن سلمی شد و خرقه از وی فرا گرفت^۲. صوفیان برای شجره خرقه و سند آن مستندات می کنند که به نظر می رسد برخی از آنها ساخته و پرداخته ذوق لطیف و تخیل دور پرواز مریدان آنهاست. مثلاً در فردوس المرشدیه می خوانیم: «چون ابراهیم علیه السلام آن کبش قربان کرد مادر اسماعیل پشم آن کبش برگرفت و بر بست (و شاید بر بست) و از برای خود چادری از پشم بساخت. چون این چادر پرداخت از بس که پاکیزه بود و نورانی، در خاطر وی پدید آمد که حق تعالی این کرامت با ابراهیم علیه السلام کرده است، این خلعت هم او را شاید. بعد از آن خرقه ای از آن چادر بساخت از برای ابراهیم علیه السلام. ابراهیم آن خرقه شش روز در پوشید. شب هفتم به واقعه چنان دید که آن خرقه از تن او بیرون آمدی و نزدیک ابراهیم علیه السلام درختهای بسیار بودی و آن خرقه بر سر آن درختها نقل کردی و از این شجر بدان شجر می شدی. این شجره خرقه که ما می گوئیم از آنجا بادیده شده^۳.

۴

تاریخ بی سند یا سند بی تاریخ

در باب پیدایش خرقه گفته شد که سلاسل صوفیه هسگی سلسله سند خرقه خویش را به پیامبر (ص) منتهی می دانند و پس از رحلت آن حضرت عده ای اندک ابوبکر را صاحب خرقه می شمردند و جمعی عمر و علی علیه السلام را مشترکاً اما اکثریت قریب به اتفاق نسبت خرقه خود را به حضرت علی بن ابیطالب (ع) منتهی می دانند و به قول ابن ابی الحدید «خداوندان تصوف در همه بلاد اسلامی خود را بدو منتهی و منتهی می دانند و این قولی است که شبلی و جنید و سری و ابویزیه بسطامی و ابومحفوظ الکرخی و جز آنان بدین معترفند و همین بس که خرقه-شعار صوفیان- تا به امروز همه و همه بدو راه می جویند^۴. ابن خلدون نیز سند خرقه صوفیه را به علی علیه السلام منتسب

می دارد. و این انتساب تا آنجا مؤکد و روشن می نموده است که «شیخ علاءالدوله سمنانی قدس سره العزیز فرمود که هر کس دعوی ولایت کند و خرقه و سند او به آدم اولیاء علی مرتضی صلوات الله علیه و آله نرسد اگر جمیع کرامات و مقامات اولیاء از او ظاهر شود بدو اقرار نیاورید که او شیطان است. و اما آیا این انتساب امری است ظاهری یا معنوی و یا هر دو؟ آیا به راستی پیامبر (ص) ابوبکر، عمر و علی علیه السلام را می توان خرقه پوش به معنی صوفیانه آن دانست؟ برخی از صوفیه چنین می پندارند و او پس قرنیه، حسن بصری و کمیل بن زیاد و... را دریافت کنندگان خرقه از آنان می دانند و از این بزرگان تا هریک از مشایخ یکی یکی برمی شمرند. آیا می توان این پندار صوفیان را با موازین تاریخی سنجید و چگونه؟ به تصریح قشیری: اطلاق نام تصوف بر این طایفه در اواخر سده دوم هجری صورت گرفته «بدانیدر حکم الله که مسلمانان پس از رسول صلی الله علیه وسلم نام نکردند اندر زمانه خویش فاضلترین ایشانرا به نام علم جز صحبت رسول صلی الله علیه وسلم از بهر آنک هیچ نام نبود فاضلتر از آنک ایشان را اصحاب رسول صلوات الله سلامه علیه خواندند و چون اهل عصر ثانی اندر رسیدند آنرا که باصحابه صحبت کرده بودند تابعین نام کردند و آن بزرگترین نامی دیدند. پس آنک از پس ایشان آمدند اتباع التابعین خواندند. پس ازین مردمان مختلف شدند و رتبتها جدا باز شد. پس آنرا که ایشان خاص بودند و عنایت ایشان به کار دین بزرگ بود ایشان را زهاد و عباد خواندند پس بدعتها ظاهر شد و دعوی کردن پیدا آمد میان فرق* هر کسی از قومی دعوی کردند کی اندر میان ما ایشان زاهدانند و خامسگان اهل سنت جدا باز شدند و آنک ایشان خویش مشغول نکردند بادهن خدای عزوجل و نگاهداران دلها از غفلتی که به دل رسد** به نام تصوف نام بر نام برایشان برفت و به این نام شهره گشتند این بزرگان. پیش از آنکه سال بر

* برابر نسخه بدل. متن باطریق.

** ترجمه این جمله از مرحوم فروزان فرانسوی است: «کدهای این عالم خردمند آینه گان غفلت.»

دویست کشید از هجرت.»^۷

گفتار مسعودی در مروج الذهب گرچه وجود این قوم را به عنوان قومی مشخص و با عنوان «صوفی» در حدود دویست هجری تأیید می کند اما رفتار این قوم بیشتر به زاهدانی آمر به معروف و ناهی از منکر می ماند نه کسانی که مکتبشان بر تسامح و تساهل تکیه دارد، یعنی هنوز رنگی از تصوف رسمی بر چهره ندارند. راوی گفتار یحیی بن اکثم است و چنانکه می دانیم یحیی پس از سال ۲۰۲ که قضای بصره بدو سپرده شد و شاید سالی چند پس از آن از مقربان مأمون عباسی گشته است. او می گوید: روزی در محضر مأمون نشسته بودم که علی بن صالح حاجب پیامد و گفت «رجل واقف بالباب علیه ثياب بيض غلاظ مشمره و يطلب الدخول لمناظره، فقلت انه بعض الصوفيه فاردت ان اشير ان لا يؤذن له» (یکی بر در ایستاده و لباس سفید خشن به تن دارد که دامن آنرا بالا زده و می خواهد برای مباحثه وارد شود. من بدانستم که یکی از صوفیان است و می خواستم به او اشاره کنم که اجازه ورود به او ندهد.) ولی مأمون سخن آغاز کرد و گفت «بگو بیاید» مرد به حضور مأمون می رسد و از چند و چون حکومت و اینکه آیا او به اجتماع و رضای مسلمانان بر تخت خلافت نشسته است یا نه می پرسد. مأمون بانر می و مدارا او را پاسخ می گوید و صوفی از حضرت او راضی بر می گردد در حالی که یکی را به تعقیب او می گمارند و او پس از دنبال کردن او چنین گزارش می دهد «وی به مسجدی رفت که پانزده کس با سر و وضع و لباس همانند او آنجا بودند و بدو گفتند این مرد را دیدی گفت بله گفتند باتو چه گفت؟ گفت جز سخن نیکو چیزی نگفت به من گفت امور مسلمین را ضبط می دارد که راههایشان امن باشد و به کار حج و جهاد فی سبیل الله قیام می کند و داد مظلوم از ظالم می گیرد و احکام را اجرا می کند و همین که مسلمانان به کسی رضادادند کار را به او تسلیم می کند و به نفع او کنار می رود. گفتند مانعی ندارد و پراکنده شدند. مأمون به من گفت اینها را به آسانی از سر واکردیم»^۸. از آنچه دیدیم بر می آید که اینان گرچه صوفیند و خشن پوش اما خانقاهشان مسجد است و کارشان

تذکیر و موی دماغ خلافت بودن.

در هیچ‌یک از کتب نخستین صوفیه که در دست است سخنی از شجره و سند خرقه نیست. هجویری در کشف‌المحجوب گرچه از سلاسل دوازده‌گانه صوفیه و امور اختلافی آنها و دلیل نامگذاری هر یک سخن می‌راند ولی از انتساب خرقه به پیامبر و یا خلفای راشدین گفتگویی نمی‌کند. ابن‌طاهر در صفوة‌التصوف که در حدود چهارصد و هشتاد تألیف شده و از بسیاری از جزئیات تصوف به نظر خویش پرده برداشته است سخنی از موضوع فیه به‌میان نیاورده است و همچنین است در طبقات‌الصوفیه انصاری و رساله قشیریه که از بزرگان و طبقات مشایخ و سخنان و آثار آنان سخن هست ولی از شجره و سند خرقه اثری نیست. در اسرار‌التوحید محمدبن منور گرچه از سلسله سند شیخ با اسم و رسم هر یک از مشایخ بشرح سخن رفته است ولی باید در نظر داشت که در فاصله درگذشت بوسعید (۴۰۰ هـ) و سال تألیف کتاب (پس از ۵۴۸) امکان هرگونه جعل، تغییر و تحریف می‌رود و چنانکه خواهیم دید بدان سلسله سند چندان اعتمادی نیست.

در نیمه دوم قرن ششم اندک‌اندک از این موضوع گفتگو به‌میان می‌آید، از آن جمله است نظر ابن‌عربی ذیل تفسیر آیه «یا بنی‌آدم قد انزلنا علیکم لباساً یواری سواکم و ریشا و لباس التقوی ذلک خیر» (اعراف، ۳۶) که: «ان بداية الخرقه کانت من زمان الشبلی و ابن خفیف و الی هلمه جرافجرینا علی مذاهبهم فی ذلک»^۹ آغاز خرقه از زمان شبلی و ابن خفیف است و به‌هسین نحو تاکنون (ادامه یافته) و ما نیز بر آئین آنان می‌رویم.

از آنچه گفته شد و هم به تصریح سهروردی که «خرقه بدین ترتیب که امروز مشایخ بدان پای‌بندند در زمان رسول‌الله (ص) نبوده است و در شکل و آئین از استحسان شیوخ است»^{۱۰} این مساله قطعی می‌نماید که نه در زمان پیامبر (ص) و نه در زمان صحابه و تابعین از لباس خرقه و انتساب آن به مشایخ اثری نبوده است و اگر قول ابن‌عربی را معتبر بشیریم این امر از زمان شبلی (۳۳۴-۲۴۷ هـ) و ابن خفیف (۳۷۲-۲۶۹ هـ) یعنی از نیمه دهه ۳ قرن

چهارم فراتر نمی رود.

پس چرا و چگونه صاحبان تراجم صوفیه، سلسله اسنادی را برای هر يك از مشایخ ذکر کرده اند و یا اینها خودگاه تا چهار و بیش از آن سلسله سند خرقه برای خویش برشمرده و رشته آنها را همه به پیامبر (ص) رسانده اند؟^{۱۱} در پاسخ به این پرسشها نه به حقایق تاریخی بلکه به صفای درون صوفیان و خاصه مقامات نویسان ایشان باید تکیه کرد. اینان شاید نمی اندیشیده اند که روزی با معیارهای خشک تاریخی، نوشته ها و گفته هایشان به محك نقد زده خواهد شد و گرنه در ذکر اینگونه اسناد بیشتر تأمل می کردند.

اینک با نظری گذرا یکی از این اسناد را مورد بررسی قرار می دهیم بی آنکه در صداقت گفتار نویسنده و ارادت او کمترین تردیدی به خود راه دهیم.

گمان می رود از کتبی که از گذشت روزگاران برجای مانده است اسرار التوحید محمد بن منور نخستین کتابی باشد که سلسله سند خرقه را دست به دست برشمرده است: «پیر ما پیش بو عبدالرحمن سلمی شد و خرقه از وی فراگرفت و شیخ عبدالرحمن سلمی از دست ابوالقاسم نصرآبادی و او از دست شبلی و او از دست جنید و او از دست سری سقطی و او از دست معروف کرخی و او از دست جعفر صادق و او از دست پدر خویش محمد باقر و او از دست پدر خویش علی زین العابدین و او از دست پدر خویش امیر المؤمنین حسین و او از دست پدر خویش امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین و او از دست محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه.»^{۱۲} باید گفت که سلسله یادشده خالی از خللی نیست چه آنکه معروف کرخی بنابر مشهور در سال (۲۰۰) و یا (۲۰۱ ه.ق)^{۱۳} در گذشته است و سال وفات حضرت صادق (ع) «۱۴۸ ه.ق» است و از سویی به تصریح قشیری معروف کرخی به دست علی بن موسی الرضا (ع) از دین ترسایی به اسلام مشرف گشته است پس چگونه می توانسته است خرقه از دست امام ششم گرفته باشد؟

از سوی دیگر جای این سؤال هست که چرا و چگونه در سلسله سندی

که حضرت صادق (ع) را به علی بن ابیطالب (ع) و پیامبر (ص) متصل می‌کنند نامی از حضرت حسن مجتبی (ع) در میان نیست که حضرتش از دیدگاه شیعه امام است و از نظر اهل تسنن دست کم چندی خلیفه مسلمان و یقین است که این بزرگان را یکی بردیگری ترجیحی نیست.

سنت یا بدعت

الزامی که صوفیه را واداشته است که برای هر يك از کارهای خویش و از جمله الباس خرقه و صحت اسناد خرق گاه تکلفهای فراوان بر خود هسوار کنند دور داشتن ساحت خویش از شائبه بدعتگذاری بوده است. توضیحاً آنکه برخی؛ استحسان شیوخ را در الباس خرقه نمی‌پذیرفته و علناً صوف پوشی را بدعت می‌شمرده‌اند: «قال سفیان الثوری لرجل علیه صوف لباسك هذا بدعه» از این رو صوفیان برای پاسخگویی به چنین اتهاماتی ناچار از آن گشته‌اند که آداب خویش را به نحوی از انحاء بایکی از سنن نبوی و یا اعدا و گفتار صحابه و خلفای راشدین مطابقت دهند و به قول مجدالدین بغدادی دور از شأن مشایخ بزرگ است که به الباس خرقه افتخار کنند بی آنکه آن را اصلی در سنت بیابند^{۱۵}. و از آنجا که بسیاری از سلاسل بزرگ صوفیه سند خرقه خویش را به شیخ نجم‌الدین کبری منتهی می‌دانند و این مجدالدین بغدادی مرید برجسته اوست و خود خرقه از دست شیخ گرفته است و گفتار او می‌تواند در راه اسناد خرقه روشنگر مطالبی باشد. بخشی از سخنان او را در این باب از تحفة البرره به فارسی برمی‌گردانیم مضافاً به آنکه او دو سلسله سند مربوط به شیخ کبری را نقل می‌کند که هم مناسب مقل است و هم سرچشمه انساب سلاسل را باز می‌نمایاند.

مجدالدین بغدادی باب هفتم از کتاب خویش را به خرقه پوشی، اصل، اسناد و انگیزه‌های آن اختصاص داده است و پس از تسهید مقدماتی وجود مقدس پیامبر را فرد اکمل و مورد توجه خاص خداوند دانسته و گفته

است که: حق تعالی برهريك از اجزای وجود او جامه‌ای درپوشانده است، شریعت را جامه بشریت، طریقت را لباس دل و حقیقت را لباس سر و عبودیت را لباس روح و محبوبیت را لباس نهان و خرقه را لباس آشکار او قرار داده است. از سوی دیگر هر يك از خلفای راشدین به فضیلتی مخصوص موسوم گشتند بی آنکه از محاسن دیگر خلفا محروم باشند. ابوبکر، صدیقی را لقب برد، عمر به عنوان فاروق و دارنده صلابت شناخته گشت، حیا را به عثمان ارزانی داشتند و شجاعت، مردانگی و علم را به علی. که خدا از همه آنها خشنود باد. اما علی را افزون بر این تشریفی ظاهری بخشید و آن خرقه بود. پیامبر علی را خرقه درپوشید و علی (ع) حسن بصری و کمیل بن زیاد را و کمیل عبدالواحد بن زید را و او ابویعقوب سوسی را و او ابویعقوب نهرجوری را و او ابوعبدالله بن عثمان را و او ابویعقوب طبری را و او ابوالقاسم بن نعمان را و او ابوالعباس بن ادریس را و او داود بن محمد (معروف به خادم الفقرا) را و او شیخ محمد مانکیل را و او شیخ الوری اسماعیل القصری را و او شیخ ماقدوة الاولیاء ابوالجناب احمد بن عمر بن محمد عبدالله صوفی را و او این (فقیر مجدالدین بغدادی) را.

و اما طریق حسن بصری که از شهرت بیشتری برخوردار است: بیشترین خرقه‌ها به جنید منسوب است و او آنرا به خال خود سری و او به معروف کرخی و او به داود طایی و او به حبیب عجمی و او به حسن بصری منسوب می‌دارد.

نویسنده پشتوانه صحت این سلسله سندها را صدق گفتار مشایخ نامبرده، می‌داند: زیرا که آنها هر کدام از اولیاء و اوتاد و بندگان شایسته خدا و مظهر شاخص عدالت بوده‌اند آنگاه گوئی به سئوالی مقدر پاسخ می‌دهد که نباید لباس خرقه را از سوی حضرت پیامبر امری بعید و یا عجیب دانست چه آنکه این از دو طریق حسن بصری و کمیل بن زیاد و مریدان آنها به تواتر نقل شده است و چنانکه گذشت اینها همه مردمانی صاحب اعتبارند. و از سوی دیگر خداوند از آن ابا دارد که کاری را بدون فراهم آوردن اسباب آن به

اجراء در آورد و این خرقه پوشی سببی است که خداوند با آن اسرار حقیقت را به صوفی می پوشاند و او را از پلیدیها بدور می دارد. مگر نه آنست که ابوهریره بیش از همه حافظ احادیث پیامبر گشت از آن رو که ساعتی در زیر جامه گسترده پیامبر آرام گرفت.

ابوهریره می گوید که پیامبر (ص) روزی در میان گفتار به زبان راند که آن کس که پیش از اتمام این گفتار من، جامه گسترده خویش را درهم نیچد. حفظ مردمان در حدیث خواهد گشت. آنگاه پارچه ای بر من گسترد و من چون مقال پیامبر (ص) پایان گرفت آن جامه را بر سینه خویش جمع کردم و پس از آن هیچ چیز از سخنان پیامبر را از یاد نبردم.

مؤلف می افزاید بنگر که پارچه ای چگونه موجب فراگیری و حفظ علم در سینه ابوهریره گشت. حال پیامبر با او چنین بود که گفتیم پس با علی (ع) که او را باب علم خویش نامید چگونه خواهد بود؟ آن کس که علوم را در تن پوش ابوهریره به ودیعت نهاد علی را نیز خرقه در پوشید و با آن اسرار نبوت و ولایت را در وجود علی علیه السلام به امانت نهاد.

نمونه ای دیگر که حقیقت خرقه و تقدس آن را باز می نماید حدیث کساء است که مجدالدین بغدادی آن را از قول عایشه چنین بیان می دارد: پیامبر را روزی عبایی مومنین و سیاه، منقش به نقش رحل اشتران بر تن بود. نخست حسن (ع) و سپس حسین (ع) و آنگاه زهرا (ع) و سرانجام علی (ع) از در درآمدند و پیامبر آنان را در زیر آن بالا پوش جای داد و چون همه فراهم گشتند پیامبر فرمود: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» (احزاب، ۳۳) - جز این نیست که می خواهد خدای تا ببرد از شما گناه را، ای اهل بیت پیغمبر، و پاک گرداند شما را از معاصی پاک گرداند شما را و این به برکت آن بود که پیامبر آنها را به زیر آن کساء جای داد. خرقه نیز چنین است، چون چنو روزی بر اندام پاک دامنی (پیر و یاشیخی) بوده است هر کس که آنرا در پوشد و بدان تشریف جوید خداوندش به سوی پاکیزه رهبر

* تفسیر حسینی (مواهب علیه).

شود. ۱۶.

حدیث دیگری که صوفیه در الباس خرقه بدان تمسک می جویند، حدیث ام خالد است که در کتب نخستین صوفیه و از جمله صفوة التصوف و همچنین در آثار بعدی آنان همچون عوارف المعارف مورد استناد قرار گرفته و در صحاح بخاری و مسلم نیز آمده است. و چون سهروردی نیز آن را به نقل از ابوزرعه پسر حافظ مقدسی یعنی همان صاحب صفوة التصوف در عوارف آورده است متن حدیث را عیناً از صفوة التصوف ذکر می کنیم و سپس ترجمه آنرا به قلم ابومنصور عبدالرحمن اصفهانی می آوریم «عن ام خالد بنت خالد * قالت اتی النبی صلی الله علیه وسلم بثیاب فیها خمیصة سوداء صغیره فقال: من ترون اکسو هذه؟ فسکت القوم فقال رسول الله (ص) ایتونی بام خالد قالت فاتی بی فالبسنيها بیده و قال «ابلی و اخلقی» یقولها مرتین و جعل ینظر الی علم فی الخمیصة اصغر و احمر یقول: یا ام خالد هذا سنا» و «السنا بلسان الحبشه الحسن»^{۱۷} - ام خالد روایت می کند که وقتی جامه های بسیار به دولتخانه نبوت آورده بودند، در میان آن جامه ها گلیمی سیاه کوچک نهاده بود. گفت کیست که می خواهد من این گلیم بروی پوشانم؟ حاضران همه خاموش بودند و هیچ کس پاسخ نکرد. بعد از آن فرمود که ام خالد را نزدیک من آورید، مرا به خدمت حضرت رسالت بردند چون بدان قبله اقبال و حرم گرم روی آوردم خواجه تطیب دل مرا و تعلیل خاطر مرا، آن گلیم به دست مبارک خود در من پوشانید و فرمود «ابلی و اخلقی» بدار و کهنه کن * * سه بار فرمود به برکت آن لطف آن گلیم چندان بماند که سه بار آن را می پوشید و کهنه می کرد. و بعد از آن خواجه به رنگها و خطهای آن گلیم نظر می کرد و می گفت سنا. سنا به زبان حبشه ای حسنه یعنی سره گلیمی است، شگرف پیراهنی است، نیکو حله ای است»^{۱۸}.

از چند و چون این حدیث در بخش نقد خرقه سخن خواهد رفت و در

* عوارف خالده.

** و صحیح آن برابر متن عوارف دوبار.

اینجا بدین بسنده می کنیم که مجدالدین بغدادی به جان خود سوگند یاد می کند که اسناد خرقه را بدانگونه که خود ذکر کرده است برتر و درست تر و بهتر است از اینکه به حدیث ام خالد تکیه شود^{۱۹} اسنادی که پیش از این بدان اشارت رفته است.



داستان خرقه پیامبر (ص) که بر حسب وصیت آن حضرت به او پس قرن می رسد احتمالاً بر ساخته عطار نیشابوری است زیرا در کتب پیش از او کلاً از خرقه او پس سخنی نرفته است. قشیری در رساله خویش می گوید: «حدیث او پس قرنی و آنچه عمر بن الخطاب - رضی الله عنه - دید، از حال او پس و آنچه رفت میان او و هرم بن حیان و سلام کردن ایشان بر یکدیگر پیش از آنکه معرفتی سابق بوده بود و آن حالها همه ناقض عادت بود و شرح قصه او فرو گذاشتم که آن معروف است.»^{۲۰} و این امر معروف که به تکرارش نیازی نبوده است باید همان باشد که هجویری در کشف السحجوب به شرح آن پرداخته است. «و پیغمبر مر صحابه را گفت مردی است از قرن، او پس زده که او را به قیامت همچون اغنام ربیعه و مضر شفاعت پیشد اندر امت من و روی به عمر و علی، رضی الله عنهما، کرد و گفت: شما مرا ورا ببینید و... چون ببینیدش سلام بدو برسانید و بگوئید تا امت مرا دعا گوید. چون عمر بعد از وفات پیغمبر علیه السلام به مکه آمد و امیر المؤمنین علی با وی بود، اندر میان خطبه گفت یا اهل نجد قوموا اهل نجد برخاستند گفت از قرن کسی هست میان شما؟ گفتند بلی. قومی را بدو فرستادند. امیر المؤمنین عمر، رضی الله عنه، خبر او پس از ایشان پرسید گفتند دیوانه ای هست او پس زده کی (که) اندر آید اینها نید و با کس صحبت نکند و... گفت وی را می خواهیم. گفتند بهیچ وجه بهیچیک به نزدیک اشتران ما. امیرین، رضی الله عنهما، برخاستند و به نزدیک وی رسیدند وی را یافتند در نماز استاده، بنشستند تا فارغ شد و... از وی دعا خواستند و سلام پیغمبر علیه السلام بدو برسانیدند و به دعا، امت وصیت کردند...»^{۲۱} اما چون این حکایت به دست عطار افتاده است رنک و رو و صورت

دیگری یافته است. مثلاً در اینجا هم اویس به حال نماز دیده میشود اما حق تعالی فرشته‌ای را گماشته است تا شتران وی را بچرانند. در آنجا از مرقع پیامبر خبری نیست اما اینجا - پیامبر فرموده است تا مرقع حضرتش را عمر و علی (ع) به اویس قرن رسانند. اویس مرقع را می‌ستاند و به گوشه‌ای می‌رود. «پس با گوشه‌ای رفت دورتر از ایشان و مرقع بنهاد و روی برخاک نهاد و گفت الهی این مرقع درنپوشم تا همه امت محمد را به من بخشی. پیغمبرت اینجا حوالت کرده است و رسول و فاروق و مرتضی کار خود کردند اکنون کار تو مانده است. هاتنی آواز داد که «چندینی به تو بخشیدیم درپوش» گفت «همه را خواهم» می‌گفت و می‌شنید - تا فاروق و مرتضی گفتند نزدیک اویس رویم تا چه می‌کند؟ چون اویس ایشان را دید که آمدند گفت آه چرا آمدید که اگر آمدن شما نبود مرقع درنپوشیدمی تا همه امت محمد را به من بخشیدی «... پس اویس مرقع درپوشید و گفت که به عدد موی گوسفندان ربیعه و مضر از امت محمد بخشیدند از برکات این مرقع».

هرچه هست این داستان سرآغاز پیدایش «اویسیان» گشته است که گویند ایشان را به پیر حاجت نبود که ایشان را نبوت درحجر خود پرورش دهد بی واسطه پیری چنان که اویس را داد اگرچه به ظاهر خواجه انبیا را - علیه الصلوة والسلام - ندید اما پرورش از وی همی یافت. از نبوت می‌پرورد و با حقیقت هم نفس بود و این مقام عظیم و عالی است تا که را آنجا رسانند. و این دولت روی به که نهد ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء^{۲۲}.

شتر ابطه، آداب و فرایده خرقه پین ششی

اینک آن حیوانی که خرقه سبز گردان کند
 اینک آن حیوانی که در میدان روح
 اینک آن حیوانی که روح معرفت کسبی و ست
 اینک آن حیوانی که غیر از حیوان گشتاید
 اینک آن روحی که مردود هر ره را حیرت کند
 هر کجی گنور به وحدت سبک نفسان کند
 هر که در کشتش زود خرقه طوفان کند
 زود خرقه و مردود را حیرت کند
 هر که از روی خرقه پیش بر کند خرقه وقت
 هر که از روی نغمه یاد حکمتش آید کند

مولانا

سهروردی در عوارف المعارف با ذکر سلسله سندی از قول عبده بن
 صدمت می گوید:

«ما برسول الله - درود و سلام خدا بر او - بیعت کردیم. چشم بر حاکم
 و گوش بر فرمان. در دشواری و آسانی، در نپسند و پسند و اینکه با کس
 بهستیز برنخیزیم. هر جا هستیم جز حق نگوئیم و از سرزنش نگوئیم. هر گران
 نهراسیم. خرقه (پوشیدن) نیز نوعی بیعت است پس باید آنچه را که محجوب
 نسبت به پیامبر (ص) متعهد شدند مرید در برابر شیخ بعهده گیرد.»

عبدی چنین دشوار بستن و بر سر پیمان بودن، صوفی می گوید:
 دست ارادت به پیر دادن و در برابرش از در تسلیم درآمدن که بیست خرد.
 باید درد این کرد داشت و در این راه پر مصائب و شداید را به جان کشید. چون
 به قول شیخ خرقه نومی باید «مرد این راه بود» نقل است که مردی آمد و گفت:
 «خواهم که خرقه پوشم» شیخ گفت: «مرا مسأله ای است» اگر آن را جواب

دهی شایسته خرقه باشی. گفت: «اگر مرد، چادر زنی در سر گیرد زن شود؟ گفت «نه»، اگر زنی جامه مردی هم درپوشد هرگز مرد شود؟ گفت «نه»، گفت تو نیز اگر در این راه مرد نه ای بدین مرقع پوشیدن مرد نگردی^۲ و اگر چنین مردی و آنگونه دردی بود شیخی کامل باید تا او را در این راه دست گیرد - شیخی پا بر سر هوای نفس نهاده و از لذات ظاهر در گذشته و به قول عطار از هر پنج بیرون آمده^۳.

چون توزین هر پنج بیرون آمدی خرقه پوش هفت گردون آمدی پس باید از پیر خرقه سخن گفت، آنگاه آن کس که خود را آماده دریافت قبول شیخ و خرقه کند. سپس از شرایطی که به هنگام خرقه پوشی باید بکار بست و سرانجام پاس حرمت خرقه داشتن.

۱- شیخ یا پیر

شیخ باید که عالم بود به اصول شریعت و عارف بود به آداب طریقت و واقف بود بر اسرار حقیقت تا چون مرید را در شریعت اشکالی افتد به علم خویش بیان کند و چون در طریق واقعه ای روی نماید به معرفت، روشن کند و چون در حقیقت سری پیدا شود به بصیرت خویش سر آن باز نماید نه خرقه از دست کسی پوشد که او پیرزاده و محتشم باشد و چندین مرید دارد و پیش ملوک و ابنای دنیا و سلاطین محترم باشد که چنین کسی پیری تصوف را نشاید و از صحبت او جز فساد دل و دین نیفزاید^۴.

اینان شیخ را نایب مناب پیامبر می شمرند که خود به راه او می رود و خلق را نیز بدین راه فرامی خواند و مضمون این حدیث نبوی را وصف حال مشایخ و دلیل بر علو مرتبه ایشان می دانند که: «والذی نفس محمد بیده لان شتم لا قسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحبون الله الی عبادہ و یحبون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحه» (سوگند بدان کس که جان محمد در کف اوست که اگر بخواهید برای شما سوگند یاد می کنم که همانا محبوبترین بندگان حق نزد خداوند آنانند که خدای را محبوب بندگانش

کنند و راه دوستی بندگان خدای را بدو بکشایند و در زمین به خیرخواهی گام بردارند.) و این شیخ است که آینه دل مرید را از زنگ هوا و هوس می زداید تا جلوه های انوار الهی در آن منعکس شود و از این راه دوستی خداوند در اعناق قلبش جای گیرد و هم این پیر است که با تربیت مریدان و آشنا کردن آنان با طریقت پیامبر (ص) راه دوستی آنان را به سوی خداوند می گشاید.

پیری که بر اساس سنت سنیه پیامبر قدم در طریق نهد، بدعتگذار است و مبتدع، شایسته ولایت نیست زیرا بدعت، کفر است و کفر ولی نباشد. و مرید نباید به ظاهر آراسته و بصلاح شیخ بسنده کند که:

«ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نباید داد دست
 «اگر مبتدعی بینی که او را به ظاهر کرامت باشد هنر تو بدن مغرور
 نگردی که آن تخائیل شیطان باشد که خلق بدان در خطرات افتند که شیطان
 را دامهاست. صاحب بصیرتی باید که از آن دامها حذر تواند کرد و غضب تر
 دامهای او حال مبتدع و زهد و نیاز اوست که خلق به ظاهر زهد او مغرور
 شوند و بهوی اقتدا کنند و باوی صحبت دارند تا او به تدریج تخریب بدعت
 در دل ایشان می کرد و از راه سنت ایشان را بزمی دارد. آن شیخ و سنی
 است به حق پیوسته که خداوند او را به جهت تربیت مریدان و ارشاد ایشان
 باز می فرستد که «اولئك الذین هدی الله فبهدیهم اقتده» و این چنین کسی
 عارف به خواطر آدمی است. درد را می شنسد و درمان را نیز می داند خود
 صاحب ذوق است و راه رفته. که اگر ره ندیده باشد و به کتب و رساله سخن
 شنیده. نمی تواند مریدی را تربیت کند و پیروی از او جز گمراهی و خطرات
 سودی ندارد. شیخ را می باید که قوت دین انبیا باشد و تدبیر انبیا و سادات
 ملوک و به زمان استعسال ادویه و مزاج مرید نیز واقف. باید که در حوال
 مرید اشرف کامل باشد تا آنجا که اگر بداند آن مرید ره زنی از راه باز خواهد
 ماند او را از قدم در طریق نهادن باز دارد. شیخ در میان قوم خویش همچون

پیامبر در امت خویشتن است؛ همچنان که پیامبران از روی بصیرت، خلق را به حق فراخواندند مشایخ نیز باید براساس روشندلی و آینده نگری در طریق ارشاد طالبان و سالکان بکوشند. به هر روی از شیخ گزیری نیست. سلطان العارفین بایزید - قدس سره - گفت: «هر آنکس که او را شیخ نیست شیخ او شیطان است.»^۸ ابوعلی دقاق گفت: درخت خودروست که کسی او را نکاشته باشد برگ آرد ولیکن بارنیارد و مرید نیز همچین باشد چون او را استاد نبوده باشد از او هیچ چیز نیاید.^۹

ارزش وجودی شیخ در الباس خرقه و اهمیت خانقاهی که در آن سالک طی طریقت کند را از داستان زیر می توان دریافت: عزیزی گفت در آن وقت که از سفر بادیه بازمی گشتم برطرف ارمنستان افتادم پرسیدم که این جایگاه خانقاه درویشان کجاست؟ گفتند خانقاه شیخ ابراهیم ارمنی، چون خدمت شیخ ابراهیم رسیدم فرمود: تو از کجائی؟ گفتم از زمین فارس گفت: چه کار کنی؟ گفتم کسب. گفت: اثر خرقه بر تو نمی بینم از کدام خانقاه خرقه پوشیده ای؟ گفتم: از فرزندان روزبهان. چون نام روزبهان بشنید برخاست و مرا ترحیب کرد.^{۱۰}

۴

ض ۱۶۷۳ الن

۲- مرید خرقه پوش

«در ابتدای کار هژده چیز بر خویشتن واجب کردیم و بدان هژده وظیفت هژده هزار عالم را از خود سختیم: «روزه بر دوام داشتیم، از لقمه حرام پرهیز کردیم، ذکر بردوام گفتیم، شب بیدار داشتیم، پهلوی بر زمین ننهادیم، خواب جز نشسته نکردیم، روی به قبله نشستیم، تکیه نزدیم در امرد به چشم بد نگریم، در محرمات نگریم، خلق ایسان نشدیم، گدایی نکردیم، قانع بودیم و در تسلیم بانظاره بودیم. پیوسته در مسجد نشستیم، در بازارها نشدیم کی (که) رسول - صلی الله علیه وسلم - گفته بود که: بترین جایها بازار است و بهترین جایها مسجد. در هر چ کردیم در آن متابع رسول - صلی الله علیه وسلم - بودیم. هر شبانروزی ختمی کردیم، در بینائی کور بودیم، در

شنوایی کر بودیم، در گویائی گنگ بودیم. يك سال باکس سخن نگفتیم، نام دیوانگی بر ما ثبت کردند و ما روا داشتیم حکم این خبر را: لایکسل ایسان العبد حتی یظن الناس انه مجنون. هرچه شنوده بودیم یا نبشته کی مصطفی- صلی الله علیه وسلم- آن کرده است یا فرموده همه بجای آوردیم. تا کی شنیده بودیم کی مصطفی- صلی الله علیه وسلم- را در حرب احد دریای جراحی رسید چنانکه بر سر پای توانستی استادن، بر انگشتان نماز گزاردی. ما به حکم متابعت بر سر انگشتان پای باستادیم و چهارصد رکعت نماز گزاردیم. حرکات ظاهر و باطن بروفق سنت راست کردیم چنانکه عادت، طبیعت گشت. هرچه شنیده بودیم و در کتابها دیده که فرشتگان آن کنند و یا در آنند جسله بکردیم. تا شنیده بودیم و در کتب یافته کی خدای تعالی را فرشتگانند که سرنگون عبادت کنند، بر موافقت ایشان سر بر زمین نهادیم. و آن موفقه ما در بو طاهر را گفتیم تا به رشته ای انگشت پای ما به میخ بست و در خانه بر ما بیست و ما می گفتیم بار خدایا ما را مانسی باید ما را از ما نجات ده: و ختسی ابتدا کردیم چون بدین آیت رسیدیم که: فسیکفیکهم الله و هو السیعی العلیم. خون از چشمهای ما بیرون آمد و دیگر خبر نداشتیم. پس کارها بدل گشت و ازین جنس ریختن که از آن عبارت توان کرد: و از آن تائیدها و توفیقها بود از حق تعالی و لکن می پنداشتیم که آن ما می کنیم: فضل او آشکار گشت و بهم نبود کی آن نه چنانست آن همه توفیقهای حق است و فضل او. ۱۱

به راستی که این همه ریاضت را جز به فضل حق تحمل توان. اما تا این فضل مرید را شامل شود جز اینش چاره نیست که خنثی رهنمون طلب کند و این وادی پر خطر را تار سیدن به سرچشمه حیات ابد پشت سر نهاد. اما چنانکه «چون مرده ای در دستان مرده شوی» و این مناسبترین منقشی است که مرید در مرید در برابر مراد بکار برده اند با این باور که او صلاح کرد مرید را بهتر از هر کس می داند و مرید را چاره تسلیم است و پس در دیار هر چه هست وظیفه پیر است. «باشد که تو ندانی که صلاح تو در چیست کرد تو تسلیم است. پس ترا هسین یک وظیفه است باقی تو چون داد کار از نهاد خود بدادی و وظیفه

آن جانب است اما کار در آن است که تو تسلیم به شرط بتوانی بود که تسلیم را راه دراز است چون آنرا سلوک کنی، تسلیم روی جمال خود با تو نماید آنگه چون به تسلیم رسیدی راه تو برسد، راه معشوق در تو نماند. روش مریدان تا آنگه بود که به تسلیم کلی رسیدند و باقی روش پیران بود در مریدان. اگر مورچه ای خواهد که مثلاً از همدان به کعبه رود بروی سخت متعذر بود اما اگر جهد کند تا خود را بر پر کبوتری یا بازی نهد آن کبوتر به زودی این مورچه را به کعبه تواند رساند. راه مورچه چندان است که خود را بر پر کبوتر جای سازد باقی نه راه اوست.»^{۱۲} پس مرید باید «هر امری که شیخ کند علت و سبب آنرا نطلبد بلکه آنچه امر شیخ باشد بدان مبادرت نماید اگر معنی و فایده آنرا داند یا نداند و در اعتقاد چنین داند که در عالم، وجودی به جز او و شیخ او هیچ موجودی دیگر نیست و نفس خود را به جز از آن عمل و شغل که شیخ فرموده باشد به هیچ چیزی دیگر مشغول نکند و خود را کمترین خلق و کمترین مریدان داند و خود را بر هیچ کس حقی نداند و هیچ کس دیگر را بر خود هم حقی نداند که به آن قیام نماید به جز شیخ خود و آنچه او فرماید.»^{۱۳} ۴

آنگاه شیخ چون طیبی مهربان درمان آغاز کند و آنچه که نفس سرکش را خوش آید اندک اندک از او بازگیرد و این گفته رسول خدای را بکار می بندد که «یسروا ولا تعسروا» آسان گیرید و نه سخت^{۱۴}. بزرگان مشایخ از اینکه در مراحل نخستین بر مریدی سخت گیرند اکراه داشته اند یعنی در حقیقت همان روش را بکار می بسته اند که بنای تعلیم و تربیت نوین بر آن قرار دارد یعنی با نوآموز از در مهر و مدارا در آمدن. ابو حفص عمر سهروردی از قول عمش ابونجیب سهروردی نقل می کند که: «ما در اصفهان بودیم که شخصی از دنیا پرستان نزد شیخ احمد غزالی آمد و خواست از دست او خرقه بیوشد. شیخ احمد به آن مرد گفت نزد ابونجیب رو تا او درباره خرقه با تو صحبت کند و سپس خرقه را حاضر می کنم و به تو می پوشانم. آن مرد نزد من آمد و من درباره حقوق خرقه و آداب آن و اهلیت صاحبش برای او صحبت

کردم. سپس آن مرد حقوق خرقة را عظیم شمرد و از پوشیدن آن بر خود ترسید و رفت. این خبر به گوش شیخ احمد رسید. مرا احضار و معاتبه کرد و گفت: آن مرد را نزد تو فرستادم که با او صحبت کنی تا میل و رغبت او را به پوشیدن خرقة زیادگردانی اما تو آنطور صحبت کردی که او از پوشیدن خرقة روگردانیده درست است که آنچه را گفتی صحیح بود و از لوازم پوشیدن خرقة می باشد و لکن اگر ما شخص مبتدی را ملزم به آن حقوق بکنیم او عاجز از قیام به آن می باشد و در نتیجه روگردان می شود. بلکه برماست که او را خرقة پوشانده و بهزی فقر درآوریم تا بدین وسیله شبیه فقرا گشته و میل بر مجانست و مخالطت آنها پیدا نماید و به برکت آمیزش آنان در راه آذن سلوک کرده تا سرانجام به مقام آنها برسد.» سپس سهروردی قول جنید را هم نقل می کند که «اذا لقيت الفقير فلا تبدأ بالعلم و ابدأ بالرفق فان العلم يوحشه و الرفق يونسه.»^{۱۴} مرید در آغاز کار به کودکی می ماند که باید از سر انگشت تربیت شیخ شیر معرفت نوشد، بی اجازت او رفت و آمد نکند. به دوری از او رضایت ندهد و به یاد آرد که خداوند برای تأدیب مسلمانان فرمود «انما المؤمنون الذين آمنوا بالله ورسوله و اذا كانوا مع علي امر جامع لم يذهبوا حتى يستأذنوه» (جز این نیست که گرویدگان کامل آنان که گرویدند به خدا و رسول او از حسین دل چون کاری مهم را فراهم آیند. نروند از نزدیک وی تا وقتی که دستوری طلبند از او)^{۱۵} شیخ نیز به یاری نور درون و با اشراقی که به حال مرید دارد هر آنچه وقت اقتضا کند در باره او به اجرا در آورد. گاه «او را بردوام ذکر و کثرت نماز نوافل و دوام تلاوت قرآن دارد و بر خدمت کردن. وی را تحریض کند و اگر به رای صداب مصلحت بیند او را بر سر آن کسب فرستد که پیش از توبه بدان مشغول بوده باشد.» شرط امانت و راستی. قال الله تعالی «ادع الی سبیل ربك بالحنان و الرأفة الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن.» (نحل. ۱۲۵) حق تعالی شرط و ادب از با بندگان می آموزاند می فرماید که: آنکس که شایسته حکمت باشد. حکمت در وی آموزانید و آنکس که لایق موعظت باشد موعظت وی را تعلیم کنید

و آن کس که به عنف و مجادلت وی را تعلیم باید کرد بر حسن مجادلت محافظت کنید و هر يك مقامی و رتبتی دارد در مقام خود... شیخ کامل صاحب بصیرت در مرید نگاه کند و هر کس را آن فرماید که لایق حال آن باشد. آن کس که لایق آن باشد که دایم ذکر گوید او را بر ذکر گفتن تحریض فرماید و آن کس که قوت آن دارد که نماز بسیار کند و فایده او در کثرت نماز باشد او را بر آن دارد؛ و آن کس که لایق خدمت باشد او را خدمت کردن فرماید؛ و هر کس که لباس نیکو پوشیدن عادت کرده باشد او را از تنگنای عادت برهاند و جامه های خشن و درشت در وی می پوشانند؛ و شیخ به اختیار خود طعام بدو دهد و به اختیار خود او را لباس پوشاند چنانکه صواب بیند و بدین تصرف طالب رضای حق باشد؛ و مرید صادق باید که اندرون خود به آتش ارادت افروخته می گرداند و باید که ارادتش بدان حد باشد که کسی مار گزیده باشد و حریص باشد به رقیب و افسون و معالجت آن^{۱۶}.

به جز اجرای تشریفات صوری که در بدو ورود مرید به حضرت شیخ اجرا می شده است از قبیل تراشیدن سر، که در طریقه رفاعیه معمول بوده است و متصدی این کار را پیر مقراض می نمایند و مولانا اوحدالدین این را نشان صوفی شدن می شمرده است^{۱۷}. خرقه پوشی پس از طی مراحل کلی زیر ممکن می شده است:

الف: توبه

به حکم آیه شریفه «ان الله یحب التوابین و یحب المستطهرین.» (بقره، ۲۲۲) و به فرموده رسول - علیه السلام - که «التائب حیب الله» مرید باید که از گناهان گذشته خویش توبه کند که توبه «اصل جمله مقامات و کلید همه حالهاست و اول مقام سالکان است و نوبت به مثابت زمین است بنارا، هر کس که وی را زمین نباشد او را بنا نباشد؛ همچنین هر آن کس که وی را توبه نباشد او را هیچ حال نباشد.»^{۱۸} و توبه را پنج رکن است: یکی ادای فرایض دوم قضاء مافات، سوم طلب حلال، چهارم رد مظالم پنجم مجاهدت و مخالفت ب

نفس^{۱۹} و این مخالفت بانفس مهمترین ارکان توبه است، چرا که اگر این مرکب توسن آرام گیرد بار زندگی چنان که باید به سر منزل مقصود خواهد رسید و از آنجا که خودخواهی و خودپسندی بزرگترین دستاویز تسلط نفس بر وجود آدمی است از این رو مشایخ بر آن بوده اند که باتحلیل کارهایی به ظاهر پست به طالبان تفهیم کنند که در راه شناخت و وصول به حق باید هیچ بود هیچ. صاحب شدالازار آنگاه که سخن از زندگانی شیخ بهاءالدین علی بن ابی بکر بن عبدالله بدل می گوید از او روایت می کند که: من در عنفوان جوانی به کار وعظ اشتغال داشتم و دوازده روز از رمضان را در مسجد جامع مسعودی به تذکیر مردمان می پرداختم. روزی چون از منبر فرود آمدم، شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن مجلسی مرا فراخواند و گفت مرا باتو رازی است که جز در خلوت نشاید گفت، بیا تا باز گویم. چون وقت دیدار میسر شد گفت: فرزند محبوب به هرگز از طریق وعظ و تذکیر دری از گشایش و فرج به روی تو گشوده نخواهد گشت، ترا حوالت به فقر است و زنبیل. گفتم هرچه گویی به جان می پذیرم آنگاه مرا زنبیلی داد و گفت باید که آنرا گرد بازارها برگردانی و گشایش کار فقر را چیزی فراهم آوری. چون هشت سال بگذشت مریدان همه و همه از من دررمیدند تا آنکه روزی در گرمای نیسروز به امید چیزی در برابر بازارگانی بایستاده او از سرکینه و دشمنی به من نگریست و تنها یک درم به سوی من افکند. آنچه را داد برگرفتم اما پس از اندکی او مرا فراخواند و گفت اشتباه کردم و بیهوده درمی به تو دادم آنرا به من بازده. باز داده و او پیشیزی به من داد و من باصفای ضمیر بی آنکه اندک کدورتی به دل راددهم از او ستادم. چون به محضر شیخ رسیدم مرا گفت اکنون کار تو پایان گرفت و به سمن رسید^{۲۰}. جنید نیز روزی که تربیت شبلی را به عهده گرفت برهمنی را در کبریت فروشی کن» چنان کرد چون یکسال برآمد گفت درین کار شهرتی «تجارتی دراست بروویک سال در یوزه کن چنان که به چیزی دیدر مشغول نماندی چنان کرد تا سر سال را که در همه بغداد بگشت و کس او را چیزی نداد. باز آمد و باجنید بلفت او گفت «اکنون قیمت خود بدان که تو مرخلق را به هیچ نیرزی؛ دل در ایشان میند

و ایشان را به هیچ برمگیر. آنگاه گفت تو روزی چند حاجب بوده ای و روزی چند امیری کرده ای، بدان ولایت رو و از ایشان بحلی بخواه. بیامد و به يك يك خانه دررفت تا همه بگردید. يك مظلومه بماندش خداوند او را نیافت تا گفت به نیت آن صد هزار درم باز دادم هنوز دلم قرار نمی گرفت. چهار سال در این روزگار شد پس به جنید باز آمد و گفت هنوز در تو چیزی از جاه مانده است برو و یکسال دیگر گدائی کن. گفت هر روز گدائی می کردم و بدو می بردم. او آنهمه به درویشان می داد و شب مرا گرسنه همی داشت. چون سالی برآمد گفت اکنون ترا به صحبت راه دهم لیکن به يك شرط که خادم اصحاب تو باشی پس يك سال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت: یا ابابکر اکنون حال نفس تو به نزدیک تو چیست؟ گفتم من کمترین خلق خدای می بینم خود را. جنید گفت: اکنون حالت درست شد^{۲۱}.

گویا در یوزگی و طلب سؤال از جمله لوازم ورود به زی تصوف بوده است و این کار همراه با امور ناخوشایند دیگر از قبیل پاک کردن مبرزها و بردوش کشیدن شکبه انباشته گوسفند و در چنین حالی از میان بازار و مردمان گذشتن همه و همه برای آن بوده است که مرید، ماسوی الله را به هیچ انگارد و به التفات و عدم التفات این و آن نه دل خوش کند و نه ملول شود: در میان سخن روزی بر زبان شیخ ما رفته است کی (که) روزی ما می گفتیم که علم و عمل و مراقبت حاصل آمد در نگریستیم این معنی (= دریافت انوار الهی) در هیچ نیافتیم مگر در خدمت درویشان کی «اذا اراد الله بعد خیراً دله علی ذل نفسه» پس به خدمت درویشان مشغول شدیم و جایگاه نشست و مبرز و متوضای ایشان پاک می داشتیم و زنبیلی بر گرفتیم و بدین مهمات قیام می نمودیم و خاک و خاشاک بدان زنبیل بیرون می بردیم. چون مدتی بر این مواظبت کردیم و این، ملکه گشت، از جهت درویشان به سؤال مشغول شدیم کی هیچ چیز سخت تر ازین ندیدیم بر نفس. هر که مارا می دید به ابتدا يك دینار می داد چون مدتی برآمد کمتر شد تا به دانگی باز آمد و فروتر می آمد تا به يك مویز و يك جوز باز آمد تا چنان شد کی این قدر نیز نمی دادند... چون شیخ ما مدتی برین

صفت مجاهدت کرد پیش بوالفضل حسن شد به سرخس و یکسال دیگر پیش وی بود و پیر او را به انواع ریاضتها فرمود، پس پیر بوالفضل شیخ را خرقة پوشید.^{۲۲} امام محمدغزالی به هنگام اقامت در دمشق در یک خانقاه به خدمتکاری درویشان پرداخت در آنجا بی آنکه هیچ گره بر ابرو اندازد طهارتگاه خانقاه را پاک می کرد و مثل پرستاری به اهل خانقاه خدمت می کرد. این خدمت درویشان از آنجا که غرور فقیهانه وی را می شکست برایش وسیله تربیت بود.^{۲۳}

ب: ورع

رسول (ص) گفته است اساس دین بر ورع است.^{۲۴} اما ورع چیست؟ ما حصل آنچه در موضوع ورع گفته اند این است که شریعت، حلال و حرام را روشن ساخته ولی در میان حلال و حرام شبهتهای گوناگون که گاه بسیار مشکل و پوشیده است پیش می آید که هر که گرد آنها گردد بیم آنست که در هلاک یفتد.^{۲۵} و بعضی ازین پیشتر رفته اند و گفته اند که «ورع ترك كل است» چه، شاید که ظاهراً وجه شبهت در چیزی نسیاید و معذلك مختلف و ممتاز بود. پس حذر و احتراز از آن یقیناً به ترك كل محقق شود و از اینجاست قول جنید «الورع ترك الكل فان الامور مستزجه»^{۲۶} پس بر رهرو طریقت واجب است که از آنچه براو مشتبّه است پرهیزد و آن در چیزهایی است که در میان حرام بین و حلال بین واقع است؛ یعنی نه اسم حلال مطلق بر آن صادق می آید و نه اسم حرام مطلق بلکه بین آن دو است و شخص متورع همین که شك و شبهه ای در چیزی پیدا کرد آن را ترك می کند.^{۲۷}

ج: زهد

پس از طی آن دو مقام، نوبت به زهد می رسد و مقصود از زهد دل گذدن از متاع ناچیز دنیاست و ترك آرزوی رسیدن بدان؛ و حقیقت زهد وقتی رخ می نماید که دنیا در نظر سالک زشت و فناپذیر جلوه کند و آخرت را به چشم

زیبایی و جمال و دوام و بقا بنگرد، پس به این روی آرد و از آن اعراض کند و تنها با این معیار است که می توان رهرو راستین را از مدعی کذاب باز شناخت^{۲۸}.
مجموع آنچه را در شرایط خرقه پوشی گفتیم و طی مراحل سه گانه فوق را در گفتار هجویری به شرح زیر می توان خلاصه کرد. «و اندر عادات مشایخ - رضی الله عنهم - سنت چنان رفته است که چون مریدی به حکم تبرک تعلق بدیشان کند مرورا به سه سال اندر سه معنی ادب کنند اگر به حکم آن معنی قیام کند؛ والا گویند طریقت مراین را قبول نکند. یک سال به خدمت خلق و دیگر سال به خدمت حق و سدیگر سال به مراعات دل خود. خدمت خلق آنگاه تواند کرد که خود را اندر درجه خادمان نهد و همه خلق را اندر درجه مخدومان؛ یعنی بی تمیز همه را خدمت کند و بهتر از خود داند و خدمت جمله بر خود واجب داند و خود را بدان خدمت فضلی نهد بر دیگران که آن خسروانی عظیم و عیبی ظاهر و غیبی فاحش بود و از آفات زمانه یکی بلاء بی دوا اینست. و خدمت حق - جل جلاله - آنگاه تواند کرد که همه حظاء خویش از دنیا و عقبی بکل منقطع تواند کرد و مطلق مرحق را - سبحانه و تعالی - پرستش کرد از برای وی؛ که تا بنده مرحق را برای کفارت گناه و یافت درجات عبادت می کند نه وی را می پرستند، تا به اسباب دنیا چه رسد، و مراعات دل آنگاه تواند کرد که همتش مجتمع شده باشد و هموم مختلف از دلش برخاسته. اندر حضرت انس دل را از مواقع غفلت نگاه دارد و چون این سه شرط اندر مرید حاصل شد پوشیدن مرقعه وی را به تحقیق، دون تقلید مسلم باشد^{۲۹}.

گنج بی رنج

گاه برخی از مشایخ کار را بر مرید تا این حد سخت نمی گرفته اند و این یا به دلیل ترس فوت وقت، یا آمادگی فراوان مرید و یا تأثیر و نفوذ فوق العاده شیخ و یا... بوده است. نقل است که جوانی قلاش می رفت و ربابی در دست داشت و سرمست. ناگاه ابو عثمان حیری را بدید موی در زیر کلاه پنهان کرد

و رباب در آستین کشید پنداشت که شیخ احتساب خواهد کرد. ابو عثمان از روی شفقت نزدیک او شد و گفت مترس که برادران همه یکی باشند. جوان چون آن بدید توبه کرد و به خانقاه شد شیخ غسل فرمود و خرقه در وی پوشید^۳. از تأمل در زندگانی و تربیت مولانا نیز چنین برمی آید که او نیز از دشواری پرهیز داشته و معتقد بوده است که بایک نظر می توان خاک وجود مرید را کیمیا کرد و یکشبه راه صدساله پیمود. اما در این راه شیخی باید کامل و بصیر. روایت کرده اند که روزی حضرت مولانا در مدرسه خود نشسته بود و کرام اصحاب و ارباب الباب در بندگیش حاضر بودند. از ناگاه صوفیی عجب از درآمد و سجده کنان پایهای خداوندگار را در کنار گرفته محاسن سپید خود را می مالید و زاریها می کرد. حضرت مولانا آن درویش را به نظر عنایت التفات فرموده و به غایت معزز داشته از سفرهایش باز پرسید و او دم به دم تضرع و اعتقاد می نمود. فرمود که بیا راست بگو که شیخت ترا چگونه ارشاد کرد و ترا چها فرمود؟ گفت در بغداد قریب دوازده سال ملازم خدمت شیخ بودم و دو سال تمام خدمت سقایه صوفیانم فرمود تا به رغبت کلی سقایه را پاک می کردم و ابریقها را پر کرده بر در حجرت می نهادم. هسچنان دو سال دیگر فراش خانقاه بودم باز دو سال دیگر بر خرقه فقرا بخیه می زده و دو سال دیگر جهت ذل نفس زنبیل می گردانیدم. آنگاه شیخ به خلوتیم نشانده تا چند نوبت چله بر آورم و زحمت بسیار کشیدم. حضرت مولانا فرمود که به اشارت و ارشاد او این همه تو کردی او غرخواهر برای تو چه کرد؟ لیجکم لیجکم یعنی به رومی نازنین کسی که مبنی بر اعتقاد و صدق خود چها کرده است و چها کشیده و آن شیخ بی خبر برای او هیچ نکرده است و این بیت را گفت.

اگر تو کار نکردی مفلسی از خیر بیا که کار چو تو صد هزار ما کردیم
 یاران به یکبار سر نهادند و شکرها کردند فرمود که به روان پاک
 پدرم، شیخ راستین حقیقی آنست که بی آنک مرید بداند و مطلع شود کار او
 را تمام کند و او را به خدا رساند بی هیچ جهدی و جهادی و خدمتی و هسچنان

اورا به منزلتی رساند که مس وجود او اکسیر مس وجود دیگران شود تا مسها را زر کند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار محمدیانست و متابعان او^{۳۱}. در شرح حال روزبهان بقلی فسوی نیز می خوانیم که او قصد کرد تا مدتی خلوت نشیند و ریاضت پیشه کند اما پیر او شیخ ابوالصفا فرمود یا روزبهان انک لا تحتاج الخلوه^{۳۲}. اما کم بوده اند چنان مشایخ و چنین مریدانی که این گنج شایگانی را رایگان فرا چنگ آورند لذا طی مراحل سه گانه توبه و ورع و زهد را به عنوان مقدمه ای برای دریافت خرقه ضرور می دیده اند. «آنگاه که مرید از مقام توبه و ورع در گذشت و پای به دایره زهد نهاد شایستگی آن را می یابد که خرقه به تن کند.»^{۳۳}

قطعه کمال الدین اسماعیل خطاب به ممدوخ گرچه طنزی گزنده از زندگی شاعر در بردارد اما مفید فایده تی در ادای مقصود ماست:

سرورا رسم تصوف آن بود کز تو می بیند دل آگاه من
 تربیت بر سنه الله می کنی زانکه هستی پیر نیکوخواه من
 جملگی از پیش من برداشتی هرچه شاغل بد زمال و جاه من
 از شواغل چون مجرد کردیم ، آن گهی دادی به حضرت راه من^{۳۴}

تا مریدی به مرحله قبول خرقه رسد ناگزیر از دیدن چهار پیر و بهره مند گشتن از انفاس گرم آنانست. اول پیر دلیل: که طالب را به دریافت خدمت پیری اکمل از خود دلالت می کند. دوم: پیر طریقت و ارشاد است که مرید را قبول کند و ذکر و فکر و تعلیم نماید و تربیت کند تا به کمال رسد و دیگری پیر صحبت است که مسائل غامضه و خطرات و شبهات او را رفع کند و آنگاه پیر خرقه که خرقه برتن مرید پوشد^{۳۵}.

آداب خرقه پوشیدن

پس از آنکه پیر خرقه، مرید را از هر نظر آماده پذیرش این امانت دید باحفظ آداب و سنتی خاص که برخی جنبه وجوب دارد و بعضی استجابی

است خرقه را برتن او راست می‌کند؛ خرقه‌ای پاک و پاکیزه که از وجه حلال فراهم آمده و از شائبه بدعت و محرمات شرعی بدور است. مرید نخست غسلی می‌کند - به نشان اینکه از روی و ریای شرك آلود رسته است^{۳۶}. و با طهارت کامل می‌ایستد و مستحب است که جمعی از عزیزان و بزرگان صوفیه حضور داشته باشند تا نظر صفای آنان بر خرقه افتد و آنرا به تیمن و تبرک کند و آنان از سر لطف گریبان خرقه را لمس کنند. آنگاه بانگ تکبیر و تهلیل درفضا طنین افکن می‌شود. پیر، دست بر سر مرید می‌نهد و صاحب کسوتان پیشین را به خیر یاد می‌کند. سپس خرقه را چرخ می‌دهند و بگردانند و پس از آن، پیر، خرقه را بگردن مرید افکند و مرید چون خرقه درپوشد چرخ می‌بزند و در این عمل به شاه ولایت تاسی جوید که چون خرقه از دست مبارک مصطفی - صلی الله علیه و آله - پوشید چرخ زد و معنیش آن بود که هر که خرقه پوشد باید که گرد دایره وجود خود بگردد و نقطه مرکز اصل را پیدا کند تا خود را بشناسد؛ که چون خود را بشناسد خدای تعالی را ره برد. چنانکه فرمود «اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه» و معنی دیگر آنست که پای از دایره بیرون نهد یعنی هر چند در این خرقه بلا و جفا خواهد رسید همچنان در دایره تسلیم و رضا ثابت قدم خواهیم بود و از سرگردانی نخواهیم ترسید.

و مرید باید به خاطر بسپارد که دیده بر عیب مردمان پوشیدن نخستین شرط و استوارترین رکن خرقه پوشی است که وقتی جبرئیل خرقه را به نزد رسول الله (ص) آورد. حضرتش روی به صحابه کرد و فرمود «هر که را این خرقه دهم چه کار به جای آرد» یکی گفت من در صدق و اخلاص بکوشم. دیگری گفت من عدل و انصاف ورزم. یکی گفت من صفت حلم و حیا زیادت کنم. دیگری گفت من قرآن بیشتر خوانم. دیگری گفت من نماز بیشتر گزارم. دیگری گفت من عزلت اختیار کنم. دیگری گفت من روز روزه نلشایم. دیگری گفت من شب خواب نکنم. همچنین هر یک از اصحاب سخنی گفتند و حضرت رسالت (ص) به جبرئیل می‌نگریست و جبرئیل می‌گفت اینها شرط خرقه نیست تا نوبت به شاه ولایت رسید. رسول گفت یا علی اگر خرقه به تو

دهم چه کنی؟ گفت یا رسول الله من سرپوشی کنم و دید مرا به کرم نادیده انگارم و در خرقه کسی را نیازم جبرئیل گفت یا رسول الله شرط خرقه اینست پس رسول (ص) خرقه را به علی حواله کرد^{۳۷}.
وسر انجام مرید به شکرانه وصول به خرقه دور کعت نماز به جای آورد^{۳۸}.

فواید خرقه پوشی

نخستین فایده خرقه پوشی عادات قدیم را به دست فراموشی سپردن است و ترك تعلقات طبیعی گفتن و از سر هوای نفس برخاستن. نفس آدمی همچنانکه به خورددنیها و آشامیدنیها و زن و فرزند خوگر می شود به پوشیدنیها نیز دل می بندد و به خوشپوشی عادت می کند از آن متنعم و متلذذ می گردد؛ پس تغییر لباس نوعی تغییر عادت را به همراه دارد و تغییر عادت خود عبادتی است که پیامبر فرمود «بعثت لرفع العادات.» و چون تغییر عادت در لباس پدید آمد امید آن هست که عادات دیگر نیز اندک اندک از دل مرید رخت بر بندد و هر چند کسی که از مراحل توبه و ورع گذشته و قدم به مقام زهد نهاده است جامه هر چه باشد نمی تواند در او اثری منفی بگذارد اما پوشیدن خرقه ای کهن و کبود که بر آن نه از رنگهای زیبا و نقشهای دلنشین اثری است و نه از نرمی و نعومت نشانی، او را به خویشتن خویش و معرفت خداوند مشغول می دارد تا پرداختن به غیر؛ و همچنانکه «اطبای حاذق و حکمای طبیعت صاحب مرض سرسام را از نظر در نقوش باریک و شعله آتش منع کرده اند»^{۳۹} مرید نیز از پوشیدن جامه مخطط منقش باید خودداری کند.

فایده دیگر آنست که یاران دیوصفت از او کناره کنند زیرا که خرقه ظل ولایت شیخ است که بر وجود مرید افتد و شیطان از ظل اهل ولایت برمد و تا روح مرید از عذاب الیم صحبت ناجنس نرهد شایسته آن نباشد که در معرض نفس گرم اخیار واقع شود؛ که تا چربی و آلودگی را از جامه برنگیرند بی شك رنگ به خود نپذیرد. فایده دیگر، اظهار تصرف شیخ است

در باطن مرید به سبب تصرف در ظاهر او چه تصرف ظاهر علامت تصرف باطن است. دیگر آنکه خرقة از دست شیخ پوشیدن نشان قبول او است و قبول شیخ قبول خداوند است و چه ارزشی والاتر از اینکه کس مقبول نظر الهی باشد؟^{۴۰}

و سرانجام اینکه خرقة به منزله شهادتنامه و تصدیقنامه ای است که پیر به وسیله آن اتمام دوره ریاضات مرید و صحت نفس او و بری شدن او را از هواجس نفسانیه و استحقاق وی را برای دخول در صف صوفیان تصدیق می کند.^{۴۱}

ارزش این پروانه دخول در زی تصوف بستگی تمام به پیر خرقة و پیر صحبت مرید دارد، چه اگر شیخی از مقبولیت کلی برخوردار نباشد و یا پیران دیگر بدو چنانکه باید عنایت نوززند، مرید او نیز از این بی مهری برکنار نخواهد ماند. بزرگترین اهانت به صوفی آنست که او را به نداشتن پیری کامل متهم کنند و یا در صحت انتساب خرقة او به شیخی بزرگ بادیده تحقیر و یا تردید بنگرند؛ چنان که «در زمان مولانا شیخی صاحب قبول و ذوفنون و او را شیخ ناصرالدین گفتندی و مریدان معتبر داشت. مگر روزی حضرت مولانا با چند درویشی از حوالی خانقاه مذکور عبور می کرد و او در جوسق خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور حضرت مولانا با مریدان خود می گذرد به اصحاب خود گوید که نظر کنند که مولانا در سیرت چه صورت تاریک و طریقت باریک دارد؛ با دستار دخانی و فرجی کبود و من هیچ نمی دانم که این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و خرقة او به که می رسد. نپدارم که دروی نوری باشد. همانا که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرده به درشتی فرمود که ای حیز بی تیزی؛ همان ساعت شیخ ناصرالدین آهی بکرد و بیفتاد مریدانش فریادکنان بروفتادند که چه حالت است؟ گفت دریغا که بی ادبی کرده و گستاخی نسوادم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از عظمت ولایت او بی خبر بودم هرزه ای که همین ساعت این جایگاه گفته بودم غیبیان به گوش او رسانیده مرا حال دگرگون شد و بخت من سرنگون

گشت.»^{۴۲}. باهمه اعتبار و ارزشی که خرقه راست. صوفی هرگز نباید بدان دلخوش کند و به آن خوگر شود چه آنکه این کار، نشان دل بستگی او به دنیا است و «زشت باشد مرید را که از معلوم جمله بیرون آید، پس اسیر خرقه بود باید که بودن و نبودن آن چیز نزدیک وی هر دو یکی باشد.»^{۴۳}.

انواع خرقه

«لیس التصوف بالخرق» من قال ذاك فقد خرق»
 «ان التصوف یافتی» قلب یدوب من الحرق»
 «مردان رهش زعشق جانها دارند» در کلبه درد خود تو نیا دارند»
 «ای شیخ مرقعی به صد رنگ میوش» کایشان به جز از خرقه نشانیها دارند»

با آنکه شرایط خرقه پوشی کم و بیش در میان فرق متصوفه یکسانست ولی از آنجا که سالکان طریقت را مراتب متفاوت است، یکی مبتدی است و ره نادیده و دیگری منتهی است و در رسیده، جامعه صوفیه نه آنان نیز گونه گونه و متفاوت از دیگری است و این تفاوت در رنگ، نوع و درخت خرقه محسوس است.

جوانسردان و اهل فتوت نیز که خود را شاخساری از درخت تصوف می دانند نیز این اصل را مجری و محترم می شمرند. فی السهل شلواری را که جامعه خاص فتوت است و در حکم خرقه تصوف به طالب مبتدی این نوعی نمی دارند، نخست ازاری در میان او می بندند و آنگاه که توانست حقیقت را چنانکه باید و شاید بگزارد و قابل اعتقاد و اعتنا گردد او را شلوار درپوشانند. شلواری که ستر عورت است و منع فرج از شهوت و مایه عفاف یا کداهنی^۲ و نشانی است از آنکه در فتوت باید از سرزشتیها در گذشت و نیکبها را درپوشانید^۳. همچنین است لنگ چهل تن پوشیدن خاکساریه که طریقه خود را

طریقه فقرالله و محمد و علی می خوانند.^۴

از بیان عطار در تذکرة الاولیاء نیز چنین برمی آید که صوفی در مراحل نخستین حق پوشیدن مرقع نمی داشته است بلکه او را کهنه ای سیاه به دور از رنگ و خط و آرایه که موجب پریشانی خاطر سالک است می پوشیده اند و آنگاه که مراتب کمال را پشت سر می گذاشت و از سر حظوظ نفس برمی خاست او را مرقع به تن راست می کردند. «او (= شبلی) خود در ابتداء قباء سیاه داشت تا آنگاه که پرتو جمال این حدیث (= حدیث حقیقت عرفان) بروی افتاد جامه سیاه بیرون کرد و مرقع در پوشید. گفتند ترا بدینجا چه رسانید گفت: «سیاهی بر سیاهی تاما در میان فروشدیم»^۵.

در اینجا نخست از انواع خرقه به لحاظ معنوی و اینکه بر اساس دستیابی به کدام مرحله چه باید پوشید سخن خواهیم گفت سپس به ذکر اشکال ظاهری خرقه خواهیم پرداخت.

در کتب نخستین صوفیه از قبیل کشف المحجوب و صفوة التصوف سخنی از انواع خرقه نیست و هر چند در اسرار التوحید به خرقه اصل و تبرک اشارت رفته و صاحب فردوس المرشدیه دو نام خرقه طریقت و حقیقت را در ردیف خرقه اصل قرار داده است، با این همه نخستین جایی که به روشنی در این باره تقسیم بندی به میان آمده است عوارف المعارف سهروردی است که انواع خرقه را به ارادت و تبرک منحصر داشته^۶. آنگاه به تبع او، عزالدین محمود کاشانی از این انواع سخن گفته و افزوده است که «بعضی بر این دو، خرقه ولایت زیادت کرده اند.»^۷ آذری طوسی در کتاب جواهر الاسرار تحت عنوان در معرفت خرقه و ذکر اقسام او می گوید «بدان که معنی خرقه، ظل ولایت است و لباس او علامت قبول شیخ و قبول شیخ علامت قبول حق و اقسام خرقه پنج است: اول خرقه توبه. دویم خرقه ارادت و آن بعد از تأکید اعتقاد مرید است که شیخ به نور بصیرت، حسن ظن مرید را دریابد و صدق ارادت او را در طلب حق مشاهده نماید. سیم خرقه تبرک و آن لازم نیست که دوخته باشد. چهارم خرقه تصرف و آن خرقه ای است به جهت مرید به رنگی و هیأتی که حاکی

احوال او باشد درخشونت و نعومت. پنجم خرقه ولایت. چون شیخ درمرید آثار تکمیل مشاهده نماید او را خلعت پوشاند، علامت آنکه ترا در تربیت و هدایت و ارشاد خلق مأذون گردانیدیم و از فواید خرقه یکی تغییر عادت است، چه معنی خرقه احاطه ظل ولایت است مر اطفال را حفظ الشیاطین الجن والانس چنانکه مرغ، بچگان خود در زیر بال گیرد.^۱ چنانکه دیده می شود در اینجا علاوه بر سه خرقه معهود از دو خرقه توبه و تصرف نیز سخن می رود. این انواع خرقه تا اواسط قرن نهم است و تا قرن سیزدهم و زمان تألیف کتاب چنته فقر^۹ نیز تغییری در این تقسیم بندی به چشم نمی خورد بلکه مؤلف کتاب فوق مطالب خود را در این باره عیناً و بدون ذکر مأخذ از همان تألیف آذری طوسی برگرفته و نگاشته است. پس می توان گفت اصطلاحاتی از قبیل خرقه تشبه، خرقه تصرف و یا خرقه البیت که فرقه رفاعیه بدان قائل بوده اند و آن خرقه ای بوده است که بین مشایخ این قوم دست به دست می گشته و به اعتقاد آنان جز آل بیت رسول هیچکس را در آن دستی نبوده است و این همان خرقه است که سید احمد رفاعی آن را به تن داشته و سلسله سند آن را به حضرت رضا (ع) و از طریق آباء امجاد او به حضرت رسول می رسانیده است.^{۱۰} همه و همه اصطلاحاتی نوین و فرعی است. مقصود از صفت نوین آنست که مشایخ و مؤلفین قدیم هیچکس به چنین خرقه هایی اشارت نکرده اند حتی دو خرقه توبه و تصرف نیز می توانند در شمار خرقه ارادت و ولایت محسوب گردند، باینهمه ما اساس کار خویش را بر همان پنج نوع خرقه (- توبه، ارادت، تبرک، تصرف و ولایت) قرار می دهیم و درباره هریک و وجود اختلاف آنها به اختصار گفتگو خواهیم کرد.

۱- خرقه توبه

طالب چون اراده کند که قدم در طریق عرفان نهاد باید که پیری جمید. پیری چنان که پیش از این گفته آمد و چون شرف صحبت او یافت چه ن کودکی که در کف پرورش پدری مهربان قرار دارد، دل به مهر پیر می بندد و

شیخ نیز از سر سوز برای او از خداوند حسن استقامت می طلبد. در آغاز جامه معبود و مرسوم از او بزمی گیرد و به جوی آن جامه ای خشن و درشت که نشانی از ترك تعلقات دنیوی و قبول ریاضت و مشقت است بدو درمی پوشانند. یعنی که بید از دنیا و آنچه در آنست عریض گشت و جامه ای که از آن دل نفس برمی خیزد به تن کرد. از آنجا که این خرقه، ملازم توبه از ماضی و تعهد به اجری و امر پیر در راه دستیابی به مقصود است. آن را خرقه توبه گویند و این در حقیقت جامه ای است حذف اصل بین جامه دنیا و خرقه ارادت.

۱- خرقه ارادت = اصل. طریقت و حقیقت

کثر خرقه ارادت گفته اند از آن روی که «این ارادت مرید بوده است که ورا بدین مرتبت بزرگ رهنمون گشته است»^{۱۱}. مرید به یاری آورد که به هنگام ورود او به عالم تصوف شیخ آنچه را که لازمه کار است بدو بزرگفته و او با اعتقاد به اینکه شیخ، حجب بزرگه عزت است و به وسیلت این حاجب در آن حضرت قربت تواند یافت و هم با اعتقاد به اینکه در کل اموره رجوع او به شیخ است و رجوع شیخ در کل قضایا به حضرت عزت^{۱۲}. پس با ارادت کامل میان به جرای فرمانهای شیخ و ارشادات او برینند تا به جایی رسد که از مرحله بدایت که وقت نوشیدن شیر تربیت و هنگام پوشیدن سخن معرفت است درگذرد و اندک اندک پی گیرد و هنگام فطام فرا رسد و چون اینهمه بی ارادت و هستی راستین دست ندهد پس خرقه ای را که پس از فی این مراحل بدو عطا کنند بید که «خرقه ارادت» نامید.

۲- خرقه تبرک:

خرقه ارادت را جز به «طالبان صدق و عاشقان مشتاق» ندهند. یعنی تا مرید را به آزمونهای بسیار و تحمل رنجهای فراوان نیازمیند به دریافت خرقه ارادتش مفتخر نسازند. اما اگر کسی را میل دل به سوی خویشتن بیند هر چند که او را درد و عشق تصوف هم نباشد او را خرقه ای به عنوان تیسمن و تبرک

درپوشند و آنرا خرقه تبرک یا تشبه نامند، بدان امید که در اثر مجالست و صحبت با اهل حق زنگار از آئینه دل بزدايد تا جاوه گاه پرتو انوار الهی گردد. نفس گرم مردان حق دراو کارگر افتد و به پاس حرمت این خرقه گرد ملاحی و مناھی نگردد و از مرحله تشبه به مقام تصوف ارتقاء یابد و مستحق دریافت خرقه ارادت گردد. این خرقه را از آن روی خرقه تشبه گفته اند که «من تشبه بقوم فهو منهم».

باخرزی عبارتی دارد که از آن می توان استنباط کرد که خرقه تبرک نیز نوعی خرقه ارادت است. او در مورد حکم خرقه سماعی و اینکه چه کسی از آن نصیبی دارد می گوید «و از غیر فقرا هر که حاضر باشد که معتقد این قوم باشد و به تبرک خرقه ارادت داشته باشد او را هم نصیب دهند.»^{۱۳}

اما به یقین بین این دو تفاوتهاست و این تفاوت را بسیاری از مشایخ تصریح کرده اند تا آنجا که می توان گفت وجه اشتراك این دو همان مشابهت است و بس که سهروردی در عوارف، طی بحثی مستع به شرح آن پرداخته است «انس بن مالك - رضی الله عنه - می گوید مردی به نزد رسول علیه السلام آمد و گفت ای فرستاده خدا، رستاخیز کی پیا می شود؟ پیامبر (ص) پس از گزاردن نماز فرمود آن کسی که از قیامت پرسید کجاست؟ مرد خود را به حضرت معرفی کرد. پیامبر فرمود برای آن روز چه توشه ای فراهم آورده ای؟ او به پاسخ گفت: مرا نماز و روزه فراوان نیست و غسل صالح بسیار ندارم و ای خدای و رسولش را دوست دارم پیامبر فرمود آدمی با آن کس محشور می شود که دوستش دارد. انس گفت هیچ چیز مسلمانان را تا بدین حد شادمان نکرده بود. اینکه برخی به صوفیه تشبه و همانندی می جویند و آنرا با دیگران کاری نیست بیچار دوستداری این قوم است. گویانکه بدانچه لازمه تصوف است تمهیدات را نکنند. آنگاه حدیثی مشابه آنچه گذشت از قول ابوذر غفاری نقل می کنند که می افزاید: اینکه کسانی خود را بهزی صوفیه می آریند به دلیل همانندی هسرواحی است.^{۱۴} که «نوریان مر نوریان را مالیند».

سهروردی سپس به توضیح گفته های خویش می پردازد که: «راه صوفیان این

ایمان است و پس علم پس ذوق. آنانکه خود را به صوفیان مانند کنند صاحب ایمانند و متصوفه صاحب علم اند و صوفی صاحب ذوق. متصوف نصیبی می یابد از حال صوفی، و متشبه نصیبی می یابد از حال متصوف و این تسلسل از جذبات الطاف عنایت حق تعالی است با این امت تا این راه همیشه مسلوک باشد»^{۱۵}.
 خلاصه آنکه مرید در خرقه تشبه (= تبرک) مرید رسمی است و در خرقه تصرف (= ارادت) مرید حقیقی.^{۱۶}

۴- خرقه ولایت

و این در حقیقت خرقه خلافت است. یعنی هر گاه شیخی کامل به صفای باطن و به تجربت، دریافت که مرید مقامات و احوال تصوف را با عنایت ازلی و راهبری پیر پیموده است و می تواند ازین پس خود دستگیر مریدانی دیگر شود و جانشینی شیخ را کما هو حقّه عهده دار گردد او را خرقه ولایت ارزانی دارد و این عمل در حکم اجازه نامه ای است که با آن وظایف رهبری را به او واگذار می نماید. فرق این با خرقه ارادت آنست که داشتن خرقه ارادت به معنی پایان یافتن دوره ای از ریاضت و مجاهدت و کسب اهلیت نشست و برخاست با اهل طریقت است. اما اعطاء خرقه ولایت به معنی انتصاب آن صوفی به مقام ولایت عهد است.

برای اینکه تفاوت این دو روشنتر شود از داستان خرقه پوشی دو پیر بزرگ که هر دو به تقریب در یک زمان می زیسته اند سخن خواهد رفت، یکی شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر شیخ مرشد ابواسحاق کازرونی، محمد بن منور پس از آنکه روایت خرقه پوشی شیخ را از دست بوالفضل حسن سرخسی، ضعیف می داند، می گوید: «چون پیر بوالفضل به رحمت خدای پیوست شیخ ما پیش بوعبدالرحمن سلمی شد و خرقه از وی فرا گرفت.»^{۱۷} این خرقه همان خرقه ارادت است و از این تا به خرقه ولایت فاصله هاست. فاصله هایی که باید از طریق عبادت و مجاهدت در نوردید... مدت هفت سال در آن بیابان (= بیابان میان باورد و سرخس) به ریاضت و مجاهدت مشغول بود کی (که) هیچکس

اورا ندید الا ماشاءالله تعالی و هیچکس ندانست که در این هفت سال طعام او از چه بود.

نویسنده پس از این با مثالی زیبا طی این مراحل و تحیل این مشقت و دلیل آنرا به خوبی باز می نماید و می گوید: «اگر کسی را قصد قربت پادشاهی پدید آید تا صاحب سری پادشاه حاصل آید بسی رنجها و بلاها باید دید و از گرما و سرما مشقتها باید چشید و از کس و ناکس تحیلها باید کرد و جفاها شنید و برین همه صبر باید کرد و این همه رنجها به روی تازه و طبع خوش فرستد و در برابر هر جفائی خدمتی کرد و هر دشنامی را ده دعا و ثنا بگفت تا بدان مرتبه رسد که صاحب سر پادشاه شود و از هزار هزار کس یکی اینرا به جای نیرد و اگر بدین مرتبه رسد یا نرسد و چون به تشریف قبول پادشاه مشرف گشت و شرف قرب در آن حضرت حاصل آمد بسیار خدمت‌های پسندیده باید کرد تا پادشاه را بروی اعتماد افتد.

بوسعید برای اینکه صاحب اسرار الهی شود پس از تحیل آنهسه خواری و رنج و بیابانگردی، اورا تقاضای شیخ بو العباس قصاب پدید می آمد... پس شیخ از آنجا به آمل شد پیش بو العباس قصاب یکسال پیش وی بود و شیخ بو العباس قصاب را در خانقاه خود در میان صوفیان زاویه گهی بوده است چون حظیره‌ای، چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان جمع... و شیخ بو العباس شیخ مارا زاویه‌ای داد برابر حظیره خویش و شیخ ما در آنجا بودی و پیوسته به مجاهدت و ریاضت مشغول بودی و هسوارده چشم بر شکاف در می داشتی و مراقبت احوال شیخ بو العباس می کرد. یک روز شیخ بو العباس فصد کرده بود، آن شب رگ‌بند، از دستش باز شد و رگش گشاده گشت و جامه بو العباس آلوده گشت. از آن حظیره بیرون آمد و چون شیخ پیوسته مترصد بودی احوال و اقوال وی را، در حال از زاویه بیرون آمدی دست وی بشت و بیست و جامه وی بستند و جامه خود به وی داد و کهنه در پوشید و جامه شیخ بو العباس نسازی کرد و هب در شب خشک کرد و بسوی برد شیخ بو العباس اشارت کرد که ترا بید پوشید. شیخ ما گفت که شیخ

به دست مبارك خویش در ما پوشد. شیخ بو العباس به دست خویش خرقه درپوشانید. پس شیخ ما بوسعید با زاویه خویش شد. چون نماز بامداد سلام دادند جماعت می نگریستند شیخ بو العباس را می دیدند، جامه شیخ بوسعید پوشیده و شیخ بوسعید جامه شیخ بو العباس پوشیده همه جمع تعجب می کردند و می اندیشیدند که این چه حالت تواند بودن. شیخ بو العباس به فراست بر اندیشه جمع وقوف یافت و گفت آری دوش نثارها جمله نصیب این جوان میهنکی آمد، مبارکش باد. پس بو العباس روی به شیخ ما کرد و گفت باز گرد و به میهنه شو که تا روز چند این علم بر در سرای تو بزنند. شیخ گفت - قدس الله روحه العزیز - ما به حکم اشارت او باز آمدیم یا صد هزار خلعت و فتوح و مریدان جمع آمدند و کارها پدید آمد و چون به میهنه رسید شیخ بو العباس را به آمل وفات رسید... و شیخ الاسلام ابوسعید جد این دعا گوی (= محمد بن منور) چنین آورده است که کشف این معنی را به چهل سالگی بوده است و خود جز چنین نتواند بود که اولیاء که نواب انبیاء اند پیش از چهل سالگی به بلاغت درجه ولایت نرسیده اند^{۱۸}.

از آنچه گفته آمد بر می آید، که خرقه اخیر را که شیخ ابوسعید از دست بو العباس قصاب گرفته است آنهم در چهل سالگی که سال دستیابی به درجه والای ولایت است. باید همان خرقه ولایت باشد خاصه آنکه اعطای این خرقه همراه با درگذشت بو العباس و علم ارشاد برافراشتن بوسعید است یعنی در حقیقت آن شیخ کهن با اعطای خرقه ولایت شیخ جدید را منصب خلافت خویش، عنایت کرده است. محمود بن عثمان در فردوس المرشديه به هنگام خرقه پوشی شیخ مرشد از دو نوع خرقه سخن می گوید خرقه اصل (= ارادت) که جبرئیل علیه السلام از حضرت عزت بیاورد و دیگر خرقه ای بازمانده از ابو عبدالله خفیف شیرازی است که بر اساس پیش بینی او و تحت آداب و شرایطی خاص بدو اعطا شده است و از آنجا که داستان این خرقه پوشی علاوه بر ادای مقصود مبین مسائلی دیگر از قبیل تقدس خرقه و اختصاص هر خرقه از نخست به نام افرادی معین است اختصاراً به ذکر آن می پردازیم.

«بدان رحمك الله كه شيخ كبير (= ابو عبدالله خفيف شيرازي) چون وقت وفات نزديك رسيد (كذا) شيخ حسين اكار رحمه الله عليه را نزديك خود خواند و خرقه مبارك خود به وي داد و گفت يا حسين اين خرقه نگه دار، كه مرد اين خرقه خود ظاهر شود و بدان كه بسيار كس از اهل تصوف بيابند و طلبكاري اين خرقه كنند ليكن صاحب اين خرقه بعد از چند سال پيدا شود و او صاحب اسرار و عالم و فاضل و كامل باشد بيايد و اين خرقه از دست تو درپوشد بعد از آن خرقه بروي ختم شود تا يوم القيامه. اما درنهاني ترا نشاني مي دهيم از براي آن تا يقين بداني كه صاحب اين خرقه كيست.

بدان يا حسين كه هر كه اين خرقه درپوشد و درپوشيدن اين خرقه زخمى خورد، اين دولت خاص از آن وي باشد ليكن اين سر نگاه دار و باهيچ كس مگوي، از آنجهت كه اين خرقه نوش است و بي نيش كسي نتوان پوشيدن ليكن هر كه آن نيش به وي رسد اين نوش از براي وي باشد و چون اين نشان يافته شود بعد از آن اين خرقه به وي سپار و او را عزيز و مكرم دار كه چون وي نباشد در هيچ ديار. شيخ كبير - قدس الله روحه العزيز - چون اين وصيت بفرمود و درگذشت، شيخ حسين اكار - رحمه الله عليه - آن خرقه برگرفت و آن را از پنهان داشت. بعد از وفات شيخ - قدس الله روحه العزيز - جمع متصوفه حاضر شدند و طلبكاري خرقه شيخ كردند و درپوش شيخ حسين اكار يافتند. از شيخ حسين سؤال كردند كه شيخ كبير اين خرقه ترا داده است يا خود قبول کرده است؟ شيخ حسين گفت: اين خرقه شيخ كبير به من سپرده است و نشاني داده است كه صاحب اين خرقه كه باشد. هنوز وقت آن نرسيده است و صاحب اين خرقه نه از شيراز باشد، چون وقت آن درآيد صاحب اين خرقه پديد شود. اين خير در عالم فاش شد. هر كجا صاحب داي و پيشوايي بود مي آمدند و طلبكاري خرقه مي كردند و شيخ حسين اكار - رحمه الله عليه - آن خرقه را به او مي آورد و مي پوشيدند و آن نشان كه شيخ - قدس الله روحه العزيز - داده بود از هيچيك پديد نسي شد. خرقه باز مي كردند و مي نهادند و مي رفتند. حال مدت همچنين بگذشت بعد از آن دوستان و مریدان شيخ اتفاق كردند و پس

بنشستند و گفتند این خرقه درخور هیچکس نباشد مگر شیخ مرشد - قدس الله روحه العزیز - که این نشان از وی یافته شود. برفتند به اتفاق و این حکایت با شیخ مرشد بکردند و گفتند یا شیخ این خرقه خاص از آن تو باشد و این دولب شایسته تو است. شاید که بروی و این خرقه درپوشی. شیخ چون این حکایت از ایشان بشنید گفت من که باشم درخور آن خرقه باشم. آن لقمه از برای بازان نهاده اند هر گنجشکی چگونه طمع در آن کند؟ زیرا که آن خلعت پادشاهان است درخور کسی باشد که درملک معنی پادشاه باشد. هر گدایی کجا یابد؟ از این معنی بسیار با ایشان بگفت. یکی از مریدان و دوستان شیخ که قربتی تمام در حضرت شیخ داشت نزدیکتر رفت و گفت ای مخدوم جهانیان و ای پیشوای عالمیان همه خاطر دوستان و عزیزان گواهی می دهد که این خرقه خاص از آن تو باشد و اصحاب چنان مصلحت می بینند که در خدمت باشیم و به شیراز رویم و آن خرقه درپوشی و قول اصحاب قبول کنی. شیخ مرشد - قدس الله سره - تسلیم شد و با اصحاب عزم شیراز کرد. چون به شیراز رسید به خدمت شیخ کبیر رفت و خادمان و صوفیان شیخ کبیر به استقبال شیخ مرشد آمدند و شیخ مرشد - قدس الله روحه العزیز - را به اعزاز و اکرام تمام در رباط شیخ کبیر فرود آوردند. شیخ حسین اکار - رح - بیامد و شیخ مرشد را پرسش کرد. چون بنشست در خاطر شیخ حسین بگذشت که این خرقه درخور این شخص باشد. شیخ حسین چون پرسش کرد و برفت روز دیگر شیخ مرشد - قدس - یکی به خدمت شیخ حسین فرستاد و گفت: بنده کسینه از جمله مریدان و چاکران خاندان است. بدان نیت آمده ام که این خرقه که از یادگار شیخ کبیر - قدس - مانده است اگر درخور آنم این کسینه را درپوشی و اگر درخور آن نیستم بنمائی تا زیارت کنم شیخ ابوعلی حسین اکار - رحمة الله علیه - اصحاب خود را بخواند و احوال با ایشان بگفت. برفتند و مشایخ شیراز و متصوفه جمع کردند و در رباط شیخ کبیر حاضر شدند. شیخ حسین اکار - رحمة الله علیه - خرقه مبارک شیخ کبیر برگرفت و به رباط شیخ کبیر آورد و خلائق بسیار از خاص و عام همه در رباط جمع شدند. بعد از آن شیخ مرشد - قدس - از

حجره بیرون آمد نگاه کرد و خلاق بسیار دید. همه در دست و پای شیخ افتادند و می‌بوسیدند. شیخ از انبوهی خلق نمی‌توانست که بر سر روضه شیخ کبیر رود. از آن جهت که هر که روی مبارک شیخ دید بازماندی و نتوانستی که چشم از وی برگردد و... تا جماعتی بیامدند و راه باز خواستند شیخ - قد - برفت به سر روضه مقدسه شیخ کبیر - قد - و زیارت قبر شیخ بکرد و با شیخ مناجات کرد و گفت ای پادشاه دین و مقتدای اهل یقین، دانی که این بنده مرید و چاکر این آستانه است و دیری است که در آرزوی این خلعت‌ام. اگر لطف فرمایی و نظری در کار این کسینه‌کنی و این تشریف مرا ارزانی داری از کریمان، غریبان نواختن غریب نباشد. جمع مشایخ و متصوفه چون شیخ مرشد - قد - بدیدند برخاستند و اکرام کردند و بر بالای دست خود نشانندند. شیخ ابوعلی حسین اکار - رحمه الله علیه - برخاست و خرقه شیخ کبیر برداشت و گفت یا ابواسحاق برخیز و این خرقه درپوش تا بینم که این نشان که شیخ کبیر مرا داده است در تو یافته می‌شود. جمله خلق خاص و عام برخاستند و نگاه می‌کردند و می‌گفتند که این خرقه خاص درخور این شخص باشد اگر نشان یافته می‌شود و اگر نه. پس شیخ مرشد - قد - خرقه بستد و بوسه داد و بر چشم گرفت و درپوشید. در حال که درپوشید آواز برداشت و آهی کرد و بشره مبارک وی متغیر شد. شیخ ابوعلی حسین اکار رحمه الله علیه گفت یا شیخ ترا چه شد؟ گفت زخمی بر تن من رسید، همانا که مرا عقربی بگزید. خرقه را بجنابانیدند و عقربی از وی بیفتاد. شیخ ابوعلی آواز برداشت و گفت بشارت باد ترا یا ابواسحاق که این خرقه از آن تو است و این خلعت از برای تو نهاده بودند و شیخ کبیر - قد - مرا این نشان داده بود که این خرقه از آن کسی باشد که چون درپوشد نیشی به وی رسد و این نشان تا امروز نهفته بود امروز نمایا شد. حاضران چون این حکایت بشنیدند و این حالت بدیدند شادی نمودند و سیم‌وزر و شکر و بادام نثار کردند بعد از آن شیخ ابوعلی حسین اکار - رحمه الله علیه - و صوفیان رباط و بزرگان شیراز دعوتها کردند از برای شیخ مرشد - قد - و چند سماع کردند بعد از دوسه روز شیخ مرشد - قد - اجازت

خواست و کارسازی کرد و باتشریف و خلعت هزار دوات به کازرون باز آمد^{۱۹}. خرقه بوسعید نیز از روز ازل ارزانی احمد جام زنده پیل داشته‌اند و هیچ کس حتی بوطاهر فرزند شیخ را نرسد که این ولایت خداداد را طمع کند. «شیخ الاسلام ابوسعید ابوالخیر را، رحمة الله علیه، چون عمر او را به آخر رسید، وصیت می کرد مریدان خود را و هر کسی را به کار نصب می فرمود. بوطاهر را گفت ای پسر من، زنهار راه شریعت ورزی و خلقان را خدمت کنی که ترا وصیت می کنم که بعد از وفات من به چند سال جوان نوحط به بالابلند و به نام احمد و به رنگ روی سرخ ازدری (=در) خانقاه تو در آید و تو در میان یاران در خانقاه باشی. زنهار که خرقه من به وی تسلیم کنی و خادم وار او را خدمت کنی. بوطاهر گفت هر چه فرمایی چنان کنم. چون کار وی به آخر رسید، بوطاهر را و جمع حاضران را طمع بود که هر یکی را ولایتی نصیب کند. بوطاهر را طمع آن بود که ولایت که او را بود به وی سپارد. شیخ ابوسعید در حالت نزع چشم باز کرد و گفت یا بوطاهر و یا دوستان من آن ولایت که شما طمع می داری به یکی دیگر سپردند و این علم مشایخی ما را بردری خراباتی بنزدند و کاری که ما را بود و جمله مشایخی ملضی را به وی سپردند و تسلیم او کردند و او را برگزیدند. و کس ندانست که حال چیست تا چند سال از این برآمد. شیخ بوطاهر روزی نشسته بود جوانی از دری خانقاه او درآمد. شیخ بوطاهر او را بسیار اعزاز کرد و همان شب پدر را در خواب دیده بود که با جمع یاران به تعجیل می رفتی. بوطاهر پرسید که بابا کجا می روی و این تعجیل چه است؟ گفت: نیز تو برو که قطب اولیا می رسد. خواستم که بروم بیدار شدم. دیگر روز این جوان از در خانقاه درآمد بوطاهر بدانست که اوست. اندیشید که چون این خرقه پدر از دست بدهم؟ آن جوان گفت یا بوطاهر در امانت خیانت روا نباشد. بوطاهر را وقت خوش شد خرقه را بیاورد و در پیش این جوان نهاد و او در پوشید و آن شیخ الاسلام احمد جامی بود قدس الله روحه العزیز و چنین گویند که آن خرقه از آن ابوبکر رضی الله تعالی عنه میراث بود مشایخ را، تا به شیخ الاسلام احمد رسید و بعد از آن شیخ الاسلام به رحمت خدا

پیوست - قدس الله روحه العزيز - از وی چهارده پسر ماند این پسران آن خرقه را خرقه کردند و هریکی نصیبی گرفتند تبرکی را و آن در دست اولاد اوست. معلولان و دردمندان می آیند و زیارت می کنند. به برکات آن، حق تعالی ایشان را شفای عاجل کرامت می کند و بر هر بیماری و دردمندی و مصروعی که آن خرقه را پوشیدند شفا یافتند و از آن رنج نجات یافتند به برکات آن خرقه تا دانید.^{۲۰}

۵- خرقه تصرف:

از بیان آذری طوسی که در توضیح خرقه تصرف می گوید و آن خرقه ای است به جهت مرید به رنگی و هیأتی که حاکی احوال او باشد در خشونت و نعومت^{۲۱}، چنین برمی آید که آن خرقه ای بوده است حدفاصل خرقه توبه و ارادت یعنی مرید را آزموده اند و دریافته که او را باید از خرقه پلاستین، خشن و سیاه توبه به در آورد؛ اما هنوزش تا پوشیدن خرقه ارادت راهی در پیش است پس باید بر حسب استعداد او را خرقه ای دیگر داد. اگر اثری از راحت طلبی و خودخواهی در سالک مانده باشد او را جامه ای درشت دهند تا نفس را رام سازد و اگر برعکس مرید به مرحله ای دست یافته است که تن پوش نرم و لطیف نمی تواند او را به تنعم و تجل سوق دهد او را چنین خرقه ای در پوشند. به هر حال از نام این خرقه چنین برمی آید که الباس آن بیانگر هر گونه تصرف پیر در احوال مرید است^{۲۲}. اما سخن اینجاست که همین خاصیت را برای خرقه توبه نیز بیان کرده ایم پس بهتر است یا این دو را یکی بدانیم و یا آنکه خرقه تصرف را قسمی خرقه توبه به حساب آوریم.

یک یا چند خرقه

پیش از این از خرقه ارادت و تبرک سخن رفته است و تفاوت های آن بیان گشته. و اساسی ترین تفاوت این دو آنکه خرقه تبرک از هیچ خواهنده

دریغ نیست اما خرقه ارادت مقصود و موقوف است بر طالبان صادق و عاشقان مشتاق^{۲۳}. حال اگر «چنین طالبی صادق و عاشقی مشتاق» روی نمود آیامی تواند بیش از یک خرقه ارادت از دست مشایخ درپوشد؟ توان گفت که در هیچیک از منابع مهم تصوف چنین منعی وجود ندارد. صاحب عوارف المعارف و به تبع او نویسنده مصباح الهدایه که در تقسیم بندی و ذکر انواع خرقه کوشیده اند، اشارتی بدین امر نکرده اند. گفتار سهروردی را در بالا دیدیم و از عزالدین محمود کاشانی بشنویم که «خرقه ارادت ممنوع بود الا از اهل ارادت و ارباب صدق عزیمت و خرقه تبرک مبذول باشد در حق هر که بامشایخ حسن الظنی دارد.»^{۲۴} اینجا نیز دریافت خرقه ارادت مقید به قید «اهل ارادت و ارباب صدق» گشته است و سخن از منع بیش از یک خرقه گرفتن در میان نیست. از اتفاق کم نبوده اند بزرگانی که از دست پیران متفاوت به دفعات، مفتخر به دریافت این خرقه گشته اند از آن جمله اند شیخ علی لالا که به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و گویند که از صدویست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات وی از آن جمله صد و سیزده خرقه باقی بوده^{۲۵}.

شاه داعی نیز از تعدد نسبت خرقه خود سخن می گوید^{۲۶} و این خرقه ها را نمی توان خرقه تبرک دانست زیرا که این خرقه به قول سهروردی «جمعی راست که خود را مانند کنند به مریدان حقیقی»^{۲۷} و حال آنکه مردانی چون رضی الدین لالا و شاه داعی حسینی شیرازی از این مرتبه بسیار فراتر رفته اند و خود از سر آمدان تصوف بوده اند.

با این همه نمی توان منکر این حقیقت شد که جمعی پوشیدن چند خرقه ارادت را از دست مشایخ متعدد صلاح نمی دانسته اند. از آن جمله اند شیخ سعید الدین فرغانی که در کتاب مناهج العباد الی المعاد می گوید: خرقه دو قسم است. ۱- خرقه ارادت که جز از یک شیخ شدن روا نباشد ۲- خرقه تبرک که ممکن است از مشایخ بسیار برای تبرک بگیرند^{۲۸} همچنین دفاعی که محمد بن منور از جواز گرفتن چند خرقه از چند پیر می کند و بیان اینکه «آنک می گوید که از دو پیر خرقه نشاید گرفت از خویش خبر می دهد که هنوز

در عالم دوی است و از احوال مشایخ هیچ خبر ندارد.»^{۲۹}، چنین برمی آید که این پاسخ مسبوق به اعتراضی است که برزبانی رفته است. اما با استدلال روشن نویسنده دفع اعتراض می شود. خلاصه استدلال او این است که چون مرید از پیری کامل خرقه درپوشید این بدان معنی است که مورد قبول و وثوق دیگر مشایخ نیز هست «هر که مقبول یکی شد مقبول جمله بود و آن که مردود یکی بود همچنین و آن کس که دو خرقه می پوشد گویی چنانستی که براهلیت خویش از خرقه مشایخ و تبرک دست ایشان دو گواه عدل می آردی.»^{۳۰} مقصد و مقصود نهایی در همه ادیان خدا است که دوی را در او راه نیست و اگر اختلافی هست در راه و رونده راه است، چون به هدف نائل آمدند اختلاف از میان برمی خیزد و پیر «رونده ای است به مقصد رسیده» و چونان کسانی را باهم هیچ اختلافی نیست «همه یکی باشند و یکی همه و دستها و خرقه های ایشان همه یکی باشد»^{۳۱}.

اما اگر مقصود از خرقه دوم گرفتن این باشد که خرقه نخستین را باطل انگارد این کاری است خطا و خرقه دوم برای حرام و از هر دو خرقه در میان جمع محروم و مهجور و العیاذ بالله من ذلك^{۳۲}.

از داستان متحد السعنی و مختلف القولی که درباره شاه نعمه الله ولی آورده اند می توان مطلب اخیر را استنباط کرد: «در ایام اقامت شاه در شیراز، درویش فخرالدین نام که در سلسله نقشبندی داخل بود و دست ارادت به دامن خواجه عبدالله امامی اصفهانی - که رخصت ارشاد از سلسله نقشبندی داشت زده بود. سالها شده بود که مشکلی در خاطر داشت اتفاقاً به مجلس شاه نعمه الله رسیده فی الحال آن مشکل در نظر اول برای حل گردید. کسوت نقشبندی فرود آورده به کسوت شاه درآمد و بعد از یک ماه با خواجه عبدالله امامی ملاقات نمود. خواجه عبدالله (= فخرالدین) را گفت که «گند غیر از تو می آید» نزدیک مامیا^{۳۳}. به هر حال می توان چنین نتیجه گرفت که اگر قصد مرید از گرفتن خرقه دوم تحقیر و یا توهین به خرقه نخستین نباشد اصل مطلب خالی از اشکال می نماید.

اشکال خرقه

«خرقه جامه‌ای بوده است آستین‌دار و پیش‌بسته که از سر می‌پوشیده‌اند و از سر به درمی‌آورده‌اند و شعار صوفیان بوده است و علت اشتهار آن به خرقه اینست که پارچه‌های مختلف و گاهی نیز رنگارنگ به هم آورده و از آنها خرقه می‌ساختند. ولی پس از این که صوفیان پای‌بند بعضی از رسوم شدند و لباس خاص پوشیدند «خرقه هم معنی خود را از دست داد و قدر جامع آن بامعنی سابق تنها مناسبت لفظی بود»^۱.

این جامه زاهدانه که هرپاره آن از جایی فراهم می‌آمد یا از مزبله‌ها برمی‌گرفتند و پس از طهارت به هم برمی‌دوختند و یا پارچه‌هایی از خرقه‌های افکنده در سماع و جز آن بود که از مجموعه آنها تن‌پوشی ساده فراهم می‌آمد اما به موازات دور شدن تصوف از زهد محض و شاخه‌شاخه شدن آن و پدید آمدن نظام خانقاهی و مریدی و مرادی این رخت صوفیانه نیز به سوی تنوع و تفنن گام برداشت تا آنجا که این لباس که روزی تنها به عنوان مرقعه-پارده‌ای برپاره دوخته-ویاخرقه-جامه‌ای کهنه و پارچه-شناخته می‌شد. با مرور زمان اشکال و اسماء و الوان متفاوت یافت. حتی نامگذاری، برخی از آن‌ها به مناسبت جامه‌ای که می‌پوشیدند صورت گرفت؛ همچون پیر و ان شیخ جمال الدین ساوجی و شاگرد او محمد بلخی که به علت پوشیدن جوال به جواتنی و جواتنی شهرت یافتند.^۲ و به قول شاه داعی «ملوایف فقرا که می‌بوده‌اند هر ملایفه که به شیخی از اهل خرقه منسوب بوده‌اند ایشان را نوعی از خرقه و تاج می‌پوشیده

است.^۳ اطلاق خرقه و مرقعه و احیاناً «دلق» به جبه و لباچه و فرجی و کپنک و سلیم... و پیداشدن اصطلاحاتی از قبیل (خرقه) قاسمی و قریشی و ردیافتن صفاتی از قبیل هزارمیخی، نه تو، ده تو، صد تو و... همه و همه نشانی از دور شدن از سادگی و بساطت نخستین و درافتادن به دام تنوع و تفنن و بازی با الفاظ است. نه تنها اشکال جامه، که هر یک از اجزای آن نیز به مرور زمان بار معانی و مضامین خاص به دنبال کشیده‌اند در این زمینه علاوه بر اجزایی همچون «قب-تیریز، آستین، کمر، گریبان و فراویز که هجویری با اشارتی گذرا از آنها گذشته است؛ اجزاء و اصطلاحاتی تازه که هر یک بیانگر رمز و رازی خاصند به ظهور پیوسته‌اند.

در این بخش سعی بر آنست که اشکال مختلف جامه‌های صوفیانه را تا آنجا که مسکن است بازگو کرد، با آگاهی از این امر که آنچه اینجا گفته می‌شود تمام گفتنی‌ها نیست و باز هم جای تحقیق هست. از سوی دیگر اختلاف برخی از جامه‌های یادشده بسیار سطحی و ظاهری است مثلاً داشتن یا نداشتن مفتول و یا بودن و نبودن وصله گریبان موجب نامگذاریهای تازه گشته است. کوتاه سخن اینکه رخت صوفی که شعار و نشان اوست همان خرقه، دلق و مرقعه است که پیش از این درباره آنها سخن رفته است و آنچه در این مبحث می‌آید بیشتر صفات و اعراضی وابسته به آن سه اصلند. این اشکال به ترتیب عبارتند از:

۱- آستین شکافته (=جامه...)

از این جامه صوفیانه، تنها در فتوت‌نامه سلطانی نامی هست «اگر پرسند که جامه آستین شکافته جامه کیست؟ بگوی جامه کسی که دست خود را از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین ترك بر روی عالم تعلقات افشانده و از معانی یدالله فوق ایدیهم باخبر گشته.^۴

شکافته بودن آستین جامه چنانکه در برخی از قباهای امروزی نیز مشاهده می‌شود امری تازه نیست اما علت ایجاد آن چه بوده است؟ آیا به منظور

سهولت در امر وضو و طهارت و راحتی در برچیدن و بالا زدن آستین بوده است؟ این امر با آنچه را که محمد بن طاهر در صفوة التصوف آورده است مغایر است او یکی از ویژگیهای صوفیه را داشتن جبهه‌هایی با آستین تنگ می‌داند و این را به طهارت نزدیک‌تر می‌شمرد و برای اینکه این عمل صوفیان را مبتنی بر سنت پیامبر جلوه دهد، روایت زیر را از قول پدر عروة بن مغیره نقل میکند که: «خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم لحاجته فاتبعته بادواة فصبت عليه فتوضا و كانت عليه جبه ضيقة الكمين فاخرج يده من تحتها فتوضا و مسح على الخفين»^۱. دزی در فرهنگ البسة مسلمانان همین روایت را مفصل‌تر ذکر کرده و از قول پدر عروة بن المغیره گفته است که: «شبی همراه پیامبر در سفر بودم از من پرسید آب همراه دارید؟ جواب دادم بلی آنگاه از شتر خود فرود آمد و در سیاهی شب رفت تا جائی که از چشم من ناپیدا شد. پس بازگشت و من به آهستگی از ظرفی آب می‌ریختم و او دست و صورت خود را می‌شست، یک جبه پشمی در برداشت که نمی‌توانست آستینهای آنرا بالا بزند ناچار دستهای خود را (از زیر آستینها بیرون آورد (وضو ساخت) و...»^۲ این روایت در صحیح بخاری و دیگر صحاح نیز آمده است^۳ پس به یقین مقصود از شکفتن آستینها بر طرف کردن تنگی نبوده است مگر آنکه بپذیریم صاحب فتوتنامه و یا پوشندگان چنین جبهه‌هایی پای بند بدانگونه آستینها و یا اصل روایت و یا استند بدان نبوده‌اند ما از دو تعبیر که برای آن ذکر کرده‌اند و آنرا جمعه کسی دانسته‌اند که «دست خود از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین ترك بر روی عالم تعلقات افشانده.» می‌توان شکافتگی آستینها را به کوتاهی و بریدن مازاد آنها تعبیر کرد. کاری که از علی (ع) سرزده است که درازی آستین را با شمشیر خویش بر طرف ساخت و آنرا کوتاه کرد. از سوی دیگر کوتاهی آستین چنانکه خواهیم دید از سنن صوفیه و هم متشرعه است و این را به عنوان ترك دل بستگی به دنیا و آزمندی می‌دانسته‌اند و گواہ آن این بیت سعدی است که:

برو خواجه کوتاه کن دست آزر چه می‌بایدت ز آستین دراز

اما اینکه این جامه را مخصوص به کسی می‌داند که «از معانی یدالله فوق ایدیهم» باخبر گشته یادآور این سخن شاه داعی است که «بر آستین نمود از خرقه که باشد از هر جنس و هر رنگ (باید) از روی آستین وصله‌ای افزود به نشان فوقیت دست پیر مرشد بر بالای دست بیعت مرید... که «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم» (فتح، ۱۰) خلاصه آنکه جامه مورد نظر جامه‌ای بوده است با آستینهای وصله بردوخته کوتاه و یا...

۴- اشکال بر نهاده (=جامه...)

نخست در آداب الصوفیه نجم‌الدین کبری و سپس در اوراد الاحباب باخرزی به تبع آن می‌خوانیم «و اگر (صوفی) نفس خود را به اشکال امر و نهی بسته است و بندهای شریعت بر او نهاده اشکال بر نهد.» (در اوراد الاحباب اشکال بر جامه نهد)^{۱۰} اشکال بر ساخته پارس‌زبانان و صورت دیگری از کلمه اشکال عربی و به معنی پای بند ستوران است و وجه تشابه لغوی اشکال و توجیهی که از آن به عنوان پای بند نفس کرده‌اند کاملاً روشن است اما با توجه به گفته باخرزی که «آن را بر جامه نهند» وهم بیان اینکه «بعضی آن را چپ و راست گویند»^{۱۱} مورد استعمال آن در جامه نیز بدست می‌آید چه آنکه «چپ و راست» (=چپ راست = چپ راست) به معنی نوعی حمایل است که از شانه چپ و شانه راست بر روی سینه آویزند یا بر کمر بندند و از این بیت میرزا طاهر وحید چنین استنباط می‌شود که این حمایل یکدیگر را بر روی سینه قطع می‌کرده‌اند. زبسکه دست بر او به سینه دوخته‌ام گمان برند که چپ‌اس بر قبا دارم^{۱۲} * و دیگر معنی آن دو حلقه یا قلاب است که داخل هم شود، به معنی تکه و گره ابریشمی نیز بکار رفته است^{۱۳} از مجموع آنچه گفته شد می‌توان چنین دریافت که اشکال بندها و حمایل‌های تزئینی یا شبیه به تکه‌هایی بوده است که دو بخش چاک گریبان و یا دوسوی جامه را به هم برمی‌بسته است و معنی اخیر از دیدگاه صوفیه بیشتر مقرون به صواب است و جامه اشکال بر نهاده

* بیت از میرزا طاهر وحید است.

جامه‌ای است که در آن از چین بندها یا تکه‌هایی استفاده شده باشد.

۳- بادامه:

از میان معانی گوناگونی که برای این کلمه گفته‌اند آنچه مناسب‌مقام است یکی رقع و پنبه‌ای که درویشان بر خرقه دوزند و یکی خرقه یا مرقع ملمع است یعنی خرقه‌ای که از پاردهای رنگین بهم بردوخته باشند. به نظر می‌رسد که، «آخر این کلمه مفید معنای تشابه‌است و به نوعی از نقشهای خرقه متصوف اطلاق می‌گردد که به شکل بادام است^{۱۴} شاید با ذکر جزء و اراده کل بتوان گفت که بادامه نوعی مرقع است که پاردهای آن به جای آنکه مربع شکل باشند از شکلی بیضوی همچون بادام برخوردارند.

۴- جبه:

جبه جامه پیش‌ناشکافته است خلاف شقه که جامه پیش‌شکافته است پیش‌از این دیدیم که پیامبر (ص) جبه‌ای پشین و تنگ آستین داشت و در روایت شده است که حضرتش جبه‌ای با حاشیه ابریشین می‌پوشید «روی ان النبی علیه السلام لبس جبه مکفوفه بالحریر»^{۱۵} گرچه نمی‌توان این نوع جامه را از البسه خاص صوفیه دانست بلکه آن بیشتر جامه عالمان و فقیهان بوده است با اینهمه اگر صوفی جبه‌پوش دیده شود، جبه‌پوشی خویش را بر اساس سنت نبوی توجیه می‌کند. از داستان زیر آنچه را که گفتیم، جبه جامه عالمان دین و فقیهان بوده است روشن می‌گردد. «منقول است که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود و جعاعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که: مگر ترکی به شهر آمده بود از ناگاه بر در مدرسه‌ای رسید دید که مدرسه را روفته‌اند و آب‌افشانی کرده و فتنها بادست‌زده‌ی بزرگ و جامه‌های نفیس نشسته‌اند بعد از ساعتی دید که بواب مدرسه بیامد و جهت هریکی از معینی نان و گوشت و غیره که راتبه ایشان بود آورده هرکسی را حصه‌ای بداد. ترك را این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترك بیچاره ترك

عیال و دینه خود کرده بر خود دستاری و جبه‌ای راست کرده و به مدرسه در آمد و به مدرس سلام داده در جنب او بنشست مگر مدرس فقیه، فقیر بود به فراست معلوم کرد که او عالم نیست و آنرا برای غرضی کرده است. مدرس فرمود که ای عزیز من به آرایش ظاهر و جبه کسی دانشمند و فقیه نمی‌شود...»^{۱۶}. در فرهنگ البسه مسلمانان نکته‌ای می‌یابیم که نمی‌توان بی‌اعتنا از آن گذشت و آن اینکه «جبه راهبان سنت آنتوان جامه‌ای پشمین و قهوه‌ای، عاری از ظرافت و جلو باز بوده است»^{۱۷} شکل ظاهری و عدم ظرافت در دوخت و خشونت جنس جامه این تارکان دنیا همان پشمینه‌پوشی صوفیان را در ذهن تداعی می‌کند.

به هر حال قدیمیترین جایی که جبه را برتن ساکن و خادم خانقاهی می‌بینیم در شدالازار به‌هنگام شرح حال شیخ ابوالاحمد کبیر - نامش فضل پسر محمد (متوفای ۳۷۷ هـ) - خادم و مصاحب ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی است. اوست که نزدیک بیست و پنج سال با جبه‌های پشمین خشن و درشت بسر برده است.^{۱۸}

بوسعید مهنه، جبه صوف پاکبوه و قیمتی خود را به‌خواست موی‌ستر (= قایم و دلاک) بدو می‌بخشد تا آنرا دستپیمان عروسی کند و با آن برگ عیش خویش بسازد.^{۱۹} در مناقب حضرت شاه نعمه‌الله با تصریح به اینکه صوف سفید پوشیدن طریقه متصوفه است شاه را در جبه صوف سفید می‌بینیم.

در سفرنامه ابن بطوطه نیز جامه سرآمد بزرگان و قطب مکه - شیخ ابوعبدالله خلیل، جبه‌ای سفید و کوتاه و پنبه‌ای است به یادگار مانده از یکی از اولیاء الله^{۲۰} و هم در آن کتاب از - ابودلف محمد - نامی سخن می‌رود که مخارج زاویه او - واقع در خنج بال لار - بسیار هنگفت است و مردم معتقدند که او را از غیب مدد می‌رسد اما خود جبه پشمین سبز مندرسی به تن دارد.^{۲۱} جامه شیخ صالح عابد - ابوعبدالله المرشدی - که در خانقاهی، تنها - در نزدیکی شهر فوا - از شهرهای مصر - زندگی می‌کند جبه سیاه پشمین است.^{۲۲} جای پای جبه را در اسوة الکسوه شاه داعی نیز به صورت «گرد جبه» می‌توان

یافت ۲۳.

چنانچه پیش از این اشارت رفت گرچه جبه، شعار خاص صوفیان نیست و یا دست کم در حد خرقه و مرقعه نمی تواند مطرح باشد اما هرچه هست این تن پوش به ویژه پشمین و خشن آن می تواند است بیانگر نوعی ریاضت و ترك لذت باشد تا آنجا که خارخار این نکته در ذهن خوانندگان تاریخ بیهقی جان می گیرد که چرا محکومان و گرفتار آمدگان بیشتر با جبه و موزه به چشم می خورند؛ آیا در آن زمان جبه بر کسی پوشاندن نشان اذلال و تخفیف نبوده است؟ و آیا صوفیه نیز در همان عصر بیهقی و یا پیش از او این جامه را به عنوان انکسار نفس نمی پوشیده اند؟ آیا از لحن گفتار ابوالفضل بیهقی چنین امری دریافت نمی شود؟ و من (= بیهقی) بر اثر استادم (= بونصر مشکان) بر فتم تا خانه خواجه بزرگ (= احمد حسن میسندی) رضی الله عنه. زحمتی دیده و چندان مردم نظاره که آنرا اندازه نبود یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش را خلیفه، با جبه و موزه به خانه خواجه آورد و بایستاید و عقابین بردند و کس نمی داند که حال چیست؟^{۲۴} ... من که بوالفضل و قومی بیرون طارم به دکان بودیم نشسته در انتظار حسنك. يك ساعت بود حسنك پیدا آمد بی بند جبه ای داشت حبری رنگ با سیاه می زد خلق گونه.^{۲۵} به هر حال جای تأمل می تواند باشد.

۵- خرقه (= دلق) چند توبی

خرقه، کهنه پاردهایی به هم دوخته است. یا به دلیل فقر و زهد و یا به جهت احترامی که برای خرقه و پاردهای افکنده در ساع و جز آن قائل بوده اند. اینان دلیل اول را با روایتی از عایشه همراه می کنند که پسر (ع) خطاب به او فرمود: «لا تستبدلی ثوبا حتی ترقعیه»^{۲۶} (جامه را تا بر آن و منته نرنی بدل مکن) و اگر «جامه نو باشد و اگر نباشد کینه را نماند باید داشتن و پاره بردوختن که برکت در عبادت در آن باشد»^{۲۷}.

این پاره بر پاره دوختن گاه چندان ادامه می یافت که وزن يك آسین

از مرقعه آنان به یازده رطل می رسید^{۲۸} گرچه پیش از این مرقعه پوشی سخن رفته است ولی اینجا نیز برای توضیح مطلب دو نمونه از مرقعه پوشی خلیفه دوم ذکر می کنیم. یکی آنست که ابن جوزی به ذکر آن پرداخته و خلاصه آن چنین است: «به هنگام فتح بیت المقدس کشیشان و راهبان از لشکریان اسلام می خواهند تا فرمانده خود را به آنها معرفی کنند. مسلمانان سران لشکر را از جمله ابو عبیده و خالد بن ولید و ... بدانان می نمایانند. مسیحیان می گویند آن را که ما می طلبیم، هیچیک از اینان نیست. آیا امیر دیگری دارید؟ - بلی او امیر الامر است. - پس ما را بدو راه نمائید اگر آنکه ما می جوئیم هم او باشد ما بدون خونریزی سر تسلیم فرو خواهیم آورد و اگر نه حتی با محاصره ما نیز کاری از پیش نخواهید برد. مسلمانان آنان را به نزد عمر بردند او را دیدند مرقعه ای در بر، هفده پاره بر آن دوخته و یکی از آنها پاره چرمی ... پس بیت المقدس را بی هیچ پیکاری وانهادند و رفتند^{۲۹} و شاید این همان مرقعه است که از بس پاره ها از برگ خرما و پوست و دیگر چیزها بروی می دوخت تا به آخر عهد هفده من شده بود و هم در آن مرقع جان به حضرت تسلیم کرد.^{۳۰} ما حاصل آنکه خرقه هرچه کهنه تر بهتر و هرچه بیشتر پاره ای بر پاره نشسته مطلوبتر، و اگر به خاطر آوریم که خرقه ها را کمابیش آستری - و گاه از پوست - بوده است شاید بتوان خرقه چند تورا چنین تعریف کرد: خرقه ای پرده بر پرده یا لای بر لای با رویه ها و آستری بیش از یکی که صوفی بار آن را به خاطر ریاضت نفس و یا عظمت مقام مشایخ پیشین بردوش می کشیده است.

از تأمل در دیوان شاعران مسانی روشنتری از این نوع خرقه ها در ذهن آدمی جان می گیرد. مجیر بیلقانی افلاک نه گانه را که یکی بر سر دیگری مطبق وار بر نشسته است به خرقه ای نه تو تشبیه کرده است:

به صدمه نفس سرد من ز گرمی تو کز اوست خرقه نه توی آسمان یکتا^{۳۱}

سعدی با بیان شیرین خود از خرقه ای نه تو سخن می گوید که در برابر تیر غمزه خوبانش یارای مقاومت نیست.

هزار جامه سپر ساختیم و هم بگذشت خدنگ غمزه خوبان زدلق نه تویی^{۳۲}

سیف فرغانی با بیان گزنده خویش به صوفیان ساده اندیشی که صوفیگری را تنها به مرقع و خرقه ده تو می دانند اما دل با خدا راست و یکی ندارند، به سختی می تازد و می گوید:

ای مرقع شعار کرده چه سود خرقه ده تو چو نیست دل یکتاه
 نه فقیری نه صوفی ارچه بود کسوت دلق و مسکنت خانقاه^{۳۳}
 سلمان ساوجی نیز بر آنست که به پاره های فراوان بر دلق دوخته و خرقه های صد تو اعتنادی نیست.

آتش روی ترا با خرقه صد تو چو شمع می پرستیدم که زیر خرقه ز ناریم بود^{۳۴}
 شیخ محمود شبستری نیز سخن از دلق ده توی دارد که باید آن را از سر بیرون کشید و به عالم تجرید پای نهاد.

سماع جان نه آخر صوت و حرف است که در هر پرده ای سری شگرف است
 ز سر بیرون کشیده دلق ده توی مجرد گشته از هر رنگ و هر بوی^{۳۵}

۶- خرقه (=دلق) هزار میخی (هزار میخ)

در آداب الصوفیه نجم الدین کبری^{۳۶} و اوراد الاحباب باخرزی^{۳۷} و تذکره الشایخ^{۳۸} و اجازت نامه شیخ مجد الدین بغدادی^{۳۹} و رحله ابن بطوطه^{۴۰} و هم در روضه خلد مجد خوافی^{۴۱} و اشعار خاقانی^{۴۲} از این خرقه یا دلق سخن رفته است اما در وجه تسمیه آن، پیشینیان سخنی نگفته اند و تنها بدین قناعت کرده اند و تنها بدین قناعت کرده اند که: (صوفی) اگر خود را به هزار حربا «جاهدت مجروح و خسته کرده است و هزار شربت زهر نوش کرده و نهاد خود را به سوزن ناکمی بیازرده (کذا- شاید بیازرده) است «هزار میخی» درپوشد.^{۴۳} و یا «اگر برخیزد ضربت مجاهده زده است و هزار شربت زهر نوش کرده و نهاد خود را به سوزن ناکمی دوخته «هزار میخی» درپوشد^{۴۴} بر اساس این سخن، استاد محمد تقی دانشپژوه اظهار نظر کرده اند که «گویا بتوان دریافت که هزار دره را برهم می دوختند و خرقه ای می ساختند و به هر یک می پوشانده اند.»^{۴۵} و در توضیحات پایانی رساله آداب الصوفیه آمده است: «در کتاب سیر الاولیاء

ص «۳۵۲» وجه تسمیة جالبی برای «هزار میخی» از این قرار بیان شده: «بر حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق -رضی الله عنه- چهل هزار دینار موجود بود. آن روز که چهل هزار دینار بیاورد و گلیمی پوشید و میخی بر آن زده به خدمت رسول الله علیه السلام آمد و همان زمان جبریل علیه السلام گلیمی پوشیده و میخی بر آن زده پیامد رسول علیه السلام پرسید که این چه هیئت است؟ گفت: یا رسول الله، امروز جمله ملائکه را فرمان شده است که بر موافقت ابوبکر گلیم پوشیده و میخی بر آن زده.»^{۴۶}

به نظر می رسد آنچه در سیرالاولیاء آمده است کوتاه شده ای باشد از داستان موجود در بستان العارفین و تحفة المریدین که ابوبکر و جبرئیل و فرشتگان را گلیم پوش می بینیم اما به جای میخ، سیخ به گریبان دارند: «جبریل گفت یار سول الله ابوبکر الصدیق رضی الله عنه، همه مال خویش را در کار تو کرد، بی نوا گشت. امروز از بینوایی گلیمی داشت پوشیده و سیخی در گریبان زده، خداوند سبحانه و تعالی به دوستی ابوبکر امر کرد تا فریشتگان آسمانها گلیم پوشیدند و سیخی در گریبان زدند.»^{۴۷} و شاید نویسنده سیرالاولیاء به دنبال یافتن وجه تسمیه خرقه هزار میخی ناگزیر از تبدیل سیخ به میخ شده باشد.

ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری در ذکر انواع خرقه با آنکه نامی از خرقه هزار میخی نمی برد اما از خرقه یا وصله ای هزار بخیه سخن می راند و آن را درخور کسی می داند که «هزار شربت زهر در عالم ریاضت چشیده باشد و شکافهای نفس و هوا را به سوزن ناکامی بردوخته و اگر در راه فقر هزار خنجر آبدار و ناوک سینه گداز بردل وی زنند روی برتابد.»^{۴۸} می بینیم که این تعبیر همان عبارت نجم الدین کبری و باخرزی است با اندکی اختلاف در لفظ. پس می توان به حدس قریب به یقین این دو نوع خرقه را یکی دانست (خرقه هزار میخی = خرقه هزار بخیه) و اگر چنین باشد دیگر نیازی بدان نیست که بگوئیم هزار پاره را برهم می دوختند و خرقه ای می ساختند بلکه آن را وصله یا خرقه ای می دانیم که بر آن هزار بخیه (= بخیه بسیار) زده باشند و

یا به قول غیاث اللغات نوعی از لباس فقر است که به رشته‌های گنده جابه‌جا دوزند. تصریح فتوت‌نامه در توضیح این خرقة که وصله‌ای است که پاره بر وی نمی‌دوزند و بخیه می‌زنند^{۴۹} مؤید گفتار ماست. تأییدی دیگر بر این سخن اشارتی است به شکل این خرقة در رساله اصطلاحات الصوفیه محسد طبسی که «باید که چون هزار میخی درپوشی تمام وجود خود به سوزن اختیار بردوزی و به هر رشته‌ای که بر خرقة زنی سوزنی بر تو زنند تنالی.»^{۵۰}

گمان می‌رود خرقة هزارمیخی جامه‌ای درخور مشایخ بزرگ و در حقیقت تشریف و خلعتی کیاب و پربها بوده است و هر صوفی را به آن دسترس نه. «القصة شیخ نجم‌الدین (کبری) شیخ مجدالدین (بغدادی) را تربیت فرمود و راه نمود و او از کاملان عصر گشت، ترك ملازمت سلطان و دارالشفاء کرد، بعد از مرتبه تکمیل شیخ رضی‌الدین علی لالا (را) - قدس سرهما - خرقة‌ای و هزار میخی لطف نمود.»^{۵۱} اگر بپذیریم که هزار میخی همان هزار بخیه است وجه تسمیه آن را نیز که حکایت از بساطت فکر و روشنی ضمیر دارد باید از زبان ملاحسین واعظ کاشفی شنید اگر پرسند که این خرقة از که مانده؟ بگوی از حضرت شاه مردان علی - کرم الله وجهه - و سر این سخن آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله در وقت سفر آخرت سر مبارک‌شاه را در زیر جامه کشید و زمان دیر سخن گفت. بعد از آن که امیر سر بیرون آورد عرق بر پیشانی وی نشسته بود؛ بعضی از محرمان سؤال کردند که رسول (ص) باتوجه گفت؟ امیر المؤمنین - کرم الله وجهه - فرمود که «علنی رسول الله صلی الله علیه و آله الف باب من العلی» یعنی رسول الله (ص) هزار باب از علم به من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد. پس چون حضرت رسول (ص) در پرده رفت و امیر از تعزیت ایشان بر داشتند و در زاویه خود به عزلت مشغول گشت و یکبار دینار آن هزار باب علم را بر خاطر گذرانید و به هر باب علم یک بخیه بر روی دراعه کشید که از حضرت بدیشان رسیده بود کشید تا هزار بخیه شد و در وقت نماز آن را می‌پوشید.^{۵۲} داستان زیر از خاطرات سفر ابن بطوطه مؤید گفتار واعظ کاشفی درباره رفت

و نوع این خرقه است «روزی شیخ قطب‌الدین در زاویه‌ای که منزل کرده بودم به دیدن من آمد منزل من مشرف به باغی بود که تعلق به شیخ داشت. آن روز لباسهای شیخ را شسته و در باغ پهن کرده بودند تا بخشکد. از جمله لباسها جبه سفید گشادی بود که در آن نواحی «هرزمیخی» نامیده می‌شود و من چون او را دیدم با خود اندیشیدم که مستحق چنین جبه‌ای هستم. شیخ که به منزل من آمد در باغ نگریست و یکی از خدامش را گفت برو و آن جامه هرزه میخی را پیش من آر جامه را آوردند و شیخ آن را بر من پوشانید.»^{۵۳} کلام ایهام‌گونه و طنزآمیز زیر، از واجدین دریافت خرقه هزارمیخی که معادل با شیخی و رهبری است حکایت دارد: «سوخته‌ای باید آتش مودت در سینه افروخته، آبروی برخاک ریخته و خاک حسرت بر فرق بیخته، نه طایفه‌ای صورت پرست که شیخی به هزار میخ بر خود بسته‌اند و بر در دعوی خلق نشسته، ریشهای دراز و خرقه‌های کوتاه و جامه‌های سپید و نامه‌های سیاه، حرام و حلال به یک مذاق چشیده و مزد و وبال در یک مسلک کشیده.»^{۵۴} این ابیات از خاقانی نمودی از خرقه و یا دلق هزارمیخی است که به جای بخیه‌ها، ستاره بر جامه آسمان بره‌وخته‌اند.

دلق هزار میخ شب آن من است و من چون روز سر ز صدره‌خارا بر آورم
* * *

دلقش هزارمیخی چرخ و به جیب خاک باز افکنش ز نورو فراویزش از ظلام
* * *

از بهر پاره پیر فلک را به دست صبح دلق هزار میخ ز سر بر کشیده‌اند
* * *

برکش میخ غم زدل پیش که صبح برکشد این خشن هزارمیخ از سر چرخ چنبری
و سرانجام این بیت هم از خاقانی و مثنوی تحفة‌العراقین او:

طوبی صفتان ز پاک بیخی برتن خشن هزارمیخی^{۵۵}

۷- خستوانه (به فتح و ضم اول):

پشمینه‌ای باشد موی از او درآویخته یا کرباس پاره، لباسی باشد

که درویشان و فقیران پوشند و از آن پشمها و موها آویزان باشد.^{۵۶} از بیت زیر که به نقل لغت نامه از «معروفی» است می توان کم بهایی آن را دریافت:

نگرزسنگ چه مایه به است گوهر سرخ زخستوانه چه مایه به است شوشتری
خستوانه به معنی خرقه ای که از جامه های الوان دوخته شده باشد (خرقه ملبع) نیز بکار رفته است.

۸- خشن:

و اگر (صوفی) از راه مداهنت نفس برخاسته است و با وی به مخاشنت در طریق محاربت آمده است «خشن» درپوشد.^{۵۷} خشن به فتح اول و دوم گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند و همچنین جامه ساخته شده از این گیاه را نیز خشن گویند.

ای که ترا به زخشن جامه نیست حکم بر ابریشم و بادامه نیست^{۵۸}

علاوه بر دو مثالی که از خاقانی ذیل خرقه هزارمیخ ذکر شد. شاید بتوان گفت در بیت زیر هم از او خشن به معنی اخیر بکار رفته باشد و یا لا اقل هر دو نوع تلفظ به کسر «ش» (از ماده خشونت) و به فتح آن درست باشد.

تیرباران سحر دارم سپر چون تفکند این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من^{۵۹}

۹- چهارچاک و دوچاک (= جامه...):

اگر پرسند که جامه چهارچاک از آن کیست و که را زبید بگوی این جامه، حق کسی است که چهار رکن وجود خود را دانسته باشد و از آن باخبر گشته و جبه هستی را به مقراض فنا چاک زده. اگر پرسند که جامه دو چاک از آن کیست و که درپوشد بگوی آن را مردی باید که دو کون را پشت پا زده باشد و قدم بفرق دنیا و آخرت نهاده، یعنی نه به دنیا التفات کند نه به نعیم عقبی بلکه خدای را برای خدا پرستد و دنیا و عقبی حجاب راهداند چنانکه آن بزرگ دین گفته است:

گر دنی و آخرت بیاری کاین هر دو بگیر و دوست بگذار

ما یوسف خود نمی فروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار^۶
 نوشته فوق تمام چیزی است که از این دونوع جامه داریم از جمله «جبه هستی
 را به مقراض فنا چاک زده» می توان دریافت که این دو، به شکل جبه بوده اند۔
 که شرح آن پیش از این آمده است۔ اما این چاکها در کجای جبه بوده است.
 در مورد جامه دوچاک می توان گفت که چاکها در طرفین آن وجود داشته است
 و در چهار چاک علاوه بر این دو باید از دوچاک آستین یا دو دریدگی بغلگاه
 به احتمال۔ نیز یاد کرد و نیز ممکن است دو چاک مربوط به پیش و پس جبه
 باشد، از آنچه نظامی عروضی در وصف فرخی سیستانی آورده است و گفته:
 خواجه عمید اسعد... فرخی را سگزی دید بی اندام جبه ای پیش و پس چاک
 پوشیده^{۱۱} شاید بتوان دلیلی بر مدعای اخیر جست.

۱۰۔ رنگ:

رنگ را در فرهنگهای مختلف، ژنده و کهنه ای که درویشان پوشند
 معنی کرده و دروجه تسمیه آن گفته اند که چون جبه درویشان از پاره های
 مختلف و رنگارنگ دوخته می شد مجازاً آنرا رنگ نامیدند. در لغت نامه
 دهخدا پس از بیان آنچه گذشت سه بیت را نیز به عنوان استشهاد ذکر کرده اند.
 رنگ پوشیدم هم رنگ نمی شد با من هم بینداختمش کی منم اکنون بی رنگ
 * * *

از آن پوشی تو رنگ ای از خدا دور که تا گویندت این مرد خدایی است
 * * *

اگر با رنگ پوشان صفا یکرنگ شد مردی

چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آرد *

و در همان جا ذیل عنوان «رنگ پوشیدن» بیتی از طالب آملی آمده است که
 رنگ پوشی را مظهر قناعت و زهد دانسته و با ایهامی که به «رنگ» در برابر

* ابیات به ترتیب منقول از فرهنگ رشیدی و جهانگیری است و شاعر دو بیت اخیر
 به ترتیب اثیر اخیسکتی و امیر خسرو دهلوی است.

«بو» بخشیده است به لطف سخن خویش نیز افزوده است. عشاق را مزاج قناعت بود لطیف تا غایتی که رنگ پیوشند و بوخورند جای این حرف باقی است که چرا خرقة ملمع را مجازاً «رنگ» و نه «رنگارنگ» و یا «رنگین» نامیده اند؟ و اگر قول فرهنگ نویسان را در این باره بپذیریم باید اضافه کنیم که این صفت خود معنی مستقل اسمی یافته و رسماً به عنوان خرقة یا صوف و شعار رسمی پشمینه پوشان استعمال شده است. از آنجمله است استعمال این کلمه در مثنوی مولانا و در ایات زیر:

هست صوفی آن که شد صفوت طلب نه از لباس صوف و خیاطی و دب
صوفی گشته به پیش این لئام الخیاطه و اللواطه و السلام
بر خیال آن صفاء نام نیک رنگ پوشیدن نکو باشد و لیک
بر خیالش گر روی تا اصل او نی چو عباد خیال تو به تو^{۶۲}
در تحفة العرفان نیز سخن از رنگ پوشانی است که شب هنگام به زیارت تربت
شیخ روزبهان می آیند «نقل است از خدمت شیخ بزرگوار و یگانه روزگار
خواجه عزالدین مودود (= معروف به خواجه و از نزدیکان روزبهان) که گفت
که چون شیخ من شیخ روزبهان از دار فناء به دار بقاء رحلت فرمود شبی داعیه
زیارت شیخ در خاطرم بگذشت برخاستم و آهنگ رباط کرده چون به در رباط
رسیدم روشنائی تمام دیدم که ظاهر شد من به گوشه ای ایستادم، گفتم تا ایشان
در گذرند (دو) درویش رنگ پوش دیدم که آن روشنایی، خود از چهره ایشان
بود و با ایشان شمعی و مشعلی نبود و در اندرون رباط رفتند. من به اثر ایشان
رفتم و در رباط بسته یافتم و ایشان در اندرون بودند. زمانی نیک توقف کردم
دیگر باره همان نور ظاهر شد. همان دو درویش را دیدم که از رباط بیرون
آمدند و برفتند. من بر در رباط رفتم و در را همچنان بسته یافتم دانستم که
آن اولیاء بودند.»^{۶۳}

۱۱- سلیم (جاءه آدم):

در لغت نامه دهخدا ذیل عنوان سلیم با ذکر شاهی از نظام قاری

«جامه سلیم» را «لباس عافیت» معنی کرده اند. بیت اینست:

«خوش خلعتی است فاخر و خوش جامه ای سلیم

یا رب ز چشم زخم و گزندش نگاه دار»

در صورتیکه در این بیت جامه سلیم مطرح نیست تا لباس عافیت معنی دهد بلکه «ی» در آخر جامه ای، یاء وحدت است و اگر مصراع اول را بر حسب ارکان دستوری مرتب کنیم چنین خواهد شد: «سلیم خلعتی خوش، فاخر و جامه ای خوش است» به عبارت بهتر سلیم، جدای از جامه ماقبل آن، انفراداً به عنوان يك جامه مستقل مطرح است گرچه ممکن است نام آن از مفهوم کلمه «سلیم» یعنی بی عیب و درست به عنوان نوعی تیمن یا تبرک گرفته شده باشد. به هر حال با توجه به این تعبیر محمد طبری که «باید چون سلیم در پوشی پهلوی خود از یمین و یسار چاک کرده باشی»^{۶۴} می توان دریافت که سلیم جامه یا جبه ای با دو چاک جانبی بوده است و اما کاشفی سبزواری، تاریخ پیدایش آن را تا زمان حضرت نوح و پیش از آن تا عصر آدم به پیش می برد و می گوید: «اگر پرسند که سلیم از که مانده است؟ بگوی در اینجا دو قول گفته اند یکی آنکه ابتداء خرقه سلیم از پیش نوح نبی علیه السلام است که در آن محل که کشتی می ساخت چوبی عظیم در کار بود و کس بر آوردن آن قدرت نداشت. عوج بن عنق را فرمود که آوردن این چوب کار تو است، عوج گفت به دو شرط این چوب را بیارم اول آنکه شکم مرا از نان سیر کنی، دویم آنکه مرا از کرباس بیوشانی. نوح علیه السلام قبول کرد و حاضران متحیر شدند که او را چگونه سیر توان ساخت. به چه نوع توان پوشید؟ بعد از آن نوح (ع) سفره نان پیش وی آورد و فرمود تا دستها بشست پس او را تلقین کرد تا بسم الله الرحمن الرحیم بگفت، به اندک طعام سیر شد. بعد از آن وصله کرباس بیاورد و میان وی را سوراخ کرد و او را تعلیم داد که بگو بسم الله الستار و آن کرباس در گردن وی افکند تمام تن او پوشیده شد؛ و قول صحیح آنست که این خرقه را آدم وضع کرده و پوشیده و به واسطه آن است که این را جامه آدم گویند و هر فرزند که متولد شد او را «سلیم» بپوشانند و هر مرده ای را سلیم می پوشانند بدان معنی که

میراث پدر او آدم است. اگر پرسند که این جامه که تواند پوشید؟ بگوی کسی که مثل طفل از گناه پاک باشد و چون مرده چشم از همه متعلقات پوشیده و امید از همه مآلوفات منقطع ساخته.^{۶۵}

۱۲- شمله (= شمله و مشمله):

در شرح جامه‌های نعمة الله ولی آمده است که «ردا به طریق مختلفه (کذا و شاید طرق مختلفه) از همه جنس، شمله، گلیم و چهار گوشه می‌فرموده‌اند»^{۶۶}. شاه داعی نیز شمله را در عداد البسه صوفیان بر شمرده است.^{۶۷} شمله نوعی ردا و بالاپوش بوده است که آن را به خود می‌پیچیده‌اند. شمله در حقیقت نوعی بژده است بی هیچگونه حاشیه و طرازی و این را از روایتی منقول از سهل بن سعد در می‌یابیم. داستان چنین است: زنی برده‌ای آورد و گفت آیا می‌دانید برده چیست؟ سهل جواب داد بلی این شمله است که حاشیه آن به نوعی زینت یافته شده باشد. پس زن خطاب به پیامبر (ص) گفت ای رسول خدا من این را با دستهای خود بافته‌ام تا به شما تقدیم دارم پیامبر آن را پذیرفت چون به آن حاجت داشت و در حالیکه برده را به جای لباس رو در بر کرده بود به سوی ما آمد.^{۶۸} دیدیم که بانك اختلاف شمله همان برده است و برده قطعه پارچه پشمی دراز و ضخیمی است که روزها برای پوشاندن بدن و غالباً شبها به جای جامه خواب بکار می‌رود، رنگ آن معمولاً قهوه‌ای یا خاکستری است و ظاهراً در ایام گذشته همیشه مخطط بوده است.^{۶۹} بیت زیر از سیف فرغانی که برد باف را از بافت دیبا عاجز می‌بیند خود دلیلی بر ناچیزی و کم‌ارزشی برد و شمله است و دلیل انتخاب صوفیه نیز باید همین باشد.

زین خرقة‌ای که خرقة ماگشت بوی فقر از برد باف جامه دیبا نام کنند^{۷۰}

۱۳- شوشه:

یکی از معانی شوشه، مفتول گلابتون (-تار تافته از زر و سیم)

این فراویزی و آن باز افکنی خواهد زد من من زجیب آسمان يك شانه دان آورده ام فراویز را نقطه مقابل باز افکن گرفته است و از آنجا که باز افکن در شعر اکابر همان رقعہ است که بر پشت گریبان جامه و لباده، و امثال آن دوزند و به معنی مطلق رقعہ۔ مگر مجازاً، خطاست^{۷۶}۔ پس فراویز باید سجا ف به معنی عام و حاشیة جلوی گریبان به معنی خاص باشد.

از جمله جاهایی که فراویز را به معنی جامه ای مستقل بکار برده است اصطلاحات الصوفیه طبری است «باید که چون فراویز در پوشی خود را در حصار طریقت گرفته باشی و غیر حق تعالی را در آن راه ندهی.»^{۷۷} اما در اغلب کتب صوفیه فراویز نه به عنوان جامه، که بخشی از آن مطرح است و نخستین آن در کشف المحجوب هجویری فراویز (مرقعہ باید) که از اخلاص باشد^{۷۸}۔ در اسرار التوحید آمده است که: «جمعی آمدند از عراق و شیخ ما را فرجی آوردند سخت خوب و صوفیانه به فراویز.»^{۷۹} تأکید بر متمم قیدی «به فراویز» گویای زینت و ارزشی است که به جامه بخشیده بوده است و این حدس را گفته ابوطالب مکی در قوت القلوب تأیید می کند «چون فقیر جامه و دستار خود را مرتب دارد و فراویز لطیفک سازد و پازیبها را به مناسبت یکدیگر دوزد تا ظاهر او نیکو نماید بدان که او دزد راه خداست او را منع و زجر باید کردن.»^{۸۰} جامه فراویز بر آورده را کسی باید پوشید که «مهر امانت بر ظاهر و باطن خود نهاده است و دل خود را خزانه اسرار کرده.»^{۸۱} و یا به قول فتوتنامه سلطانی «اگر پرسند جامه فراویز بر آورده از آن کیست؟ بگوی از آن مردی که ظاهر و باطن او یکی شده باشد و نهان و آشکار او به طریق راست بود نه آن که در صورت مردم را فریب دهد و از معنی بی خبر باشد»^{۸۲}۔

۱۶- فرجی (فرجیه):

پیش آمد بعد بدیدن فرج
این لقب شد فاش زان مرد نجی
ماند اندر طبع خلقتان حرف درد

دفتر پنجم مسوی

صوفی بدید جبه در حرج
کرد نام آن دریده فرجی
این لقب شد فاش و صافش شیخ برد

آیا به راستی وجه تسمیه فرجی همانست که مولانا می گوید یعنی اینکه شخصی صوفی از سر تنگدلی جبه خویش را بردرد و از این کارش گشایشی حاصل شود و از آن پس آن جامه شکافته را «فرجی» خوانند؟ آیا این، تنهایك سخن عارفانه و شاعرانه نیست؟ و آیا نمی توان این خرقه را منسوب به درویش ویا پیری «فرج» نام دانست؟ در این باره نمی توان به درستی و روشنی حکم کرد. اما از مفهوم ابیات فوق چنین برمی آید که فرجی یا فرجیه، جامه ای پیش گشاده بوده است ویا به گفته آندراج نوعی از قبای بی بند گشاد و در پیش آن بعضی تکمه افزایند و بیشتر بر فراز جامه پوشند. فرجی پیش ویش از آنکه خرقه صوفیان باشد جامه شاهان، قاضیان و عالمان دین بوده است. در تاریخ بیهقی و در داستان خلعت پوشی امیر مسعود غزنوی از جمله خلعت هایی که خلیفه القادر بالله اورا ارزانی داشته است هفت فرجی است، یکی از آن دیبای سیاه و دیگر از هر جنس و جامه های بغدادی مرتفع^{۸۳}. و در فرهنگ البسه مسلمانان به نقل از حسن المحاضره سیوطی در شرح وقایع سال «۸۲۷» آمده است «جدد للمشاخ الذین یحضرون سماع الحدیث بالقلعة فراجی سنجاب و هو اول ما فعل بهم ذلك - سلطان به مشایخی که در قرائت احادیث پیامبر حضور داشتند فرجیه هایی نو با آستر سنجاب هدیه کرد این نخستین بار بود که مردم این صنف چنین عطیه ای دریافت می داشتند... و اما من دون هولاء فالفرجیه طویله الکم بغیر تفریح - قضات و علمای درجات پائین تر فرجیه هایی می پوشند که آستینهای بلندشان، مطلقاً شکاف ندارد^{۸۴}. از گفته های فوق چنین برمی آید که همه کس درخور دریافت این جامه بزرگان نبوده اند در سفرنامه ابن بطوطه فرجیه را تن پوش وزیران می بینیم. ابن بطوطه به هنگام بیان مراسم عید فطر در جزایر مالادیو و حرکت وزیر به طرف مصلی... می گوید و علیه فرجیه مصریه من المرعز - فرجیه پشمی ساخت مصر پوشیده بود^{۸۵}.

صوفیه نیز پوشیدن آن را جز برای مشایخ روانمی داشته اند «کراهیت است پوشیدن فرجی مگر مشایخ را که آن به منزلت طیلسان است^{۸۶}. اینکه ابوالنجیب سهروردی، فرجی را به منزله طیلسان و پوشیدن آن را جز برای

مشایخ مکروه می‌داند خالی از دلیلی نیست «طیلسان را در ابتدا فقط فقیهان می‌پوشیدند و اصطلاح اهل السیف و الطیلسان نیز از همین جا بوده است»^{۸۷}. و البته بعدها این انحصار شکسته شد. در تاریخ بیهقی نیز «طیلسان» را زینت دوش احمد بن ابی داود می‌بینیم که «با قاضی قضاتی که داشت از وزیران روزگار محتشم‌تر بود» و جای دیگر، طیلسان، تشریف شاهانه است که به رئیس نسابور ارزانی می‌دارند^{۸۸}.

اما باید مساله از اینها عمیق‌تر باشد چه آنکه در حلیة الاولیاء ابی نعیم داستانی است که نشان می‌دهد خلیفه دوم را بدین جامه نظر التفاتی نبوده و آنرا مکروه می‌داشته است. ترجمه حکایت چنین است: زیاد بن جریراسدی گفت من در حالی که طیلسانی به تن داشتم و سبلم دراز و فرو آویخته بود بر عمر بن خطاب وارد شدم و سلام کردم. او سر برداشت و در من نگریست ولی سلامم را پاسخ نگفت از نزد او بیرون آمدم و به سوی پسرش عاصم شتافتم و ماجرا را با او در میان نهادم. او گفت غم‌مدار پس به نزد پدر رفت و علت پاسخ نگفتن سلام را از او باز پرسید عمر گفت: «انی قد رایت علیه طیلسانا و رایت شاربه عافیا» من او را طیلسان پوشیده و سبلم فرو آویخته دیده، چون این بدانستم سبلم کوتاه کردم و از بردی که با خود می‌داشتم پای پوش و بالا پوشی فراهم آوردم و پیش عمر رفتم. و بر او سلام کردم سلامم را پاسخ داد و گفت این بهتر است^{۸۹}. آیا علت اکراه خلیفه این نبوده است که احتسالا طیلسان را غیر مسلمانان می‌پوشیده‌اند و اگر چنین باشد چرا برای مشایخ کراهیتی ندارد؟ شاید بدان دلیل که اینان از ظواهر در گذشته‌اند و نوع و جنس و دوخت جامه نمی‌تواند در شخصیت شکل گرفته آنان اثر گذارد.

قدیسترین اثر عرفانی که در آن از فرجیه نامی به میان آمده است صفة التصوف ابن طاهر است. او تحت عنوان «باب السنة فی لبس الفرجیه» داستان مخرمه را که پیش از این (در بخش قباوعبا) از آن سخن رفته است بیان می‌دارد. گویا از نظر او بین قباو فرجیه تفاوتی نبوده است^{۹۰}. اما کتابی که فرجیه را بالاستقلال و به عنوان جامه صوفی می‌نمایاند اسرار التوحید است.

«خواجه بوالفتح شیخ گفت رحمة الله علیه وقتی جمعی آمدند از عراق و شیخ ما را جامه فرجی آوردند صوفیانه با فراویز چون پیش شیخ نهادند شیخ درپوشید. گربه ای بود که پیوسته گرد شیخ برمی آمد آن گربه گرد شیخ برآمد و بر آن مرقع شاشید شیخ گفت ما بر آن بودیم که خود را به جامه صوفیان بیرون آریم و ساعتی صوفی باشیم. این گربه بر صوفی ما شاشید این فرجی بستانید و با بوالفتح دهید که صوفی اوست. آن فرجی از پشت شیخ باز کردند و به خواجه بوالفتح دادند و خواجه بوالفتح پیوسته این سخن به تفاخر بازگفتی^{۹۱}.

از داستان یادشده چنین برمی آید که فرجی صوفیانه جدا از فرجیهای دیگر بوده است علاوه بر آن از فرجی، به عنوان مرقع و جامه صوفیان یاد شده است و شاید همین مرقع بودن وجه تمایز آن بادیگر انواع فرجی بوده است، به هر حال تغییراتی محسوس در بین این دو جامه وجود داشته است. جای دیگر فرجی شیخ را به گرو می برند تا از وجه آن، اسباب سفره مقریان طوس ترتیب دهند: شیخ فرجی از پشت باز کرد و گفت (= حسن مؤدب را گفت) این فرجی مرا به دکان بوجعفر ما بر و بگوی که ایشان می گویند که پنجاه دینار بده که جماعت را امشب اوایی سازیم تا مقریان طوس بیسایند... حسن گفت به حکم اشارت شیخ به دکان بوجعفر شدم و آنچ فرموده بود بگفتم... بوجعفر پنجاه دینار بسخت و در کاغذی کرد و به من داد...^{۹۲}.

جای دیگر نیز شیخ فرجی از پشت باز می کند و به درویشی که بدان حاجت دارد می بخشد و می گوید مبارك است^{۹۳}. این فرجی از پشت باز کردن نباید در ذهن ایجاد توهم کند که آن خرقه ای پیش بسته بوده است بلکه از پشت باز کردن را باید از دوش برگرفتن معنی کرد زیرا که بی شك فرجیه شكاف دارد یعنی جلو آن از بالا به پائین باز است^{۹۴} و این عبارت از مناقب العارفین نیز مؤید همین مطلب است که فرجی را از دوش برمی گرفته اند و اگر جمع فقرا در یوزه کردند (شمس الدین ماردینی) فرجی از دوش و

دستار از سر و پیراهن از تن و کفش از پا بدیشان دادی^{۹۵}.
داستان زیر از زندگانی شیخ صفی‌الدین اردبیلی نیز حکایت از پیش
گشاده‌بودن این جامه دارد: فرخ قوال گوید باری شیخ صفی‌الدین اردبیلی
دست پیر عزالدین را بگرفت و در خانه برد و مرا نیز بار داد تا در خانه رفتم
و تکیه فرمود و از جامه برتن مبارک او یک فرجی بیش نبود و پیراهن و ازار
و جبه برتن مبارک هیچ نداشت اشارت فرمود که: فرخ، چیزی بخوان من
بخواندم:

هر که در راه حقیقت از حقیقت بی‌نشان شد

مقتدای عالم آمد پیشوای انس و جان شد

شیخ را وجدی عظیم بشد و برخاست و سماع کرد بسیاری و من در این فکر
بودم که مبادا فرجی گشاده‌شود و کشف اندام شود. نظر تیز کردم و هردو اب
فرجی چنان مماس همدیگر شدند که پنداری دوخته‌اند و قطعاً از هم جدا
نمی‌شد تا چندانکه وجد به آخر برسد و بنشست^{۹۶}.

شاه نعمه‌الله ولی نیز فرجی صوف می‌پوشید^{۹۷} اما بیش از همه جا در
شرح حال و زندگانی مولانا و مراد و مریدان او که افلاکی مناقب آنانرا
برشمرده است با این جامه مواجه می‌شویم تا آنجا که می‌توان فرجی را خرقه
اختصاصی مولویه نامید. یادآوری این نکته جالب مینساید که در برابر نه بار
استعمال کلمه خرقه، چهل و شش بار فرجی در مناقب العارفین آمده است.
همچنانکه در اسرار التوحید صحرا پراز کبودپوشان است در اینجا و در
دوران خلافت حسام‌الدین «قرب پانصد فرجی پوش» ملازم درگاهند^{۹۸} و
گمان می‌رود دلیل این کار همان باشد که مولانا فرجی را قرین فرج دانسته و
این تناسب لفظی در میان یاران او خوش‌نشسته چنانکه شمس‌الدین مازدنی
از پوشیدن فرجی مولانا فرجی و فرجی در جان ساری می‌شد و این به سبب آنست
آنست که دانشمندی رامی‌گذارد و بینشندی پیش می‌گیرد^{۹۹} حتی پس از وفات
مولانا و در زمان خلافت چلبی کسی که از سر صدق سرارادت پیش می‌نهاد و
مرید صدیق می‌شد به نشان بندگی و اخلاص فرجی می‌پوشید^{۱۰۰} این نکته

گفتنی است که در محدوده کار مولانا و مریدان او فرجی جامه خاص مشایخ نیست بلکه خرقه‌ای ساده است که به هر کس بخواهند می‌دهند گرچه مسلمانانی نو صوفی و یا حتی راهبی نو مسلمان باشد^{۱۰۱} و البته يك نگاه مولانا کافی است که اینان را از هیچ به همه جا رساند و از مریدی به مرادی کشد و گر نه جماعتی صورت پرست که در زیب صورت مانده‌اند و به تربیت ظاهر اکتفا کرده با پوشیدن فرجی، معنی دان و معنی بین و معنی کش نخواهند شد^{۱۰۲}.

۱۷- فوطه:

باخرزی در اوراد الاحباب در بخش الوان خرقه گوید... «بهترین الوان جامه درویش ازرق است و این لون مناسبتر است و جامه فوطه نیز پسندیده است و جامه‌ای که رسم اصحاب رعونت است شاید پوشیدن و مشایخ جامه به شهرت پوشیدن رامکروه دانسته‌اند.»^{۱۰۳} و پیش از او ابن جوزی در تلبیس ابلیس - فصل مصبغات صوفیانه - گفته است: «و اما لبسهم المصبغات فانها ان كانت زرقاء فاتهم فضيلة البياض و ان كان فوطاً فهو ثوب شهره و شهرته اكثر من شهرة الازرق.»^{۱۰۴} ... و اما رنگین جامه‌های آنان اگر کبود است پس فضیلت (رنگ) سپید را از دست داده‌اند و اگر فوطه باشد آن هم لباس شهرت است و شهرت آن بیش از جامه کبود.

چنانکه از دو گفته فوق برمی‌آید، بیش از آن که نوع یا جنس فوطه مطرح باشد رنگ آن مطرح نظر است. معنایی که در منتهی‌الارب برای این کلمه آمده است نیز چنین امری را به ذهن القاء میکند: فوطه بالضم جامه‌ای است که از سند آرند یا چادر رنگین، فوط کصرد جمع یا چادرهای خطدار... در اسرار التوحید از فوطه بدون آنکه رنگ یا جنس آن مطرح باشد و تنها به عنوان جامه یاد شده است» بوجعفر (= مرید شیخ) درآمد و... تختی فوطه بر سر غلام نهاده در آورد و پیش شیخ نهاد...^{۱۰۵} از توضیحات «دزی» درباره فوطه آنچه مناسبتر می‌نماید دو عنوان «لنگ» و پارچه‌ای که برای حفاظت در برابر آفتاب به پشت اندازند بیشتر وافی به مقصود است^{۱۰۶}.

بیهقی در تاریخ خود نشانی روشنتر از این جامه ارائه می‌دهد: امیر مسعود به شتاب براند و به‌آمل رسید روز آدینه ششم جمادی‌الاولی و افزون پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند مردمان پاکیزه‌روی و نیکوتر. و هیچکدام را ندیدم بی‌طیلسان شطوی یا توزی یا ریسانی یا دست‌کار که فوطه است و گفتند عادت ایشان اینست^{۱۰۷} چنانکه دیده می‌شود فوطه را طیلسانی دست‌کار (= دست‌بافت) می‌داند و یکی از معانی طیلسان چادر یا ردایی است که مردم تالش پوشند از پشم درشت^{۱۰۸}.

گرچه فوطه را انواع گوناگونی است که بر حسب شهری که در آن بافته می‌شود از لحاظ ارزش با فوطه دیگر شهرها متفاوت است. مثلاً ناصر خسرو در شهر اسیوط فوطه‌ای می‌بیند از صوف گوسفند کرده که مثل آن نه در اهن‌وور دیده است و نه در ملتان و به شکل پنداشتی که حریر است^{۱۰۹}. اما فوطه درویشان باید چیزی در حد همان طیلسان مردم تالش باشد پشمین و درشت. در بیت زیر که به نقل لغت‌نامه از خاقانی است به دلیل تقابل شیخ و رند می‌توان یقین کرد که فوطه‌پوشی نشان زهد و وارستگی بوده است. چو شیخی فوطه‌پوشیده برون شد چو رندی درد نوشیده در آمد در بیت زیر از مولانا نیز فوطه، جامه صوفیانه و زاهدانه معرفی شده است. ای شیخ مارا فوطه‌ده وی آب‌مارا غوطه‌ده

ای موسی عسران بیا بر آب دریازن عمای^{۱۱۰}

اصطلاح «فوطه کردن» نیز معادل خرقة کردن (= جامه‌دریدن) در بیتی از فخر رازی فاریابی آمده است:

من جامه بر وفات کرم فوطه کرده‌ام

جز فیض تو که فرو آورده ز سوگت^{۱۱۱}

نتیجه آنکه فوطه جامه‌ای پیش‌گشاده، معمولاً درشت‌بافت، ریش‌پشمین و متناسب با ریاضیات صوفیانه بوده است.

۱۸- قاسمی (= جامه یا خرقة...):

تنها جایی که از این خرقة نامی هست فتوت‌نامه سلطانی است از این رو

گفتار کاشفی را در این باره عیناً نقل می‌کنیم: اگر پرسند که جامه قاسمی کدام است؟ بگوی جبه‌ای است که پیش‌گریبان چاک زده است. اگر پرسند که این جامه از که مانده؟ بگوی از اصل این جامه از حضرت شهید کربلا مانده که چون برادرزاده و داماد خود امام قاسم بن الحسن را به میدان می‌فرستاد گریبان جبه او را چاک‌زد چنان‌که در کتاب قتل کبیر مذکور* است و از آن وقت باز این صورت در پرده غیب مانده بود تا در زمانی که حضرت شاه قاسم انوار قدس سره خواستند که لباسی اختیار کنند از روحانیت امام قاسم شهید این معنی برایشان فایض شد تا گریبان جبه را چاک‌زدند و این را قاسمی خوانند هم نسبت به امام قاسم و هم نسبت به شاه قاسم. اگر پرسند که این جامه که را رسد پوشیدن؟ بگوی آن کس را که جامه تعینات را چاک زده باشد و سر از گریبان وحدت برآورده و به مقرض اعراض جیب تعلق کثرت را بریده باشد و دامن از غبار اغیار درچیده چنانچه حضرت مشارالیه فرماید شعر:

رندیم وعاشقیم وجهانسوز و جامه چاک بادولت غم تو ز فکر جهان چه باک^{۱۱۲}

۱۹- قب بر نهاده (=جامه یا خرقه...):

این جامه‌ای است که افزون از جامه‌های دیگر پاره‌ای به نام «قب» دارد. اما قب چیست؟ روشنترین معنی آن - «پاره جیب پیراهن» است. در لغت‌نامه دهخدا به نقل از نظامی آمده است:

کمانگر همیشه خمیده بود قبادوز را «قب» دریده بود

نظام قاری را یتیمی است که گرچه مصراع دوم آن چندان مفهوم نیست اما توضیحی به معنی قب می‌افزاید:

در کوچه درزار تیربار دزره سوزن از قب زرهی سازم دزور بدن آماجی** *
اینجا «قب» را در حکم زرهی دانسته که راه را بر تیرباران سوزن برمی‌بندد. از قضا نجم‌الدین کبری، قب بر نهادن را شایسته کسی می‌داند که زره مخالف

* نام و مولف این کتاب را نیافتیم.

** شاید مصراع دوم چنین باشد «از قب زرهی سازم دز، وز بدن آماجی».

نفس و شیطان پوشیده است و اگر (صوفی) زره مخالف نفس و شیطان پوشیده است و خود مقاتلت شیطان بر سر نهاده «قب» برنهد^{۱۱۳}. در کشف السجوب نیز که نخستین بار از قب سخن رانده از صبر به عنوان شرط قب نهادن یاد کرده است «بهترین اثرات اندر مرقعه آنست که قب مرقعه از صبر باشد و از این نیکوتر آنکه قب از فداء موانست.^{۱۱۴} پس می توان گفت که قب پاره و وصله ای استوار بوده است که بر قست خلتی و گذری گرییدن به منظور دوا بیشتر آن بر می دوخته اند.

۲۰- قریشی:

این جامه منسوب به ناصرالدین قریشی است و او نیز آن را به جابر بن عبدالله انصاری صحابی معروف منتسب می دارد. از توضیحی که و عن کاشفی می دهد می توان حدس زد که این خرقه نوعی مرقعه چل تکه یا چهل تکه امروزی بوده است و چهل تکه چنانکه می دانیم معمولاً از به هم پیوستن پرچه های زاید که گره شکل منظم هندسی هم ندارند تهیه می شود. مرقعه جابر از قطعات هم اندازد تشکیل یافته بوده است در محلی که رده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پاره پاره کرده میان صحابه قست می کردند به مقدار پشت کاردی. به دست جابر افتاد. آن را بر گرییدن جبه خود دوخت بعد از آن از جامه امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز همدان مقدار تولید و به پیروی آن دوخت و از جامه شادگان (حسن و حسین علیه السلام) نیز برای تبرک دو وصله دیگر به همدان مقدار تولید و بر پیروی آن دوخت و توفیق یافت در ملازمت امه علی زین العابدین علیه السلام کرد و تبرک جامه ایشان نیز در دیگر وصله ها انضام داد و به خدمت امه محمد باقر علیه السلام نیز در آن وقت صدویست ساله بود و از خرقه ایشان نیز وصله ای تهیه کرد که در منظم ساخت. و هیچ کس از صحابه را این شرف دست نداد که هیچ کس به منسوبه را ملازمت کرده باشد غیر از وی و از زمان امه محمد باقر این نوع وصله مخفی مانده بود تا در این زمان دولت نشان بر خضر مقدس حضرت ولایت

مآب هدایت ایاب مقدم الجیش امیر ناصرالدین قریشی قدس سره این معنی فایض شد و بر آن وضع خاص که گریبان جامه جابر بود تمام جامه را ترتیب فرمودند و به نام مبارك فرجام ایشان اشتهار پذیرفت^{۱۱۵}.

وصفی که از طرز دوختن خرقه قریشی شده است نیز با چهل تکه دوزیهای امروزی و البته بسیار ساده و ابتدایی آن قابل قیاس است: «خرقه قریشی جامه‌ای است که آن را توی بر توی بخیه کشند و میان هردو ببرند تا ته بر ته آن ظاهر گردد.»^{۱۱۶} دستورالعمل چهل تکه دوزی به طور بسیار مختصر چنین است: مربعهای پارچه‌ای را به شکل يك نوار به اندازه و رنگهای مورد نظر کنار هم قرار دهید، از يك طرف دومین مربع را به طوری که پشت پارچه رو به بالا باشد روی مربع اول قرار دهید، لبه‌هایی را که باید دوخته شوند پس از انطباق بریکدیگر با کوکها (بخیه‌ها)ی ریز دستی بدوزید دوختن سومین و دیگر مربعها را به ترتیبی که گفته شد ادامه دهید...^{۱۱۷}

اما خرقه قریشی را کسی می‌تواند پوشید که از ظاهر به باطن پی برده باشد و از بادیه صورت به سر منزل معنی رسیده. از سخنان اکابر دین هر کلمه که بشنود به صورت آن قناعت نکند و توی بر توی آن سخن را مشاهده نماید تا به معنی که کمال قابلیت و استعداد اقتضاء آن کند برسد^{۱۱۸}.

۲۱- کپنک

در دو جا و هردو در بیان لباسهای شاه نعمه‌الله از این پوشش نامی به میان آمده است و اینک آن دو مورد «لباچه‌ای پوستین بره و فرجی صوف در برمی کشیدند و دستار سفیدی ده گز را با عمامه می بستند و رداء مبارك بردوش مبارك انداخته و گاه گاهی کپنک نم‌دین بالای همه جامه‌ها می پوشیدند.»^{۱۱۹}

«و در خنکی هوا بعضی ایام کپنک بر بالای جامه می گرفتندی و کمر عبادت حق بر میان جان بستندی - کسوتی که الحال درویشان ایشان می پوشند مطابقاً آن حضرت و اولاد امجاد پوشیده‌اند.»^{۱۱۹} مکرر وجه تسمیه این خرقه

چیست؟ از توضیح صاحب آندراج چنین برمی آید که او «ك» آخر «کینک» را «کاف» تشبیه به شمار آورده و گفته است: پوشش پشمینه که درویشان پوشند و آن تا کمر است و آستین هم ندارد و چون کفن واری است آن را کفنک گفته اند و «فا» به «با» ی فارسی (پ) تبدیل یافته است اما وجه شبه آن با کفن چیست؟ قول کاشفی سبزواری بدین پرسش پاسخ می دهد «اگر پرسند که کینک چه معنی دارد؟ بگوی این دراصل کفنک بوده است یعنی کاف خطاب با کفن جمع کرده اند کفنک شده است معنی آن است که هذا کفنک، ای پوشنده لباس این جامه کفن تو است.»^{۱۲۰} کفن جامه مردگان است و کینک پوشش آنان که ندای «موتوا قبل ان تموتوا» را پاسخ گفته. آیا می توان این لغت را صورت دیگری از کبل (= کول) یعنی پوستینی که از پوست گوسفند بزرگ که موی آن درشت باشد سازند - دانست؟. در حاشیه ص ۱۹۱ از کتاب تلبیس ابلیس «کبل» را به عنوان نسخه بدلی به ازای «کیل» ذکر کرده است اصل جمله چنین است «و کانت المرقعات فی ذلك الوقت الکیل». پاسخ بدین سؤال منفی است چرا که «کبل» پوستین است و کفنک نمند و اختلاف این دو واضح. از سوی دیگر اصطلاح «کفنی» به معنی لباس فرسوده درویشان در فرهنگها وجود دارد^{۱۲۱} پس به طور قطع می توان گفت که وجه تشابه این جامه با کفن بیش از هر چیز دیگری است. تعبیر خیال پردازانه صاحب فتوتنامه از منشأ پیدایش و شایستگی کسانی که می توانند این جامه پشمین را به تن کنند دید روشنتری نسبت به آن در ذهن آدمی بیدار می کند:

«... قولی دیگر آنست که آدم آن پشم (= پشم کبش قربانی اسماعیل) را روزی چند در دست خود می گردانید و نمی دانست که چه کند آخر به سرچشمه ای رسید آنرا به آب تر کرد و بر روی سنگی نهاد و به پای می مالید و به خدای می نالید حضرت عزت به قدرت بی علت رنج او را ضایع نکرد و آن پاره پشم را در زیر دست و پای آدم جامه ساخت که نه به بافتن و دوختن آنرا حاجت بودی، آن جامه چون تمام شد جبرئیل آمد و آنرا به شرط به آدم پیوشانید. اگر پرسند که این جامه که را زبید؟ بگوی آن که به موت

اختیاری بمیرد تا از حیات ابد بهره یابد چنانکه گفته اند: «مت بالاراده تجیی بالطیعه» و حکیم الهی (= سنایی غزنوی) گفته است:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما ۱۲۲

۲۲- کرسی دار (= جامه یا خرقه):

نجم الدین کبری در آداب الصوفیه نخست بار سخن از کرسی (برجامه) دوختن به میان آورده و گفته است «اگر (صوفی) بر تخت محبت نشسته است و بر سریر علم و موافقت امر حق تکیه کرده است «کرسی» بردوزد.»^{۱۲۳} بعدها باخرزی عبارت نجم الدین را با اندکی اختلاف بیان کرده و به جای «کرسی» «جوزگره» آورده است^{۱۲۴} و جوزگره، نوعی از گره باشد خوش نما و خوش طرح که مانند تکه بر چیزها زنند و یا گرهی است به ترکیب جوز (= گردو). از بیت زیر که از نظام قاری است چنین برمی آید که جوزگره را گاه برای پوشاندن پارگیها نیز بکار می برده اند:

پوستین بخیه چو از جیب نماید، بندند^۴ تسمه از گوزگره بر بن ریشش ناچار^{۱۲۵}

پس می توان گفت جامه کرسی دار نوعی پوشش همراه با گرههای مدور و خوش نما و گاه پوشاننده پارگیها بوده است که صوفیه برتن می آراسته اند. ملاحسین واعظ با استفاده از معنی دیگر کرسی از جامه کرسی دار و پوشنده آن چنین یاد کرده است «اگر پرسند جامه کرسی دار از آن کیست؟ بگوی از آن کسی که بر سریر تمکین و تخت عین الیقین تکیه زده باشد^{۱۲۶}.

۲۳- «لام»:

لام- در بیت خاقانی

فرو کن نطع آزادی بر افکن لام درویشی که بالام سیه پوشان نماند لاف لامانی^{۱۲۷}
«لام» به معنی ژنده درویشان بکار رفته است.

۲۴- لام الفی (= ازار...):

اگر صوفی از صفات خود نیست گشته است و به عالم بقاء هستی رسیده ازار «لام الفی» برافکند^{۱۲۸}. «لام الف» گرهی است به شکل «لا» درباره این جامه و شکل آن به دو گونه می توان حدس زد نخست آنکه «ازار لام الف افکنده» نوعی جامه است با گره های لام الف وار و آن شبیه به جامه «جوز گره» داراست منتهی به جای گره های مدور گره های کشیده و به شکل «لا» دارد.

تعبیر دیگر اینکه علت نامگذاری آن را نه در شکل گره که در طرز به دوش افکندن آن جستجو کنیم یعنی شبیه به لباس پوشیدن بلوچهای امروزی که جامه یا پارچه ای را از قسمت پشت به بخش جلو بدن هدایت می کنند آنگاه سرپارچه به سمت شانه چپ و سردیگر آن را بردوش راست می برند تا در نتیجه جامه شکل «لا» به خود گیرد. به هر حال اینکه پوشندگان چنین جامه ای باید از صفات خود نیست گشته باشند علاوه بر شکل ظاهر به معنای لغوی آن نیز توجه داده است.

۲۵- لبچه:

مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر در تعلیقات خود بر معارف بهاء ولد (ج ۲، ص ۱۰۲) مرقوم فرموده اند: «لبچه» به فتح اول مطابق نقل زمخشری در مقدمه الادب و میدانی در السامی فی الاسامی و مولف صراح الملهه مرادف است با صدره عربی و شاما کچه و در لك فارسی که نیم تنه و سینه بند باشد و آن جامه ای است کوتاه قد، آستین کوتاه و پیش باز (برهان قاطع در تفسیر در لك) و همین معنی استفاده می شود از گفته صاحب تاج العروس در تعریف صدره: «والصدره بالضم، الصدر او صدره الانسان ما اشرف من اعلاه ای اعلى صدره و علیه اقتصر الازهری قال: و منه الصدره التي تلبس وهی ثوب معروف.» و بنابراین، تفسیر لبچه به بالاپوش و فرجی (جبه پیش باز)، چنانکه در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و انجمن آرای نامری می بینیم خالی از اشکال نیست

و شعر انوری:

عجب مدار که امروز مرا دیده است
ز بهر خسرو سیارگان همی خواهد
و گفته بدر جاجرمی:

صبح است رومی کله زرد بر سرش
که جهانگیری نقل کرده است شاهد صحت و وجود استعمال کلمه است ولی
معلوم نمی کند که «لباچه» چگونه جامه ای بوده است^{۱۲۹}.

از لباچه به عنوان خرقه صوفیانه نخست در اسرار التوحید اثر می بینیم
بدان هنگام که شیخ قصد آن دارد که از نشابور به میهنه رود و لباچه صوف
سبز خود را به یکی از معتقدان و سرسپردگان - نامش بونصر شروانی - عطاء
می کند و از او می خواهد که به ولایت خویش شیروان رود و خانقاهی بنا کند
و او چنین می کند و خرقه شیخ در آن خانقاه می نهد و خود پیر، و مقدم
صوفیان آن دیار می گردد.^{۱۳۰}

در معارف بهاء ولد نیز لباچه صوف جامه درویشان و تهیدستان و
نقطه مقابل جامه مرتفع است: «... چون با مرده شوی و حفار و مسخره و
نوحه گر و مطرب را و مخنت را وحیز و مأبون را و جهود را، جامه مرتفع -
بینی پوشیده، آن صورت به چشم تو ننماید. آن مردی ساده پوش و لباچه
صوف پوشیده را بینی میلت بدان بیش باشد از آن که آنها همراه تو نیستند
و اینها همراه تو اند.»^{۱۳۰}

لباچه گرچه خرقه صوفیانه است اما شاهانش از سرافتخار به دوش
گیرند و بدان مباهات کنند. از خلاصه حکایت مفصل افلاکی تأییدی برگفتار
خویش می جوئیم: پادشاه اسلام - غازان خان به خاندان مولانا ارادت عظیم
داشت روزی غزلی از مولانا شنید و چنین گمان برد که این درشان اوست.
دستور داد تا لباچه ای فراهم آرند و مجموع ابیات در آن بنویسند و زردوخت
کنند و «چون بر تخت نشستی آن را پوشیدی و تفاخر کردی»^{۱۳۱}.
آن غزل اینست:

چو یکی ساغر مردی زخم یار بر آرم
 ز پس کوه بر آیم، علم عشق نمایم
 ز تک چاه کسی را تو به صدسال بر آری
 چو از آن کوه بلندم کمر عشق ببندم
 بر من نیست من و ماعدم بی سرو بی پا
 به تودیوار نمایم سوی خود در بگشایم
 تا چه از کار فزایی سرود ستار نمایی؟
 تو زیگانه چه لنگی؟ ز شب تیره چه ترسی
 تو ز تاتار هر اسی که خدا را شناسی
 هله این لحظه خموشم، چومی عشق بنوشم
 هله شمس الحق تبریز ز فراق تو چنانم
 و غازان خان به خود می بالید که «رایت ایمان را در این زمان میان مغول من
 بر افراشتم».

۲۶- مفتولی (=جامه فتیله کش):

تنها توضیحی که از این جامه در دست داریم از صاحب فتوت نامه است.
 «اگر پرسند که مفتولی کدام است؟ بگوی جامه فتولی فتیله کش را گویند
 و آن دو نوع است یکی آنست که تعلق به سید غرچق پرنده دارد و ذکر آن
 خواهد آمد. دوم آن که میان دو درز فتیله ای از ریمان بکشند ۱۳۲.

اما متأسفانه نویسنده از توضیح نوع اول غافل مانده و ذکر آن را
 فراموش کرده است. اما این سید غرچق پرنده کیست؟ آیا همان شمس پرنده
 یا شمس تبریزی است؟ در این صورت غرچق چرا؟... و در تفسیر نوع دوم
 می توان گفت که سخن از نوعی جامه است که جای جای آن را به خسوس در
 فواصل درزهای دوش و آستین، رشته ها و مفتوئهایی (بلوای و عرضی) از
 ریمان و پنبه و یا... می کشیده اند. هر چه هست این جامه کسی است که
 اجزای وجود خود را چون فتیله شمع به آتش عشق سوخته باشد. و سر رشته

خود را با سوزدل متصل ساخته^{۱۳۳} این نوع جامه ظاهراً خاص صوفیان نبوده و آنان نیز چون دیگران آن را پوشیده‌اند.

۲۷- نمذ:

گرچه نمذ به‌عنوان پشمینه صوفیان در بحث از کینک و جز آن مورد اشاره قرار گرفته اما چون گاهی از آن به‌صورت جامه‌ای مستقل یاد شده است ذکر آن در این بخش خالی از فایده‌تی نیست. نمذ به‌معنی اعم از هر پوشاکی است که از پشم و یا کرک مالیده ترتیب دهند و به‌وجه اخص به بالاپوش یا نیم‌تنه و یا لباده‌ای پشمین اطلاق می‌شود و در اینجا مقصود، معنی اخیر است. ناصر خسرو قبادیانی در قصیده‌ای به‌مطلع:

از گردش گیتی گله روا نیست هر چند که نیکیش را بقا نیست
قبای نمذین را به‌عنوان جامه‌ای اندک‌بها در برابر حریر قرار داده است و می‌گوید:

مسعود همه بر حریر غلطد بر پشت سعید از نمذ قبا نیست^{۱۳۴}
نمدپوشی را در برخی از آثار صوفیه به‌قبر، غلام علی (ع) منسوب داشته‌اند: «و باید که چون نمذ درپوشی در متابعت اولاد مصطفی و مرتضی مستقیم و ثابت‌قدم و راسخ باشی و در این امت پیشوای نمدپوشان قبر امیرالمؤمنین علی است کرم الله وجهه.»^{۱۳۵}

۲۸- یلك:

«دزی» این کلمه را اصلاً ترکی می‌داند و از نوعی از آن که نیم‌تنه‌ای است خاص مملوکان، فراخ، کوتاه با آستینهای بسیار گشاد و بلند یاد می‌کند^{۱۳۶} و این با وضعی که از یلك در فتوتنامه آمده بی‌شبهت نیست: «اگر پرسند که یلك چیست؟ بگوی که زیادتی گریبان ندارد و کوتاه است. اگر پرسند که این جامه از که مانده؟ بگوی از ایوب پیغمبر علیه‌السلام که چون در بلای کرمان گرفتار و مبتلا شده بود و ضعف به‌بدن وی راه یافته بود این جامه

اختیار کرد بی‌فضله گریبان، به جهت آن که بدن وی ضعیف بود و این مقدار بار، گرانی کردی و دیگر کوتاه اختیار کرد به واسطه آن که برپای نمی‌توانست خاست، پس این جامه همان قدر ساخته‌اند که نشسته همه اعضای وی پوشیده گشتی. اگر پرسند که این جامه که را زبید؟ بگوی آن کس را که چون ایوب در بلا ورنج نالد و صبر کند تا این جامه وی را برزند باشد.»^{۱۳۷}

جامه «فتیان و قلندران»

این بخش را نمی‌توان بی‌اشارتی به کسوت فتیان و قلندران پایان داد، بدون آنکه بخواهیم این دو را جدای از صوفیه و یا طایفه‌ای از آنان بدانیم و یا تنها نوعی ارتباط بین آنان قائل باشیم، این بحث را جایی دیگر و مقالی دیگر باید. اما هرچه هست اینان را تن‌پوشی و شعاری خاص خویش است که بدان شناخته می‌شوند از قضا آنچه را که اینان به‌عنوان خاستگاه جامه خویش و اینکه این جامه را به هر کس ندهند و ... بیان می‌دارند بی‌شبهت به گفته‌های صوفیان نیست. به هر حال تا کلام ابتر نماند به لباس اینان نیز نظری گذرا خواهیم داشت.

۱- تنوره (جامه قلندری):

که آنرا «لنکوته، سجاده و سرپوش» نیز خوانند^{۱۳۸} و در اصل جامه‌ای است که «از ناف تا پائین تن را می‌پوشاند»^{۱۳۹}. ابن بطوطه درباره شیخ عریان می‌گوید: «استاد محمد عریان هندی یکی از اولیاء الله بود که در طریق مجرد سلوک داشت و تنوره‌ای می‌پوشید.»^{۱۴۰} اما وجوه تسیه آن شنیدنی است: اگر پرسند به چه دلیل تنوره گویند؟ بگو به این دلیل که هر چه در تنور نهی پخته شود و به درآید یعنی این جامه‌ای است که برای پوشنده آن بوته آزمایش و کوره ریاضت است.

لغت‌نامه به نقل از فرهنگهای مختلف، تنوره را پوستی می‌داند که

قلندران مانند لنگی بر میان بندند و آنرا برگ نیز خوانند، اما تنوره را برگ و قلندران را «برگ‌بند» خواندن شاید به دلیل این اعتقاد باشد که تنوره آدم علیه السلام را از برگ انجیر می‌دانند^{۱۴۱}.

و اما لنگوته چیست؟ صاحب بهار عجم گوید که لنگوته (= لنگوته) لغت هندی است مرکب از لنگ بالکسر بامعنی «نره» و اوت به‌واو مجهول یعنی پناه و پرده و فارسیان هاء بدان ملحق کرده و استعمال کنند. اما مؤلف فرهنگ انجمن آرا گوید این لغت - لنگ‌کوته بوده و کاف را به جهت سهولت کلام حذف کرده‌اند^{۱۴۲}. به هر حال لنگوته لنگی کوچک است که فقرا و درویشان در میان بندند و بدان ستر عورت کنند و گوش کنیم به تعبیر قلندران که «لنگوته از برای آن گویند که از نهی و مناهی پای کوتاه کنند و سجاده برای آن گوید که دایم به نماز باشد (شاید بنماز به معنی نمازی و پاک و طاهر) و سترپوش از برای آن گویند که ستر مردمان پیوشد.»^{۱۴۳}

۲- جوالق (جامه قلندری):

جوالق یا جولق یا جوال هر سه معرب گوال فارسی و به معنی نوعی بافته پشمین است که از آن خرچین سازند و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند. گرچه جوالق جمع جولق است اما این کلمه اغلب به صورت مفرد بکار می‌رود و آن پلاسی است خشن و موئین، درشت بافت و محکم که آنرا همچون خرقه، شجره و سلسله‌ای است. بهترین جایی که از این پوشش قلندران سخن رانده است منظومه مناقب جمال‌الدین ساوی است که گرچه از نظر تاریخی چندان اعتباری ندارد اما در باب آداب قلندری کتابی قابل اعتناست. پیری ناشناس جوالق را به عنوان امانت به جوانی می‌سپرد تا روزی که مستحق آنرا بیابد و تقدیمش دارد و این صاحب استحقاق با یا کسی نیست جز سید جمال‌الدین ساوی یا ساوجی.

جوان جوالق را به خضر می‌سپرد و او آنرا بر اندام جمال‌الدین ساوی می‌پوشاند^{۱۴۴}. جمال پس از پوشیدن جوالق به قصد گوشه نشینی طریق غربت

درپیش می‌گیرد و خطاب به محمد بلخی می‌گوید: من تنهایی را برگزیده‌ام و می‌روم اما روزی فرا خواهد رسید که قلندران با آداب خاص خویش پدید آیند. پس جامه‌های قلندرانه فراهم کن و هرچه بتوانی موی گردآور.

بتاب آن مویها را ای برادر
دوتا شکل جوالق زو برآور
یکی باشد سفید و آن دگر رنگ
سیه باشد چورنگ مردم رنگ
یکی باشد محرف بسته درهم
به یکدیگر نشانده جمله درهم
ولی دربافتن زانگونه باید
کزو شکل الفها رخ نماید

و چون جوالق مهیا شد به جمع قلندران بشتاب تا چه پیش آید.

شیخ محمد بلخی به فرمان جمال‌الدین رخت سفر به بعلبک می‌بندد اما از هر کجا موی می‌طلبد پاسخ مثبت نمی‌شنود و هرچه می‌جوید کمتر می‌یابد. پس از سر خشم سرچشمه را می‌خشکاند. مردمان بادیدن این کرامت! وحشت‌زده به زاری برمی‌خیزند و از مامضی توبه می‌کنند و او می‌گوید شمارا خواهم بخشید:

به شرط آن که هر کس هرچه دارد
زموی بز به نزدیک من آرد
می‌پذیرند و خرواری موی فراهم می‌آید. از آن موی دو جامه یکی سپید چون شیر و دیگری سیاه همانند قیر تهیه می‌بینند. او خطاب به قلندران می‌گوید: به اشارت جمال ساوی از این دو جوالق، سپید را جلال درگزینی و سیاه را من خواهم پوشید و جامه خاص قلندران از این پس این است.

از این پس هر که خواهد شد قلندر
پوشد جامه‌ای ز اینگونه دربر
پیش از این خرقه پوشانی خضر را دیده‌ایم و اینکه جوالق را فقط به آن کس دهند که از ازل بدین کارش خوانده باشند و اینهمه شبیه به افکار صوفیانه است که برای نمونه میتوان به صفحه ۳۵۸- طبقات الصوفیه انصاری مراجعه کرد.

و اما وجه تسمیه‌ای هم از جوالق بشنویم که شنیدنی است. محمد بلخی می‌گوید: چون چشمه را به خشم بخشکانده مرده نغون برآوردند و هرچه موی بود فراهم کردند و من به نام خدا دوباره چشمه بر بسته را کشودم. چو چشمه موج‌زن شد کرد لقلق
نهادم نام. این کسوت را جوالق ۱۵۰

۳- شلوار (جامه فتیان):

شلوار که در عربی به صورت «سروال» و «شروال، سرول و سراویل» بکار رفته است مرکب است از «شل» به معنی «ران» و «وار» پسوند نسبت^{۱۴۶} و مناسبترین معنی آن پای جامه است و برخلاف آنچه امروز از این کلمه فهمیده می شود در اصل به معنی تنبان و زیرشلواری بوده است و براساس آنچه در صحیح بخاری آمده است: پیامبر (ص) زائران مکه را از پوشیدن آن منع و به جای آن پوشیدن ازار را تجویز فرموده است و تنها در صورتی سراویل را مجاز شمرده که تهیه ازار میسر نباشد «السراویل لمن لایجد الازار»^{۱۴۷}. تا اواسط قرن هفتم از شلوار به عنوان جامه مخصوص جوانمردان، نامی در میان نیست. فی المثل در رساله قشیریه و قابوسنامه که هر کدام فصلی جداگانه در آداب فتوت و جوانمردی دارند نشانی از این پوشش دیده نمی شود^{۱۴۸}. همچنین در طبقات الصوفیه سلمی نیز لباس مخصوص فتیان همان مرقعه است^{۱۴۹} و این مبین این مطلب است که تا آن روزگاران صوفی و فتی دو اسم برای يك مسمی بوده اند. اما روزی که فتیان عنوانی خاص گشت کسوت ایشان نیز جدا و ممتاز گشت، آنگاه است که سخن از سند فتوت و شجره و سلسله آن به میان می آید شجره ای که چون اغلب پشمینه پوشان از آبخور علی بن ابیطالب سیرابش می دارند. فتوت نامه مولانا ناصری از جمله منابعی است که از چند و چون کسوة الفتوه و خاصه شلوار - به عنوان جامه خاص فتیان - سخن گفته است. خلاصه گفتار چنین است^{۱۵۰}:

«چون دست سرنبشت آدم را از بهشت راند. او شرمسار از برهنگی ازهر کس: رضوان، حور و غلمان و ولدان مخلدون یاری جست و کس به یاریش برنخواست. شاخ طوبا سربرکشید و دیگران از قهر خداوند هراسان گشتند. او از سر ناچاری دست به دامان درخت انجیر شد؛ درختی که برگش صدوهشتاد گز بود آنهم لطیف چون پنبه و نیکو همانند ابریشم.

درخت به بهای خشم خداوند و اینکه میوه اش چون زقوم تلخ و نسیمش چون سموم زهر آگین باشد. بر آدم رحمت آورد و سرفرو کرد و آدم چهار برگ

از آن برگرفت.

اما شگفت اینجاست که برگها تن پوش آدم نمی شوند بلکه یکی دو قطره شیره سپید از آن فرو می چکد و در حال درخت پنبه سر بر می آورد!! حوریان بهشتی - خشم خدای از یاد برده پنبه ها را فراهم می آورند و از آن دستارچه ای و شلواری آماده می سازند. آدم شلوار را می پوشد و این رسم برقرار می ماند تا سالیانی دراز. پس از او آن را به پای ابراهیم خلیل الله می بینیم تا از آتش نمرودی جان سالم بدر برد».

بر هوا انداختند از منجیق
وحی آمد بر خدا از جبرئیل
رفت این شلوار آورد از بهشت
بعد از آن بر آل هاشم آن بماند
پس رسانیدند پیش مصطفی
آن فتوت را نبی با خوشدلی
از علی آنگه به سلمان مانده است
چونکه سلمان رخت از این منزل بیست
از خلیفه بر خلیفه یادگار
این گفتار را با سخنی که در شرح حال میرسید علی همدانی و در رساله فتوتیه او آمده است پایان می دهیم:

«... و اما سراویل از آن جهت که مقصود از خرقة ستر عورت است و اصل ستر در عبادات از ناف است تا به زانو و ستر این عسل سراویل است و از این جهت بود که خلیل راحلوات الله علیه که مظهر این معنی بود وحی آمد که: واستر عورتك من الارض، یعنی بیوشان عورت خود را از زمین - بعد از این وحی ابراهیم را علیه السلام پیوسته دو سراویل بودی چون یکی را به شستن حاجت آمدی دیگری را پوشیدی» ۱۵۱

الزَّانُ خِرْقَةٌ

خرقه پوشان، چنان که در انتخاب جنس این جامه صوفیانه با محدودیتهایی مواجه هستند در گزیدن رنگها نیز باید محدودیتهایی را تحمل کنند. هر کس را اجازت انتخاب رنگ دلخواه نیست، خاصه آنکه در ابتدای طی طریق باشد که پیر به هر صورت که صلاح بیند برای او رنگی برمی گزیند. چه آنکه سالک را در زمانهای مختلف حالتها متفاوت است، گاه او را حالت قبض است و گاه بسط و... و هر یک از این حالات را رنگی اقتضا می کند. دیگر آن که باید پای بند سنتها بود و رنگی را برگزید که روزی بر خرقه پیر طریقت نشسته باشد. «بایزید بسطامی گاه رقعہ رقعہ از دو رنگ با بخیه جمع می کرد کبود و سفید و گاه از بخیه کشیده سفید یا کبود محض می پوشیده اند و بعضی فراویز از همان رنگ بر بالای خرقه می نهاده اند و بعضی از رنگی دیگر و بعضی «خود رنگ» به نسبت با سلطان آفاق الشیخ السرشد ابواسحق می پوشیده اند، چه خرقه و چه تاج و بعضی سیاه و کبود به نسبت به سوی تاج العارفین سیدی احمد کبیر (= نجم الدین کبری) اختیار می کرده اند.» منسوب الیه در خرقه و تاج نه همین مذکوران بوده اند و بس. بلکه بزرگان بسیار از اولیا، زی ها داشته اند و مریدان ایشان به حسب تشبه تبع کرده اند.» عزالدین محمود کاشانی آنجا که رنگ برگزیده صوفیان را رنگ ازرق معرفی می کند دلیل این انتخاب را چنین بیان می دارد «مسکن است که

سبب، آن بود که واضح این رسم را یا دیگری را، از جمله مقتدایان طریقت به اتفاق لون ازرق دست داده باشد و دیگران برسبیل ارادت و تبرک بدو تشبه نموده و خلف از سلف تلقی کرده و رسمی مستمر گشته.^۲ اینکه گروهی از صوفیه به رنگی خاص علاقمندند و گاه بدان شناخته می‌شوند از همین رهگذر است. همچون علاقمندی نقشبندیه به خرقه‌های زرد و خاکستری.^۳ مؤلفین کتب تراجم و مقامات صوفیه که از بازگویی گوشه‌های تاریک زندگانی مشایخ نیز ابائی نداشته‌اند یکی نیز بدان دلیل است که سنتها محفوظ ماند و از سینه‌ای به سینه‌ای منتقل گردد «شیخ مرشد - قدس الله روحه العزیز - روز جمعه که مجلس می‌داشت جامه سفید پوشیده بود و می‌گفت این پیراهن شیخ جنید بغدادی است - قد - که از وی به شیخ ابوبکر شبلی رسید و از شیخ ابوبکر به شیخ عبدالله بن خفیف رسید و از شیخ عبدالله به عبدالله بانیک رسید و از عبدالله بانیک به شیخ ابوبکر عبادانی رسید و از شیخ ابوبکر میراث به من رسیده است و این را که پوشیده‌ام نه از برای آرایشی و زینتی پوشیده‌ام لیکن از برای تبرک تا برکات ایشان به من رسد».

در این بخش سعی بر آنست که الوان گوناگون خرقه‌های صوفیانه بازگفته شود و در این میان نخست رنگهای اصلی خرقه و سپس الوانی که گاه در جامه صوفیان از آن نامی هست مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۱- سپید:

به نظر می‌رسد رنگ سپید نخستین رنگ انتخابی صوفیان در قرون اولیه هجری بوده است. «پوشیدن صوف یعنی جبه سفید پشمی که در حدود سال صدم هجری عادت خارجیان و لباس مسیحیان شمرده می‌شد در اواخر قرن دوم هجری و اوایل قرن سوم شایع شد»^۴. شاید قدیمتر جایی که از این رنگ به عنوان مشخصه صوفیه ذکر شده است مروج الذهب مسعودی باشد. «یحیی بن اکثم گوید: مأمون يك روز نشسته بود که علی بن صالح حاجب بیامد و گفت ای امیر مؤمنان یکی بر درایستاده و لباس سپید خشن به

تن دارد که دامن آنرا بالازده و می‌خواهد برای مباحثه وارد شود من بدانستم که یکی از صوفیان است»^۶. این سپیدپوشی در عرض رنگهای دیگر دست کم تا قرن هشتم نیز دوام می‌یابد چنانکه «حضرت مقدسه شاه نعمة الله جبه اکثر صوف سفید چنانچه طریقه متصوفه است - می‌پوشیده‌اند»^۷ و شاید این بیت کمال‌الدین اسماعیل نیز مؤید همین مطلب باشد:

همه خرقه دارند ابناء بستان از این پیر پاکیزه منظر شکوفه^۸

مشایخ بر اساس خبر «خیر ثیابکم البیض»^۹ و روایت «البسوا من ثیابکم البیاض فانها خیر ثیابکم»^{۱۰} و هم حدیث منقول از حضرت باقر (ع) که فرمود: قال رسول الله (ص) لیس من ثیابکم شیئاً احسن من البیاض فالبسوه و کفنوا فیه موتاکم^{۱۱} سپیدپوشی را ترجیح می‌نهادند از آنجمله‌اند جنید بغدادی که اورا می‌بینند «صوفی سپید پوشیده عصایی در دست و قرآن خوان از راه می‌رسد تا بر جنازه یاری نماز بگزارد.»^{۱۲} و احمد ایجی - از جمله پیشوایان شیوخ شیراز که «در سفر جامه سفیدی پوشیدی»^{۱۳} و هم بو عبدالله خفیف شیرازی^{۱۴}. جایی که پیامبر (ص) و ابراهیم خلیل و خضر نبی هسگی سپید را بیش از دیگر رنگها دوست می‌دارند پس صوفیه نیز که خود را پیروان این راه می‌دانند باید که آنانرا اسوه خویش قرار دهند. «سپید رنگی است به سذاجت و بساطت و صفا نزدیک و از این است که پیغامبر علیه السلام جامه سپید را دوست داشتی، اگرچه لون سیاه و غیر آن پوشیده است.»^{۱۵} و از این خفیف شیرازی بشنوید که شبی به خواب دیدم که جبرائیل علیه السلام بیامد و مرا برگرفت و به آسمان برد... تا به آسمان هفتم رسیدم. جبرائیل مرا آنجا بنشانند و خود در گوشه‌ای بنشست و اشارت به من کرد کی: نگه به هوا کن، من نگاه کردم عرش باری تعالی دیدم و به راست عرش پیغمبر ما دیدم و ابراهیم خلیل صلوات الله علیهم (کذا) ایستاده بودند و هریکی جامه سفید پوشیده بودند...^{۱۶}. و سپیدپوشی خضر را بیشتر مردم میهنه دیده‌اند: (بوسعید بوالخیر) را بدیدندی با پیری مهیب سپیدجامه بعد از این کی (که) شیخ را حالت بدان درجه رسید از وی سؤال کردند که ای شیخ ما ترا در آن وقت

با پیری مهیب می دیدیم آن پیر کی بود؟ شیخ گفت: خضر بود علیه السلام^{۱۷}.
موسی علیه السلام نیز جز پشم نرم سفید نپوشیدی «زیرا که براو پیوسته
حالت قبض و حزن غالب بود و این در اثر تجلی مقام جلالی بود که اگر کس
در این حالت رنگ سیاه یا کحلی پوشد به مالیحولیا گرفتار آید.»^{۱۸} صوفی
سپیدپوش باید که «از جمله مخالفات توبه کرده و جامه عمر خود را به صابون
انابت و ریاضت شسته و صحیفه دل خود را از نقش یاد اغیار پاک و صافی
گردانیده باشد.»^{۱۹}

۲- سیاه:

لیس غیر التقی ندیم و لیس بعد الاله عون

ولیس بعد الخمول زهد و لیس بعدا لسواد لون*^{۲۰}

یادآوری این نکته بجاست که اغلب شاعران و نویسندگان پارسی زبان
مرزی مشخص برای رنگها قائل نبوده اند فی المثل سیاه و کبود، ازرق و آبی،
سبز و آبی و ... را یکی دانسته اند. آسمان را گاه چرخ نیلگون، زمانی گنبد
خضرا و وقتی قبه ازرق نامیده اند. از این رو وقتی سخن از الوان خرقه می رود
نباید آنرا جدای از آن قاعده اصلی مورد بررسی قرار داد. به عنوان نمونه
شیخ نجم الدین کبری «جامه سیاه و کبود» را تحت یک عنوان و «جامه ازرق» را
نیز تحت عنوانی دیگر قرار داده است و گویی «ازرق» را آبی آسمانی معنی
کرده است که البته غلط هم نیست: او جامه سیاه و کبود را جامه اصحاب
مصایب و «جامه ازرق» را تن پوش آسمانی همتان و ستاره زیتان می خواند^{۲۱}.
به دنبال او محمد طوسی نیز سیاه و کبود را یکی شمرده و گفته است «باید
که چون سیاه و کبود در پوشی در ماتم نفس نشسته باشی و نفس خود را مرده دانی -
قوله علیه السلام: موتوا قبل ان تموتوا»^{۲۲} البته این دو رنگ به عنوان نشان
ماتم در عربی و فارسی سابقه ای طولانی دارند اما سخن در این است که چرا

* یادآور این بیت از ناصر خسرو است که:

غایت رنگهاست رنگ سیاه کی سیه کم شود به دیگر رنگ

تمیزی بین آن دو قائل نبوده‌اند؟

اما برخی باتوجه بیشتر بدین امر نگریسته و این دو را جدای از هم به حساب آورده‌اند و گفته: «لایقترین رنگها مر فقیر را رنگ سیاه است که اشارت به استهلاك جمله رنگهاست در وی^{۲۳}».

مشایخ صوفیه در پوشیدن یا پوشیدن جامه‌ها و خرقه‌های سیاه متفق القول نبوده‌اند زیرا پیامبر (ص) رنگ سیاه را جز در مورد عمامه و کفش و عبا مکروه می‌دانسته‌اند^{۲۴} و در احرام و کفن آنرا جایز نمی‌شمرده‌اند^{۲۵}.

از سوی دیگر رنگ سیاه شعار رسمی خلفای بنی عباس بوده است. اینان کلاهی نوک‌تیز و قبایی هردو سیاه - برسروتن می‌پوشیدند به همین دلیل آنها را سیاه‌جامگان می‌خواندند. وجوه رعایای آل عباس نیز سیه‌پوش بوده‌اند و حتی کیسه صدقات روزانه آنان نیز سیاه‌رنگ بود. در برابر اینان میضنه یا سپیدجامگان بودند که به‌عنوان مخالفت با بنی عباس سپیدپوشی را شعار خود ساختند و به راهبری المقنع به قیام برخاستند^{۲۶}. شعار علویان نیز به تصریح الوزراء و الکتاب - سفید بوده است^{۲۷}. شاعری ابن مکره نام می‌گوید:

ان عید اهل قم و قاشان و الکرچ یتلاقى بیاضهم بقلوب من السبج*

و البته شعار اینان منحصر به این رنگ نبود چنانکه در زمان ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام مأمون فرمان داد که رعایا رنگ سیاه را واگذارند و جامه سبز بپوشند^{۲۸} رنگی که آنرا به مجوس منتسب داشته‌اند^{۲۹} و اینکه این انتساب تا چه حد با واقعیت وفق می‌دهد و بر ساخته دست‌اندرکاران تبلیغاتی خلفای عباسی نیست قابل تأمل است. فاطمیان نیز سپیدپوشی پیشه کردند^{۳۰} و شاید این اختلافها و یا عملها و عکس‌العملها نیز در انتخاب رنگها در جامه‌های صوفیانه بی‌اثر نبوده است به‌خصوص در گزینش ده رنگ سپید و سبز. به هر حال نوعی اکراه در پوشیدن و پوشاندن جامه سیاه در آراء مشایخ متصوفه به چشم می‌خورد تا آنجا که برخی کلا آنرا ناشایست و غیر-

* سبج: معرب سب و آن سنگی باشد سیاه‌رنگ که از آن کفن و جامه‌ها رنگ می‌سازند.

متناسب می دانسته اند و معتقد بوده اند که «رنگ سیاه مناسب حال کسانی است که در گرداب هوای نفس و ظلمات گناه فرورفته باشند، و حال آنکه مرید همین که قدم در سرای عرفان نهاد و از درتوبه درآمد روزنی از نور معرفت بر او گشوده می شود و به برکت آن نور فضای سینه اش روشنی می گیرد.»^{۳۱} و آنان که تا این حد سخت گیر نبوده اند رنگ سیاه را شایسته کسانی می دانسته اند که به راستی هوای نفس را کشته باشند تا جایی که نه تنها به رنگ جامه، که به خویشتن خویش نیز پردازند دنیای اینان جهان بی رنگی است پس سیاه را که محوکننده همه رنگهاست سزاوار آنان باید دانست «نقل است که شیخ (= ابو عبدالله خفیف) رامسافری رسیده خرقه سیاه پوشیده و شمله سیاه بر کرده و ایزاری سیاه و پیراهنی سیاه. شیخ را در باطن غیرت آمد چون مسافر دو رکعتی بگزارد و سلام کرد شیخ گفت یا اخی چرا جامه سیاه داری؟ گفت از آنکه خدایانم بمرده اند یعنی نفس و هوا. گفت: افرایت من اتخذ الهه هواه، شیخ گفت او را بیرون کنید، بیرون کردند بخواری. پس فرمود که باز آرید باز آوردند، همچنین چهل بار فرمود که او را به خواری بیرون می کردند و باز می آوردند. بعد از آن شیخ برخاست و قبله ای بر سر او داد و عذر خواست و گفت: ترا مسلم است سیاه پوشیدن که درین چهل بار خواری که به تو کردند متغیر نشدی.»^{۳۲} اینان را حال، حالی دیگر است و گر نه صرف ادعای کشتن نفس در این راه کافی نیست. از آنجا که تصوف بیشتر با تأویل همراه است نه منطق، گفتارشان درباره علت انتخاب این رنگ و تعبیری که هر یک از مشایخ از آن دارند گوناگون و متفاوت است. شیخ نجم الدین کبری گوید که «اگر کسی بپرسد که: خرقه پوش را خرقه بر چه رنگ باید پوشید؟ گوییم: اگر نفس را مقهور کرده باشد و به تیغ مجاهدت و مکابدت کشته است و در ماتم نفس نشسته جامه سیاه و کبود پوشد.»^{۳۳} اما ملاحسین واعظ نظر شیخ کبری را رد می کند و می گوید اگر پرسند که جمعی سیاه پوشان می گویند ما به جهت آن جامه سیاه کرده ایم که نفس را به تیغ مجاهدت کشته ایم و در ماتم نشسته و جامه ماتم زدگان سیاه باشد این

سخن چگونه است؟ بگوی این سخن اصلی ندارد و برای آن که نفس را که به تیغ مجاهدت کشته‌اند مسلمان بوده یا کافر؟ اگر مسلمان بوده کشتن آن جایز نیست و اگر کافر بوده ماتم او داشتن روانه^{۲۴}. اما تعبیری که خود از آن دارد چنین است «رنگ سیاه رنگ شب است و رنگ مردمک دیده و از آن مردمی است که دل ایشان خزینه اسرار باشد و حال خود را از همه کس مخفی می‌دارند و در پرده «اولیائی تحت قبایی» به یاد محبوب ازل می‌گذرانند. هر که این رنگ جامه پوشد باید که چون شب سترو پوش بود و عیبهای مردم مخفی سازد و مانند مردم دیده همه کس را ببیند و خود بینی نکند چنانکه گفته‌اند:

از مردمک دیده بیاید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را^{۲۵}

۳- ازرق

رایج‌ترین رنگ در خرقه‌های صوفیانه رنگ ازرق است و گرچه در فرهنگها آن را به معانی آبی، زاغ، متسایل به سبز و زرد نیز معنی کرده‌اند، کبود، نیلوفری و سرمه‌ای مناسبترین معنی آن برای خرقه است و دیگر برداشتهای شاعرانه از آن همچون آسانی و پیروزه‌ای را باید به‌عنوان تسامح و تساهل شاعران در این کار نگریست و از جمله این تسامحهاست:

الف: ازرق به معنی آسانی:

چرخ صوفی نهاد ازرق پوش خادم خانقاه هست تو^{۲۶}

* * *

آسمان يك حلقه از گیسوی توست خرقه پوش خاندان کوی توست^{۲۷}

* * *

ازرق آنست کاسمان بلند خوشتر از رنگ او نیافت بر ند^{۲۸}

ب: خرقه پیروزه یا پیروزه‌ای:

چون شراب عشق در کار کرد دل زمستی بیخودی بسیار کرد

شورشی اندر نهاد دل فتاد دل در آن شورش هوای یار کرد

جامه در پیوزه در آتش نهاد خرقه پیروزه را ز ناز کرد^{۲۹}

* * *

نیست ره عشق را برگ و نوا ساختن خرقه پیروزه را دام ریا ساختن^{۴۰}
و اما ازرق به معنی کبود، از دیرباز رنگ جامه تارکان دنیا و عزلت-
گزیدگان بوده است.

«رابعه قزدارى بلخى شاعره دوره سامانیان در غزل زیبای خویش
کبودپوشی را شعار رهبانان مسیحی شمرده و گفته است:

چو رهبان شد اندر لباس کبود بنفشه، مگر دین ترسی گرفت^{۴۱} *
صوفیان نیز چنان با این رنگ دمساز بوده اند که همه جا «ازرق پوش» معادل
صوفی و «ازرق پوشی» به معنای تصوف بکار رفته است.

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود
«حافظ»

حتی خاقانی «کبودی» را به معنی «خرقه» و «کبودی چاک زدن» را معادل
خرقه چاک زدن بکار برده است.

زاهد کوه آستینی برفشاند زوکلید خمستان بیرون فتاد
صوفی قرا «کبودی» چاک زد ، ساغریش از بادبان بیرون فتاد^{۴۲}
خواجه نظام الملک در آخرین روزهای حیات خویش که یاد ایام جوانی را تازه
می دارد می گوید «بامداد پگاه به میهنه رسیدم چون چشم من بر میهنه آمد
جمله صحرا کبود دیدم از بس صوفی کبودپوش کی (که) به صحرا بیرون آمده
بودند^{۴۳}.

دلیل انتخاب این رنگ:

صوفیان این را به چند دلیل برگزیده اند نخست آنکه رنگ کبود،

* دیگر ابیات غزل به نقل از ص ۶۰ شماره اول مجله مهرماه سال چهارم چنین است.
زبس گل که در باغ مأوی گرفت صبا نافسه مشک تبت نداشت
جهان بوی مشک از چه معنی گرفت مگر چشم مجنون به ابر اندراست
که گل رنگ زخار لیلی گرفت به می ماند اندر عقیقین قدح
سرشکی که در لاله مأوی گرفت قدح گیر چندی و دنیسی مگیر
که بدبخت شد آنکه دنیسی گرفت سر نرگس ترازه از زر و سیم
نشان سر تاج کسری گرفت

چرک و شوخ را بیشتر برمی تابد و آنرا به شستن کمتر نیاز است «اما معنی آنکه بیشترین جامه های ایشان کبود باشد یکی آنست کی (که) اصل طریقت ایشان بر سیاحت و سفر نهاده اند و جامه سفید اندر سفر بر حال خود نماند و شستن وی دشوار باشد.»^{۴۴} سهروردی می گوید که از شیخ ابوالفخر همدانی - رحمة الله علیه - شنیدم که گفت در بغداد بودم به نزد ابوبکر شروطی. فقیری درآمد و جامه شوخگن پوشیده بود یکی از حاضران درویش را گفت چرا جامه بنشوری؟ درویش وی را گفت: ای دوست از اشتغال به حق به غسل نمی پردازم. شیخ ابوالفخر گفت هنوز بقیت حلاوت سخن درویش در حلق دل من بمانده است که گفت. نمی پردازم از بهر آنکه در آن صادق القول بوده^{۴۵}. دیگر آن که این، رنگ ماتم است و صوفی خود را در این دنیا مصیبت زده می انگارد و کدام مصیبت از این دردناکتر که آدمی در دارالغرور دنیا گرفتار آمده باشد، موجودی از اصل خویش بازمانده و جویای روزگار وصل؛ زندانی گرفتار، که طرب و شادمانیش را جز در رهایی از آن نمی بیند و تا روزی که چنین است براو جز رنگ ماتم نیست. بیان هجویری بیش از گفتار دیگران حق مطلب را ادا کرده است:

«کبود پوشیدن شعار اصحاب فوات و مصیبات است و جامه اندهگنان، و دنیا، دار محنت است و ویرانه مصیبت و مفازة اندوه و پتیاره فراق زدگان و کدواره بلا. مریدان چون مقصود دل اندر دنیا حاصل ندیدند کبود اندر پوشیدند و بر سوک وصال فرو نشستند و گروهی دیگر اندر معاملات جز تقصیر ندیدند و اندر دل به جز خرابی نه و اندر روزگار به جز فوت نه. کبود اندر پوشیدند کی (که) «الفوت اشد من السوت» یکی بر موت عزیزی «کبودی» پوشید و یکی بر فوت مقصود. یکی از مدعیان علم، دروغی گفت این کبود چرا پوشیدی گفت از پیغامبر سه چیز بماند یکی فقر و دینار علم و سدیگر ششیر. شمشیر سلطانان یافتند و نه در جای آن کار بستند و علم علما اختیار کردند و به آموختن تنها پسندیده (کذا و شاید پسندیده) کردند و فقر فقرا اختیار کردند و این آلت غنا ساختند من بر مصیبت این سه گروه

کبود پوشیدم.»^{۴۶}. پیش از این گفته شد که رنگ سپید خاص مشایخ بود و رنگ سیاه حکایت از تیرگی درون می کرد پس رنگ ازرق خاص کسانی است که «از ظلمت طبیعت و غفلت عادت به واسطه توبه و سلوک قدم بیرون نهاده اند و به نور دل و توحید هنوز نرسیده اند که این رنگ ازرق متوسط است میان سفید و سیاه»^{۴۷}.

صاحب مصباح الهدایه هر چند چنین اقوالی را نشان تکلف و تعسف می داند اما آنرا هم به کلی رد نمی کند «زرقت رنگی است مرکب از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت و صفا و کدورت و صورت این معنی را در شعله جمع مشاهدهت توان کرد چه شعله را دو طرف است یکی نور محض دوم ظلمت صرف و بین الطرفين که ملتقای نور و ظلمت است و محل امتزاج هردو، به رنگ زرقت نماید»^{۴۸}. این بخش را با سخنان کاشفی سبزواری به پایان می بریم که «رنگ کبود، رنگ آسمان است و کسی را زبید که در حال خود ترقی کرده باشد و روی به بالا نهاده و آسمان که مقر ملایکه است به رنگ کبود نماید. اگر رنگی از این شریفتر بودی بدان رنگ نمودی و گفته اند این رنگ جامه مصیبت زدگان است که طالبانند و طالب مصیبت زده بود خاصه در طلبی که آن را نهایت نیست. هر که این رنگ جامه پوشد باید که چون آسمان عالی قدر و بلند همت بود و بر همه کس سایه افکند و روز و شب از طلب نیاساید.»^{۴۹}

۴- سبز

گرچه رنگ کبود یا ازرق مشخص ترین و رایج ترین رنگ خرقه بوده است اما این بدان معنی نیست که آنان بدین رنگ بسنده کنند. بلکه باید این سخن سهروردی را به خاطر داشت که: «لبس الازرق من استحسان الشیوخ فی الخرقه فان رای شیخ ان یلبس مریداً غیر الازرق فلیس لاحد ان یعرض علیه لان المشایخ آراءهم فیما یفعلون بحکم الوقت»^{۵۰} «کبودی پوشیدن از استحسان مشایخ است و اگر شیخ صلاح در این بیند که مرید را جز این، رنگی پوشد. هیچ کس را نرسد که براو خرده گیرد چه آنکه مشایخ هر اندیشه ای

که به اجرا درآرند به مقتضای حال و وقتی است. حال مریدان چنین است که دیدیم و مشایخ خود گرچه بیشتر در صوف سپید دیده می‌شوند اما گه‌گاه از الوان دیگر نیز جامه برتن آراسته‌اند و حتی آنرا به صورت وجه مشخصه‌ای برای پیروان خود درآورده چنانکه قادریه پیروان شیخ عبدالقادر گیلانی ملقب به قطب اعظم (متوفای ۵۶۲ هـ) رنگ سبز را وجه تمایز خود ساخته بودند^{۵۱} و گاه «قلندریه نیز دلقی از پشم سبز برتن می‌پوشیده‌اند»^{۵۲}.

در قرن هشتم نیز ابن بطوطه از شیخی صالح - نامش ابودلف - سخن می‌گوید که در زاویه خویش از هیچگونه احسانی به مسافران دریغ نمی‌ورزد و مردمان معتقدند که او را از غیب یاریها می‌رسد، اما او خود جبه پشمین سبز مندرسی برتن و عمامه پشمین سیاهی بر سر دارد^{۵۳}. شاه داعی در قرن نهم از رنگ سبز به عنوان رنگ انتخابی مشایخ نام می‌برد^{۵۴}.

و این سبزپوشی سنتی است نیکو نهاده که پیامبر اسلام (ص) می‌پسندید و انبیاء پیش از او و به خصوص خضر را جامه‌ای سبز رنگ بود «عبدالرحمن بن یزید از عبدالله بن مسعود در تفسیر ما کذب الفواد و مارای» نقل می‌کند که پیامبر (ص) جبرئیل را دید که جامه‌ای سبز پوشیده و با وجود خود میان آسمان و زمین را انباشته بود^{۵۵}.

در هفت پیکر نظامی هامان را می‌بینیم که از سر بیچارگی به درگاه خداوندی می‌نالد و چون تیر دعایش به هدف اجابت می‌خورد پیری سبزپوش به یاریش برمی‌خیزد:

سبزپوشی چو فصل نیسانی سرخ‌رویی چو صبح نورانی
گفت کای خواجه کیستی به‌درست قیمتی گوهرها که گوهر توست
گفت من خضرم ای خدای پرست آمده تا ترا بگیرم دست^{۵۶}

گذشته از خضر که نامش با حضرت قرین است و حتی از آن رو بدین نامش نامیده‌اند که اگر بر چوب خشک یا زمین سفید (خالی و خشک و شوره‌زار) نیز می‌نشست سبز و خرم می‌شد - فرشتگان و ساکنان عالم غیب نیز سبزپوشانند. نظامی در هفت پیکر و هنگام وصف معراج پیامبر (ص)

از قول جبرئیل خطاب به حضرتش گوید:

عطر سایان شب به کار تواند سبزپوشان در انتظار تواند^{۵۸}

خاقانی نیز در مرثیه شیخ الاسلام ابومنصور عمدةالدین حفده سبزپوشان فلك را سیه پوش می بیند:

خاقانیا به سوگ پسر داشتی کبود بر سوگ شاه شرع سیه پوش بردوام

کارواح سبزپوش سیه جامه اند پاک بر مرگ زاده حفده، خواجه امام^{۵۹}

و هم این غیبیان سبزپوشند که در مسجد خلیل الرحمن در برابر مولانا جلال الدین رومی سرمی نهند و موجب شگفتی شاه حلب، ملک کمال الدین می شوند^{۶۰} شاید آنچه را که مولانا در حکایت «صیادی کی خویشان در گیاه پیچیده بود و دسته گل و لاله را کله وار به سر فرو کشیده تا مرغان او را گیاه پندارند (دفتر ششم ص ۲۹۶) از زبان صیاد بیان می کند تلمیحی به سبزپوشی زاهدان داشته باشد.

مرغك آمدسوی او (صیاد) از نا شناخت پس طوافی کرد و پیش مرد تاخت
گفت او را کیستی تو سبزپوش در بیابان در میان این وحوش
گفت مرد زاهدم من منقطع ، با گیاهی گشتم اینجا منتفع

۵- سرخ:

«در يك روز شیخ بوسعید در میهنه مجلس می گفت آن روز شیخ صوفی سرخ پوشیده بود و دستاری سپید در سر نهاده با رویی سرخ^{۶۲}. با اینکه بوسعید را در صوف سرخ می بینم اما می توان این را، رنگ اختصاصی گروهی از ملامتیه و قلندریه دانست «لعل شهباز قلندر - (وفات ۶۷۳ هـ) که گویا اهل مرنند آذربایجان بود چون همواره سرخ می پوشید «لعل» - خواننده می شد او زندگی يك ملامتی واقعی را داشت.»^{۶۳} و البته در این رنگ اکراهی و بر آن انکاری نیست حکم بن عتیبه می گوید: ابوجعفر محمدالباقر را دیدم در حالی که جامه ای سرخ به تن داشت، به دقت بدو نگریستم او به من گفت «براین کار ایرادی نیست» آنگاه این آیه را تلاوت فرمود که «قل من حرم

زینة الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق»^{۶۴} (اعراف، ۳۲).

۶- خودرنگ:

همیشه جامه خودرنگ پوشد ریا و زرق هردم می فروشد^{۶۵}
خودرنگ را به دو معنی آورده اند «رنگ طبیعی» و «رنگ خاکی»^{۶۶}.
از توضیح واعظ کاشفی چنین برمی آید که خرقه خودرنگ جامه ای به رنگ
خاک بوده است «اگر پرسند که «خودرنگ» از آن کیست؟ بگوی این رنگ
خاک است و از آن مردم نیکونهاد و خاکی و متواضع. هر که این رنگ جامه
پوشد باید که صفت تحمل بروی غالب باشد به مثابه ای که اگر چون خاک
لگدکوب هربی باک گردد نالد و به عوض خار جفا گل مهر و وفا از بوستان
صدق و صفا برویاند»^{۶۷}.

خاقانی در قصیده بلند خویش که در مرثیه شیخ الاسلام ابو منصور
عسده الدین حفده سروده و در آن مصطلحات خاص صوفیه به ویژه جامه های
آنان را بر شمرده است از لباس خاکی و خاکی لباس سخن رانده و گرچه بیشتر
از این کلام خرقه تن آدمی را در نظر داشته است اما ایهامی به لباس خاکی رنگ
نیز دارد؛ خاصه آنکه باتسامح شاعرانه، خاک را کبودپوش پنداشته است و
در نتیجه رنگ خاکی را هسان کبود به حساب آورده است. یتی چند از آن
قصیده که ما را به مقصود راهبر است نقل می شود:

آن پیر ما که صبح لقائست خضر نام

هر صبح بوی چشمه خضر آیدش ز گاه

تنها روی ز صومعه داران شهر قدس

گه گه کند به زاویه خاکیان مقام

پوشد لباس خاکی ما را ردای نور

خاکی لباس کوتاه و نوری رداش تمام

دلش هزار میخی چرخ و به جیب چاک

باز افکش ز نور و فراویزش از ظلام

گاهی کبودپوش چو خاک است و همچو خاک

گنجور دایگان و لگد خسته عوام^{۶۸}

شاه داعی آنجا که از انواع خرقه سخن می راند «خودرنگ» را منسوب به شیخ مرشد ابواسحاق کازرونی می داند^{۶۹} و از دقت در شرح البسه شیخ مرشد چنین برمی آید که مقصود از جامه خودرنگ جامه ای است رنگ ناکرده و طبیعی و این زمانی روشنتر می شود که بدانیم خرقه پوشان، پشمینه خویش را بیشتر به صباغ می سپرده اند تا آنرا رنگین سازد و بیشتر نیلی و کبود، و به قول بوسعید «بر آن سر خم نیل بایستند و می گویند که یکبار دیگر بدان خم فروبر تا کبودتر گردد که چنان دانند که صوفی این مرقع کبود است^{۷۰}. اما شیخ مرشد باینکه لباسهایی به رنگهای متفاوت پوشیده است اما جامه اصلی او از پنبه دانه ای خاص و حلال است: خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شنیدم از علی بن حسن زید کی که نقل از پدر خود کرد که لباس شیخ مرشد - قدس الله روحه العزیز - از پنبه دانه (ای) بود که از صمکان آورده بودند و آن در تصرف من بود و هر ساله می کاشتم و لباس شیخ از آن کردی^{۷۱}.

۷- عسلی:

از دیگر رنگهایی که در این بخش باید از آن یاد شود رنگ عسلی است که از آن می توان به رنگ بور و رنگ شتری نیز تعبیر نمود. آیات انتقادآمیز زیر از سیف فرغانی تعبیر فوق را قوت می بخشد:

ای شده از پی جامه ز لباس دین عور	رو به حيله گری ای سگ پوشیده سمور
عسلی پوشی و گویی که به فقرم ممتاز	شتران باتو شریکند به پشمینه بور
نشوی رهرواگر مخرقه را خوانی فقر	نشود رهبر اگر مشعله بردارد کور ^{۷۲}

محمود بن عثمان به هنگام وصف خرقه شیخ مرشد گوید «رنگ آن خرقه مشابهتی دارد با رنگ پشم شتر^{۷۳}. خرقه عسلی را در بیت زیر می توان دید:

تو آن مبین که چو زنبور خرقه‌ام عسلی است
که من زدور ازل باز بسته ز نارم^{۷۴}

۸- عودی:

«گاه بودی که شیخ مرشد صوف عودی پوشیدی»^{۷۵}: عودی منسوب به عود است و رنگ عودی رنگی است متمایل به سیاهی و یا سیاه متمایل به سفیدی و سرخی^{۷۶}.
خاقانی در بیت زیر خاک را در فروردین ماه عودی رنگ تصور کرده و گفته است:

کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل به شکل
عودی خاک از نبات گشت مهلهل به تاب

۹- ملمع (=مصبغ=رنگارنگ):

این درحقیقت همان مرقعه صوفیانه است که فراهم آمده و بردوخته‌ای از وصله‌های مختلف و خرقه‌های رنگارنگ افتاده در مجالس سماع، ماجرا، استغفار و جز اینهاست و مجموعه‌ای از رنگهای یادشده، و این خرقه را آن تواند پوشید که از عالم علوی در گذشته باشد و از هرجائی نوری بدو رسیده و از هر معنی حلاوتی چشیده^{۷۸}.

احکام خرقه

«سرو بالای من آنکه که در آید به سماع
چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد»
حافظ

سماع و وجد صوفیانه که از خود بیخودشدنها، جامه‌دریدنها و خرقه‌افکندنها را به‌همراه دارد، از دلکش‌ترین مباحث ادب و عرفان است که بی‌توجهی بدان، عدم درک بسیاری از دقایق ظریف نظم و نثر را به‌دنبال دارد. اینکه تحت چه شرایطی و چگونه خرقه در میان می‌آید و اینکه این خرقه از آن کیست؟ قوال و حادی یا جز آنان. و آیا می‌توان خرقه را به صاحب آن بازپس داد، بودن و نبودن شیخ چه نقشی در این میان دارد و... و سرانجام اینکه آیا این عمل شرعاً حلال است یا حرام و بسیاری از مسائل دیگر، مطالبی است که تحت‌عنوان احکام خرقه باید به‌شرح آن پرداخت. با اینکه این بحث رابطه‌ای تنگاتنگ با مسأله وجد و سماع دارد اما از آنجا که گفته‌ها را دگر باره شاید گفت جز در حد ضرورت از آن سخنی به‌مان نخواهد آمد. صوفی چون به‌سماع بنشیند و قوال قول و غزل کند از سر وجد به‌رقص برخیزد و از خویشتن خویش بگریزد. دست‌افشانند و پای کوبند، جامه برتن درد و خرقه از سر کشد گاه گرید و زمانی فریاد برآرد و بر سر و روی کوبد که «گفته‌اند اندر سماع هراندامی را از وی

نصیبی بود آنچه به چشم افتد اورا به گریستن آرد و آنچه به زبان افتد اورا به آواز آرد و چون به دست افتد جامه بدرد و طپانچه بر سر و روی زند چون به پای افتد به رقص آید^۲. صوفی در حالت سماع، گویی که مرغ روحش در تنگنای تن به جان آمده و می کوشد که با پروبال شوق به اوج دلخواه خویش پردرکشد، در این حال نه اورا تن بکار آید و نه تن پوش باید، باید خلاصی جست و پیراهن حجاب را از هم درید^۳. در این حال اورا بر خویش اختیاری نیست، چونان کسی که وی را عطسه آید و رفع آن نتواند و یا به قول سری سقطی چنان بی خبر باشد که اگر شمشیر بر روی او زنند اورا از ضربت شدت الم خبر نباشد. و به گفته شیخ سهروردی: این مقام پاکبازانی است که در کوی فقر، لباس هستی از سر وجود بر کشیده باشند و در مجلس انس با حریفان دمساز از اقداح راح مست گشته^۴. و در چنین حال نه جامه تن که خرقه جان را چاک چاک شاید کرد، مگر نه آنست که چون داوود علیه السلام زبور بر خواندی پری و آدمی و وحوش و طیور همه به سماع باز ایستادندی (و) وقت بودی (که) چهارصد جنازه از مجلس او برداشتندی که اندر آواز سماع او بمرده بودند؟^۵.

۴

صوفیان چون کارهای خود را مبتنی بر سنت رسول (ص) و صحابه می دانند و «در هر کاری که پسندیده داشته اند و بر آن اتفاق کرده اند... هیچ کس را نشاید که آنرا انکار کند.»^۶ پس خرقه دری را نیز باید جای پای در زمان رسول الله (ص) جست، و جسته اند.

سنت نبوی:

امیر المؤمنین رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله را صلی الله علیه وسلم حله ای در حریر پیچیده هدیه آوردند، آنرا نزد من فرستاد. من به حضرت رسول الله رفتم و گفتم این جامه را چه کنم؟ فرمود که مپوش و لکن پاره کن و خمارها ساز و در میان فواطم پخش کن. یعنی فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت رسول الله و فاطمه بنت حمزه و این روایت وجهی است از سنت

در پاره کردن جامه و درانیدن آن^۷.

سهروردی همین را به صورت دیگری بیان داشته و به جای حله‌ای در حریر پیچیده «حله حریر آورده است^۸ چنانکه ملاحظه می‌شود، این، تنها بخششی ساده از سوی رسول‌الله (ص) بوده است و سخنی از وجد و سماع نیز در میان نیست و البته در آن جز «وجهی» برای تخریق ثياب نمی‌توان یافت. اما بر اساس روایتی دیگر سخن از وجد و سماع می‌رود، وجد و سماع پیامبر (ص) و یاران. انس بن مالک می‌گوید: که «در نزد رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم. جبرئیل علیه السلام فرود آمد و بشارت داد رسول را گفت یا رسول الله، درویشان امت تو پیش از توانگران در بهشت خواهند رفت به نیم‌روز و آن نیمه‌روز پانصد سال باشد. رسول (صلی الله علیه و سلم) شاد شد و از غایت اهتزاز و ابتهاج گفت در میان شما کسی هست که قولی بر گوید و شعری بر خواند؟ بدویی گفت: نعم یا رسول الله. گفت بیا. وی این شعر بر خواند:

قد لست حية الهوى كبدى فلا طيب لها ولا راق

الا الحبيب الذى شغفت به فعنده رقيتى و ترياقى

چون از آواز بازساز بدوی، این اسرار به سماع نیاز رسول (صلی الله علیه و سلم) رسید، در وجد آمد حاضران با رسول در وجد آمدند و در حالت وجد ردا از دوش مبارك رسول علیه السلام در افتاد، چون بنشستند معاویه گفت: چه خوش بازی بود این بازی شما. رسول (علیه السلام) این سخن از وی نپسندید و گفت: مه یا معاویه، که صاحب کرم و مروت و فتوت نباشد هر که در سماع ذکر دوست در حرکت نیاید. پس ردای رسول علیه السلام قست کردند بنای تخریق بر این حدیث است.^۹ سهروردی خود اعتراف دارد که این حدیث غیر صحیح است و دل آدمی صحت آن را بر نمی‌تابد و به قول عزالدین محمد کاشانی در صحت این حدیث اصحاب حدیث خلاف کرده‌اند.^{۱۰} اما این اقدار و تردید در گفتار دیگر راویان مشهود نیست و از جمله این راویان است «ابوالفتح محمد بن مطهر بن شیخ الاسلام احمد جام زنده‌بیل» که همان حدیث را با سلسله روایتی متفاوت از سهروردی و از قول امیر المؤمنین علی بن

ایطالب (ع) با اندک اختلافی، نقل می کند. بدین معنی که نامی از جبرئیل نیست بلکه پیامبر خود مزده دخیول فقرای امت را پیش از اغنیا به بهشت می دهد و به جای بدوی یکی از یاران، دو بیت معهود را انشاء می کند آنگاه دل آسوده از سند بودن حدیث، به تاییح و رخص حاصله از آن می پردازد از آن جمله جواز سماع، اثبات حالت وجد، جواز حرکت در سماع، ترغیب موافقت یاران و... و حکم خرقه فقرایا.

دیگر مستند اینان در خرقه انداختن روایتی است به نقل از کعب بن زهیر که «به حضرت رسول صلی الله علیه وسلم به مسجد درآمد و این غزل خواندن آغاز کرد که اول او این است:

بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول
متیم اثرها لم یفد مکبول
تا به این بیت رسید که:

ان الرسول لنور یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول

رسول الله اورا گفت تو کیستی؟ گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله من کعب بن زهیرم. رسول الله جامه بردی پوشیده بود برکشید و به او انداخت، معاویه در زمان دولت خود ده هزار درم فرستاد و آن جامه را بخواست کعب نداد. چون کعب وفات کرد بیست هزار درم به اولاد او فرستاد و آن برد رسول الله را بگرفت و آن جامه در خانه دان خلفای بنی عباس تا آخر دولت مستعصم و دور مغول در خزانه ایشان بود. ۱۲. آیا احادیث یادشده صحیح است؟ و در صورت صحت آیا می توان از آنها، افکندن و دریدن خرقه را توجیه کرد؟ در پاسخ باید گفت اینجا بیش از آن که صحت و سقم حدیثی مطرح باشد پای اعتقاد در میان است. اعتقاد صوفی به درستی و شرعی بودن کار خود، هر چند متشرعه به اعتراض برخیزند که این کارها را اصلی نیست و به قول هجویری «این خرقه کردن جامه اندر میان این طایفه معتاد است و اندر مجمعیهای بزرگ کی (که) مشایخ بزرگ (رض) حاضر بوده اند، این کرده اند و من از علما دیدم گروهی که بدان منکر بودند و گفتند روان باشد جامه درست پاره کردن و آن فساد بود، و این محال است، فسادی که مراد از آن صلاح

باشد سهل بود و هر چند که جامه خرقه کردن را اندر طریقت هیچ اصلی نیست اما اگر مستمع را غلبه‌ای پدیدار آید چنانکه خطاب از وی برخیزد و بی‌خبر گردد معذور باشد.»^{۱۳}.

خرقه سماعی و احکام آن

خرقه، گاه در سماع و گاه در ماجرا و گاه در استغفار و گاه به موافقت دیگران از تن جدا می‌گردد و به میان می‌آید و این یا خرقه‌ای بردریده و چاک خورده است (خرقه مجروح) و یا درست و نادریده. و هر یک از اینها را در مکتب تصوف احکامی است.

الف: خرقه سماعی و آن خرقه‌ای است که در حالت غلبه وجد و به هنگام سماع صوفیانه از تن جدا شود و این سماع را شرایطی است: آن را به قرآن آغاز کنند و به قرآن ختم کنند. از صحبت جوانان نوحاسته پرهیزند از زنی یا کودکی که در محل شهوت باشد نشوند، زمان و مکان و اخوان را چنانکه باید رعایت کنند و هم در رهگذار مردمان یا جائی ناخوش و تاریک و یا خانه ظالمی این کار نشاید، و اخوان باید که همه اهل درد باشند نه مثنی دنیا-پرست و متظاهر و متکلف^{۱۴}. و ناجنس باید که البته نباشد، چیزی خوانده شود که از آن بوی کفر یا لهو و لعب نیاید، «همه سردر پیش افکنند و در یکدیگر ننگرند و هر کس همگی خویش بدان (= سماع) دهد و در میان سخن نگوید و آب نخورد و از جوانب ننگرد و دست و سر نجنباند و به تکلف هیچ حرکت نکند بلکه چنان که در تشهد نماز بنشیند به ادب بنشیند و همه دل با حق تعالی دارد و خویشتن نگاه دارد تا به اختیار بر نخیزد و حرکت نکند»^{۱۵}. و (دیگر) شرط آنست که یاران سربرهنه کنند^{۱۶}. مجلس سماع معمولاً در حضور پیر و یا مقدم قوم در خانقاه و گاه مدرسه به‌پا می‌شود^{۱۷}. مجلس آرا قوال و یا حادی است که بادم گرم خویش شوری درمی‌افکند و بیتی لطیف برمی‌گیرد

و جان مشتاقان «مستمع» را از ذوق و وجد لبریز می کند محدوده الفاظ درهم می شکند و در پای معنی به جوش می آید و گاه از شام تا بام بدین حال فرو می مانند^{۱۸}. فضای روحانی حاکم بر مجلس چنان است که اگر فریاد برنیارند و یا از سربی تابی جامه را چاک نزنند جان به جان آفرین تسلیم کند «جوانی در صحبت رأس و رئیس مشایخ، جنید بغدادی بودی و هر گاه که قولی یا غنایی بشنودی آوازی بر آوردی. جنید او را گفت اگر من بعد از این شیوه چیزی از تو ظاهر شود هم صحبتی ما را نشایی آن جوان این سخن بشنود. بعد از آن هیچ آوازی ندادی در وقت شنودن سماع اما عرق از وی چکیدن گرفتاری روزی شعری بشنید و آوازی بداد و روح تسلیم کرد.»^{۱۹}. در چنین حالی که خویشنداری نتواند و اگر کند او را زیان بخشد جامه بردردن رواست و بر او که چنین کند حرجی و گناهی نیست^{۲۰} بسا که شدت وجد و غلبه تا آنجا باشد که خرقه، خود از تن جدا شود یا نادانسته آنرا از سر برکشند و یا بردریده آن را به میان افکنند که اینها را هر یک حکمی است هر چند همه را «خرقه سماعی» توان گفت و چنانکه گفته شد خرقه سماعی بردو گونه است درست و مجروح.

خرقه درست و احکام آن

مقصود از خرقه درست، جامه ای است چاک ناخورده و نادریده که یا صوفی و به ندرت به جز صوفی از سر برکشند و در مجلس سماع به میان افکنند (= طرح خرقه) و یا بدون آنکه آنان بخواهند این خرقه از تن آنان در افتاده باشد و احکام آن از دو نظر قابل بررسی است: ۱- افکنده خرقه ۲- گیرنده خرقه و از این دو دیدگاه مباحث زیر رخ می نماید:

- ۱- خرقه از آن قوال یا جمع.
- ۲- خرقه ای که به مطایبه افکنند.

- ۳- خرقه تجرید یا فتوحی.
- ۴- خرقه بیگانگان.
- ۵- خرقه زنان.
- ۶- خرقه مسافر.
- ۷- خرقه و بازگشت آن.

۱- خرقه از آن قوال یا جمع

آنچه در این مهم رخ می‌نماید و باید بدان پای‌بند بود اجرای نیت صاحب خرقه است. اگر خرقه را به قصد قوال درافکنده است، این، از آن اوست و حتی پیر را نرسد که در این امر سخن گوید^{۲۱}. اگر دیگران نیز به موافقت، خرقه در انداخته باشند در این مورد نیز باید که نیت مستمع نخستین را محترم داشت و به اجرا درآورد^{۲۲}. اما اگر بی‌هدفی مشخص خرقه به میان آمده باشد، خواه او را حالت وجد چنان باشد که جایی برای نیت و قصد باقی نمانده باشد و یا امری جز این باشد در این صورت باید دید که شیخ یا مقدمه صوفیان (= کسی که اجرای او امرش فرض است) در جلسه سماع حضور دارند یا نه.

در صورت نخستین هر چه شیخ یا مقدم فرماید بی‌چون و چرا گزارده خواهد شد. اگر آن دو صلاح بینند خرقه را به قوال یا حادی تسلیم کنند و اگر خواهند به جمع. و هیچکس از حضار را حق اعتراض نیست^{۲۳} چه تصرفات او (= شیخ و یا مقدم) همه از سر خیرت و بصیرت باشد^{۲۴} و اگر شیخ یا مقدمی نبود باید که اصحاب سماع به اتفاق درباره خرقه حکم کنند و حکم آنان لازم الاجرا و واجب الاتباع است و اینان - تحت شرایطی که بیاید - خرقه را یا به قوال دهند و یا بین جمع تقسیم کنند و یا به صاحب خرقه بازگردانند و البته هر حکمی که برانند مستند به سند و یا متکی به سنتی است. آنان که گویند، خرقه افکنده از آن قوال است چنین استدلال می‌کنند که اوست که

مستمع را بر سر شوق آورده است و چون پیامبر به گاه جنگ بدر* فرمود که «من قتل قتیلای فله سلبه و من اسیر اسیرا فله کذا»^{۲۵}. هر کس کافری را بکشد جامه و سلاح و ستور او از آن اوست و هر که را اسیر کند بدو داده خواهد شد. پس خرقه افتاده از آن قوال است که هشیاری را به عالم سکر و ناهشیاری کشانده است و آنان که خرقه را متعلق به جمع، و قوال را نیز یکی از آن جمع می دانند بر این باورند که شور و حال به برکت وجود جمع پدید آمده پس هر چه در میان آید خواه خرقه یا عمامه ای که از مجذوبی فرو افتد و یا جامه و دستاری که دیگران به موافقت او از تن و سر برگیرند و فرو افکنند باید که بالسویه میان آنان تقسیم کرد. اینان نیز باور خویش را نشأت گرفته از کار پیامبر در همان جنگ بدر یا حنین می دانند و می گویند: «پیامبر (ص) پس از آنکه فرمود هر کس کافری را بکشد، آنچه از او بازستاند از آن اوست و هر که را اسیر کند بدو داده خواهد شد، جوانان و نوجوانان تن به جنگ سپردند، قومی را کشتند و جمعی را اسیر گرفتند اما پیران و اعیان قوم در خدمت حضرت نبوی ماندند و پاسداری از او را بر عهده گرفتند. آنگاه که جنگ پایان گرفت بر سر تقسیم غنایم بین جنگجویان و پاسداران اختلاف افتاد و سخن به درازا کشید تا این آیت آمد که «یسئلونک عن الانفال» می پرسند ترا ای محمد (ص) از غنیمت های کفار. بگو که حکم غنیمت ها مرخدای راست و فرستاده او را که به امر او قسمت کند بر هر که خواهد. به حکم این آیت غنیمت ها را به طور یکسان بین آنها قسمت کرد.^{۲۶}

دو حکم فوق در صورتی قابل الاجراست که قوال یکی از این طایفه (= صوفیه) باشد و اگر جز این باشد، یا قوال به رغبت صادق و بی چشمداشتی در جمع حضور یافته است که باز هم می توان خرقه را از سر ایثار بدو بخشید، و یا در برابر کار خویش مزدی دریافت داشته است که در این صورت او را از خرقه هیچ نصیبی نیست اما بهای آن را بدو اعطا کنند؛ بدین ترتیب که دوستداری راستین دامن همت به میان بندد و بارضای همگان خرقه های افتاده

* در صفوة التصوف (ص ۱۵۹) و هم در اوراد الاحباب (ص ۲۱۹) جنگ حنین.

را بازخرد، بهای آنرا به قوال دهند و هر کس خرقة خویش را بازستاند و به قول صاحب قابوسنامه «شرط محب آن بود که... اگر بیند که صوفیان خرقة نهادند وی نیز بنهد و اگر چنانچه آن خرقة از سر عشرت نهاده شود به دعوتی یا به طعامی بازخرد و بردارد و يك يك بیوسد و به خداوند بازدهد.»^{۲۷} اما اگر خرقة افکن اصرار ورزد که مرا از این کار نیتی بوده است و اکنون نیز بر همان قرارم در این صورت باید که خرقة را به قوال تسلیم کرد و جز او دیگری را درخور نیست.

۲- خرقة‌ای که به مطایبه افکنند:

و اگر کسی در سماع خرقة را به طریق مطایبه به کسی بخشد و بیرون کند و به او اندازد حکم آن جامه آنست که آنرا به بازار برند و بفروشند و بهای آنرا به جهت فقرا چیزی خرنند البته به درویشان نفروشد و به کسی که باز به درویشان بخشد یا فروشد هم نفروشد تا جد به هزل آمیخته نگردد.^{۲۸}

۳- خرقة تجریدی یا فتوحی:

اگر درویش به هنگام سماع چنان مجذوب جذبات شوق گردد که جامه و خرقة هرچه برتن دارد در افکند و برهنه گردد این کار او را برای حل کنند که او تجرید کرده است، یعنی از سر هرچه داشت برخاسته، تعلقات فاضری را رها کرده و به منظور تقرب به حضرت باری بی‌چسداشتی به پاداشی خویشتن را از اغراض دنیوی مجرد ساخته است و بازگشت او بر سر خرقة خویش روا نیست پس به ناچار باید فوراً جامه او را فتوحی کرد. یعنی آنرا بر سر کار درویشان نهاد و در حقیقت آنرا در حکم نعستی دانست که به راییدن نسبت درویشان گشته است و چنین خرقة‌ای را خرقة تجرید یا فتوحی توان نامید.^{۲۹} جای دیگری نیز از فتوحی کردن خرقة سخن هست و آن هنگامی است که درویشی ناخوانده به سماع درآید و از سر وجد خرقة در افکند. تا حالت وجد در او باقی است دیگر صوفیان می‌توانند جامه او را فتوحی کنند.

اما اگر غلبات شوق فرو نشست و از وجد دراو اثری نماند و جامه همچنان باقی بود باید اجرای حکم جمع را گردن نهاد.

۴- خرقه بیگانگان:

اگر بیگانه‌ای از دیار تصوف یا منکری از منکران این طریقت - چون زاهدان و عابدان خشک، به گونه‌ای در رقص و سماع صوفیان راه یابد و قول قوال دراو مؤثر افتد و جامه درافکند نه شیخ و نه جمع را نرسد که درباره آن حکمی کنند زیرا حکم بر کسی رواست که به راستی و از روی طیب خاطر دست از خرقه خود شسته باشد و اگر او را الزام کنند که آن را بازپس گیرد پریشان خاطر شود و بخشیده را بازپس گرفتن روانیند و این چنین حال به یقین از منکران و عیجویان ساخته نیست پس نه بر آنان و نه بر خرقه‌ایشان حکمی نیست.

۵- خرقه زنان:

گرچه زنان صوفی مشرب کم، نبوده‌اند و در جای جای کتب تراجم با نام و مشخصات زندگی آنان آشنایی توان یافت و فی‌المثل جامی فصل پایانی تفحات الانس را بدانان اختصاص داده است اما از خرقه پوشی آنان کمتر سخن رفته است و داستانی شبیه به آنچه در اسرار التوحید آمده است که به فرمان شیخ زنی را خرقه می‌پوشند به ندرت اتفاق می‌افتد «زنی بوده است در نشابور او را ایشی نیلی گفتندی عابده و زاهده و از خاندان بزرگ و اهل نشابور به وی تقرب نمودندی. مدت چهل سال بود کی (که) پای از در سرای بیرون نهاده بود و دایه‌ای داشت که او را خدمت کردی چون آوازه شیخ - قدس الله روحه العزیز - در نشابور منتشر شد. روزی ایشی، دایه را گفت برخیز و به مجلس شیخ رو و سخنی که گوید یادگیر تا باز آیی و بامن تقریر کنی. دایه به مجلس شیخ حاضر آمد و شیخ می‌گفت دایه آن سخن یاد نتوانست گرفت شیخ این بیت بگفت بیت:

من دانگی و نیم داشتم حبه ای کم دو کوزه نپید خریدہ ام پارہ ای کم
 بر بر بطما، نہ زیر ماندست و نہ بپم تا کی گویی قلندری و غم غم
 چون دایہ باز آمد ایشی پرسید کہ شیخ چہ گفت؟ او این بیت را یاد گرفتہ
 بود، بگفت: ایشی گفت برخیز و دہان بشوی. این چہ سخن دانشندان و زاهدان
 بود؟ دایہ از آن سخن دہان بست و این ایشی را عادت بودی کہ از برای
 مردمان داروی چشم ساختی. آن شب بخت چیزی سہنناک بخواب دید برجست
 و ہر دو چشم ایشی درد خاست. ہر چند کہ دارو ساخت بہتر نشد، بہ ہسہ اطباء
 التجا کرد ہیچ شفا نیافت. بیست شبانروز از این درد فریاد می کرد. یک شب در
 خواب شد در واقعہ می بیند کہ اگر می خواہی کہ چشم تو بہتر گردد برو و
 رضای شیخ بہ دست آر. دیگر روز ایشی ہزار درہم فتحی در کیسہ کرد و بہ
 دایہ داد و گفت بہ خدمت شیخ برو، چون شیخ از مجلس فارغ شود پیش او بنہ،
 ہیچ مگوی و باز گرد. دایہ بہ مجلس آمد چون شیخ از مجلس فارغ شد سلام
 کرد و کیسہ سیم پیش بنہاد و شیخ را سنت چنان بودی کہ چون از مجلس
 فارغ شدی. مریدی، خشک زانی و خالی پیش شیخ بنہادی شیخ نان خوردی
 و خال کردی. چون دایہ پیش شیخ آمد، شیخ خال می کرد. آن سیم پیش
 وی بنہاد، خواست کہ باز گردد شیخ گفت بیا و این خال را نزدیک کادبانو برو
 کہ تو در خانہ وی می باشی و بگوی کہ این خال در آب بشوی و آب آن را
 در چشم مال تا شفا یبی و انکار و داوری این طایفہ از دل بیرون کن تا چشم
 باطنت نیز شفا یابد. دایہ این سخن با ایشی بگفت. ایشی اشرف شیخ ندہ
 داشت و خال بہ آب بست و در چشم کشید در حال شفا یافت بہ قدرت خدای.
 دیگر روز برخاست و ہر چہ داشت از زرو جواہر و جامہ برگرفت و بہ خدمت
 شیخ آورد و گفت ای شیخ توبہ کردہ و انکار و داوری از سینہ بیرون کردہ
 شیخ گفت مبارک باد و گفت اورا پیشہ الدہ بومآہر برید تا اورا شرفہ ہو شد
 و شیخ اورا فرمود کہ خدمت این طایفہ را اختیار کن. پس ایشی برخاست ہ
 خرقہ پوشید و خدمت این طایفہ پیش گرفت و ہر چہ داشت در باخت
 اما این زنان خرقہ پوش اجازت حضور در سماع صوفیانہ نمی یافتہ اند

واگر دزدانه در آن مجالس به گوشه‌ای می‌نشستند و خرقه درمی‌باختند ناچار از پذیرفتن طعن و لعن مشایخ بوده‌اند «شیخ زین‌الدین صدقه اتفاق را روزی سماعی می‌سازد و جماعت اصحاب تصوف و فقرا و اهل قونیه را جمع می‌کند و دعوت می‌سازد. جماعت فقیرگان می‌شنوند ایشان نیز اتفاق می‌کنند و به زاویه می‌آیند و دری می‌باشد در باغچه از آنجا به جماعت خانه درمی‌آیند و ایشان نیز به سماع مشغول می‌باشند و شیخ را ازین معنی وقوف نمی‌باشد. بر عادت سماع خرقه را به قوال می‌اندازند فقیرگان نیز در آن جمعیت سربند به موافقت از سر فرود می‌آورند و به یک جای جمع می‌کنند چون سماع بیرون می‌نشیند خرقه‌ها به خدمت شیخ جمع می‌کنند ایشان نیز سربندهای خود را در میرزی می‌بندند و به خادم می‌دهند که به خدمت شیخ ببرد و احوال ماعرضه دار. هرچه خدمت شیخ فرماید حاکم است خدمت شیخ عظیم منفعل میشود و اعراض می‌کند که چرا گذاشتید که به خانه در آمدند ایشان عورات اند چه محل سماع و رقص و حالت دارند. به خادم می‌گوید هاون دسته‌ای هست بزرگ در مطبخ آنرا بیاور خادم هاون دسته را می‌آورد و می‌گوید در میان سربندهای ایشان بند و بدیشان بده. هرزنی که در حلقه مردان آید و حالت سراندازی کند جزای او اینست»^{۳۱}.

۶- خرقه مسافر:

گاه باشد که درویشی مسافر از راه در رسد و به محضر سماع حاضر شود و تحت تأثیر قرار گیرد و به وجد در آید و خرقه در افکند در این حال بهتر آنست که آنرا بدو بازگردانند^{۳۲}.

۷- خرقه و بازگشت آن:

از دیرباز در میان مشایخ صوفیه بحثی در گرفته بود که آیا خرقه‌های افکنده را می‌توان دگر باره به صاحبان آنها مسترد داشت؟ گروهی چون باخرزی به صراحت می‌گویند «بر شیخ واجب است که آنچه از مرید بیفتد باز

به او رد نکند» و یا «چون درویش از خرقة بیرون آمد نتواند که به خرقة خود باز گردد و اگر کسی آن خرقة را چیزی دهد و بازخرد و باز به او دهد او نیز باید که مخالفت نکند و از وی قبول کند و لکن بهتر آن باشد که از وی قبول کند و باز در میان جمع نهد.»^{۳۳} مولانا جلال الدین بلخی نیز بر این اعتقاد است که داده را بازپس گرفتن دور از فتوت و تصوف است. او معتقد است که صوفی به گاه سماع خرقة ای از دست داده و شور و حال و وجدی یافته و اگر باز بر سر خرقة خویش رود نشان پشیمانی او ازین دادوستد است و صوفی را پشیمانی و پریشانی مباد:

صوفی است انداخت خرقة وجد در	کی رود او بر سر خرقة دگر
میل سوی خرقة داده و ندیدم	آنچنان باشد که من مغبون شدم
بازده آن خرقة این سوای قرین	که نمی ارزید آن یعنی بدین
دور از عاشق که این فکر آیدش	ور بیاید خاک بر سر بایدش ^{۳۴}

برخی چون احمد جام ژنده پیل معتقدند که به صرف مجروح شدن خرقة ای، تسلك صاحب خرقة از آن ساقط نمی شود و به زور برگرفتن آن حرام است و ناروا. اما درباره خرقة به میان افکنده سکوت کرده اند که گویی سکوت آنان دلیل بر این است که خرقة های افتاده را بازپس نباید گرفت. «و اگر کسی را جامه او خرقة شود ملك وی از آن برنخیزد و در جامه او طمع نکنند مگر که او در کار ایشان کند. بدان که جامه کسی مجروح شود به زور از وی برنکشند که ملك تو ازین برخاست و این از آن درویشان شده آنرا هیچ راه نیست چنان نباید کرد و اگر کنند حرام است و هر که از آن پاردهای برجامه دوزد روا نیست.»^{۳۵} این اختلاف عقیدت را از گفتگوی «بوعبدالله باکو» با «بوسعید بوالخیر» به روشنی می توان دریافت و هردوان مشایخی بزرگوارند که بوعبدالله باکو نود و اند سال محضر مشایخ را دریافته و چندین موقت به تجرید بیاستاده است. پس سخن او حجت است و زبان حال پیران بسیار. و آن دیگری شیخ الشایخ است و بر سخنش جای انکار نیست. «این بوعبدالله باکو روزی از شیخ سؤال کرد که ای شیخ، چند چیز می بینم از تو که از

پیران خویش ندیده‌ایم، یکی آنست که پیران را در برابر جوانان می‌نشانی و دیگر جوانان را در سماع در رقص کردن اجازت می‌دهی و دیگر خرقه‌ای که از درویشی جدا گردد باز بدان درویش می‌فرمایی و می‌گویی الفقیر اولی بخرفته و پیران ما این چنین نکرده‌اند.» از جواب رندانه بوسعید چنین برمی‌آید که می‌خواهد تک‌روی خود را در برابر دیگر مشایخ به نوعی توجیه کند، ما حاصل پاسخش اینکه خرقه‌ای که از درویشی فرود افتاده و به میان آمده است با همه تقدس و تبرک باری گران بردل جمع است، بدان دلیل که درویش را از خرقه خود محروم می‌بینند و بر محرومان باید که رحمت آورد - و چون جامه‌ای نیست که درویش را در پوشند پس خرقه او را که اکنون از آن جمع است بدو مسترد دارند و البته این دیگر همان خرقه نخستین نیست بلکه آن خرقه‌ای است از دست جمع برآمده^{۳۶}. پس این گفته ابونجیب سهروردی را که می‌گوید «اهل شام گویند درویش به خرقه خود اولتر باشد و جمله درویشان این را انکار کنند» باید به دیده تردید نگریست زیرا گذشته از اهل شام دیگرانی نیز بوده‌اند که فقیر را اولی به خرقه خویش می‌دانسته‌اند. اما مخالفان باز پس دادن خرقه بیش از موافقان بوده‌اند، و مستند ایشان به داستان عمر بن خطاب است که «عمر جنگجوی عازم میدانی را دید که پیاده به میدان می‌شتابد پس او را مرکبی بخشید تا بر آن نشیند و بار خویش نیز بر آن نهاد اما فردای آن روز آن اسب را در بازار فروش دید و خواست که آن را خریداری کند و در این باره از پیامبر مصلحت جست و پیامبر بدو فرمود که «لا تعد فی صدقتک» آنچه را که در راه خدا داده‌ای باز پس مگیر»^{۳۷}.

خرقهٔ مجروح یا منخرقه و احکام آن

موسی علیه السلام اندر بنی اسرائیل قصه می‌گفت یکی برخاست و پیراهن بدرید خدای تعالی وحی فرستاد به موسی (علیه السلام) که گو: دل بدر برای من نه جامه (شرح رساله قشیری، ص ۶۰۹).

و آن خرقه‌ای است که مستمع از سر وجد و غلبه شوق آنرا برتن بردرد و به میان افکند و آنچه خرقه‌را می‌درد قوت سماع باشد، چه اگر آنرا در عالم هشیاری و یا از روی ریا پاره‌کند نه می‌توان آنرا به دیگری داد و نه دیگر صاحب خرقه را سودمند افتد^{۲۸} و این سماع و خرقه‌داری را وقتی است، وقتی آمدنی و یافتنی نه خواستی و به بند کشیدنی «هر صوفی که گوید من امشب سماع کنم اورا تصوف مسلم نیست. آنچه آن تو نیست در بند آن مباش، تو دانی که امشب ترا دهند یا ندهند؟ وقتی که نقد داری از دست مگذار؛ چون حال در آمد وقت آنست و چون خرقه در میان آمد و افتاد، وقت آنست.»^{۲۹} و چون خرقه‌ای چنانکه گفته شد به میان آمد درباره آن به دو نوع حکم رانند یا آنرا بدوزند و باز دهند (تحت شرایطی که در خرقه درست گفته شد) و یا آنرا به عنوان تبرک پاره پاره کنند و قسمت نمایند و در صورت اخیر باید در آن شرایطی را ملحوظ داشت که در این باره نخست آنچه را که شیخ نجم‌الدین کبری آورده است و سپس آراء دیگران را باز گو می‌کنیم:

۱- نظر شیخ نجم‌الدین کبری:

«شیخ نجم‌الدین کبری (رضوان الله علیه) فرموده است که تخریق جامه‌را شرایط است یعنی جامه را که در سماع درانده باشند و آنرا پاره پاره سازند تا بر جمع تفرقه و قسمت کنند این شرایط را درو نگاه دارند. اول آنست که جامه‌ای که تخریق را شاید بزند که از آن کسی باشد که خرقه او به مصطفی -صلی الله علیه وسلم- منسوب باشد و از دست شیخی امیر که مشیخت را شاید از راه ارادت پوشیده باشد و آن خرقه باید که کبود باشد یا فوطه یا بردیمانی* و اگر سفید است تخریق را نشاید مگر که با مسجود آن خرقه حالی و امری عظیم باشد که شایسته تخریق گردد. و گفته اند که جز مشایخ را یا کسانی را که در مرتبه مشایخ باشند نرسد که جامه را در سماع تخریق کنند. جوانان و مبتدیان را مرتبه و حال جامه درانیدن نباشد. و چون

* مقصود از فوطه و بردیمانی مخمل بودن و نگاه داشتن آنست.

جامه تخریق کرده شد هم شیخ آن را بگیرد و به اندازه پاره پاره کند و به خانقاهها فرستد. و اگر اهل خانقاهها حاضر نباشند به خادمان هر خانقاهی بدهد تا بر اصحاب خود قسمت کنند و الا به ده کس دهد تا ایشان به یکدیگر رسانند و هر یکی از خادمان چون در خانقاههای خود قسمت خواهند کردن باید که طعامی سازند و به کار برند و به جمعیت خاطر قسمت کنند و اگر بی حضور شیخ طعام قسمت کنند شاید، اما نوعی از بی التفاتی باشد و اگر در شهر مریدان باشند که ساکن خانقاههای خود باشند اندک اندک از آن خرقة‌ها به ایشان فرستد و باقی را شیخ به خادم دهد تا اگر محبی درخواست کند بدهد»^{۴۰}.

۴- آراء دیگران:

برخی را تا این حد وسواس و سختگیری نیست آنها معتقدند که خرقة ممزوقه را بر حاضران تقسیم کنند و هیچ کس را از آن بی نصیب نگذارند خواه صوفی باشند یا نه. اگر خرقة گیرنده صوفی است که فنعیم المقصود و اگر نه کافی است که او را نسبت به صوفیان حسن ظنی باشد و باورد دارد که در این خرقة‌ها تبرک و تقدسی است و چه بسا که با دریافت این پاره‌ها این ارادت اندک اندک فزونی گیرد و امید می رود که او نیز سر به حلقه اهل درد در آورد^{۴۱}.

۳- تقسیم خرقة به حضار یا جز آنان:

برخی بر آنند که خرقة ممزوقه تنها نصیب کسانی است که در مجلس سماع حضور دارند و دیگران را از آن بهره ای نیست و مستند اینان قول عمر است که «الغنیمة لمن شهد الوقعه» - غنیمت از آن کسانی است که در کارزار حضور داشته اند - توضیح آنکه در جنگ نهاوند اهل بصره در خط مقدم جبهه بودند و کوفیان نیز آنان را در پشت جبهه یاری می دادند پس از پیروزی، بصریان بر آن شدند که غنائم را خود برند و کوفیان را بی نصیب گذارند. کوفیان ماجرا را با حاکم خویش - عمار یاسر - در میان نهادند، او از عمر خلیفه ثانی کسب تکلیف کرد و خلیفه در پاسخ نوشت: ان الغنیمة لمن شهد

الوقعه»^{۴۲}. اما جمعی معتقدند که علاوه بر آنان که درسماع حضور دارند کسانی نیز که در آن شرکت نداشته‌اند ولی به‌هنگام توزیع پاره‌های خرقه در رسند آنان را نیز نباید بی‌نصیب گذاشت و مستند گفتار خویش را مفهوم این آیت قرآنی می‌دانند که «اذا حضر القسمة اولوالقربی و الیتامی و المساکین فارزقوهم منه و قولوا لهم قولا معروفا» (نساء، ۸) چون مستحقان میراث به وقت قسمت حاضر شوند و هر کس بهره خویش را بردارد اگر درویشان و یتیمان که ایشان را در آن میراث نصیب نبود حاضر آیند نگر تا ایشان را محروم نگذارید و از آن میراث چیزی رزق ایشان سازید اگر همه سخن خوش بود^{۴۳}. و هم روایتی از ابوموسی اشعری نقل می‌کنند که «بعد از فتح خیبر به سه روز به حضرت رسول‌الله رسیدم ما را از غنیمت بخش داد.»^{۴۴}

یادآوری این نکته ضروری است که حکم خرقه‌های درست که به موافقت خرقه‌های ممزقه، پاره می‌شود نیز همان حکم خرقه‌های مجروح است.^{۴۵}

۴- حلت و حرمت خرقه‌داری:

بزرگترین ایرادی که بر این کار صوفیان گرفته‌اند این است که این کار اسراف است و اسراف حرام. صوفیه نیز تا کار خود را منطبق بر موازین شرعی جلوه دهند کوشیده‌اند تا به پاسخگویی برخیزند «و اگر بگوییم که نظرتو درباره این کار صوفیان چیست که چون از وجد آرام گیرند و از سماع فارغ شوند جامه‌های نو را به پاره‌هایی کوچک تقسیم کنند و به این و آن دهند و هرپاره را خرقه نامند. من به پاسخ خواهم گفت این، علی مباح است مشروط بر آنکه خرقه‌ها قطعاتی چهارگوش باشد که برای وصله جامه‌ها بر سجاده‌ها بکار آید مگر نه آنست که کرباس (= مطلق جامه) را نخست می‌درند (می‌برند) تا از آن پیراهن سازند و این را نمی‌توان ضایع کردن ناامید زیرا که به منظور هدفی مشخص اعمال گشته است.»^{۴۶} و آن‌لهی گاه هرپاره کوچکی از خرقه شیخی به چند برابر ارزش کل آن جامه دادوستد می‌شده است و

«مردی را وصله کوچکی از خرقه‌های افتاده نصیب گشت و آنرا به پنج دینار بفروخت.»^{۴۷} از حکایت زیر که در عوارف المعارف سهروردی آمده است نیز دلیلی بر عدم اسراف و جواز تخریق ثياب می‌توان دید: فقیهان و صوفیان نیشابور به وعده گاهی فراهم آمدند و در آنجا خرقه‌ای به میان آمد، به رسم معهود، آنرا پاره پاره کردند و به هر کس قطعه‌ای بخشیدند. ابو محمد جوینی که سرآمد فقیهان بود، فقیهی را آهسته گفت: این اسراف است و تضييع مال. ابوالقاسم قشیری - پیر صوفیان بشنید و دم بر نیاورد تا توزیع خرقه‌ها پایان گرفت پس خادمی را فراخواند و گفت بنگر که آیا در این جمع کس هست که او را سجاده پاره بردوخته باشد؟ آنرا به من آر. سجاده را به نزد پیر آورد و او مردی خبره و کاردان را فراخواند و گفت این سجاده را به چندمی خری؟ گفت يك دینار، و اگر قطعه پارچه‌ای عاری از وصله بود، به چندمی خریدی؟ نیم دینار، پس پیرو روی به شیخ آورد و گفت این را ضایع کردن مال نمی‌گویند.^{۴۸}

برخی از مشایخ قدم از این فراتر نهاده‌اند که این کار نه تنها اسراف و تبذیر نیست که کاری است بر اساس سنت نبوی مگر نه آنست که چون پیامبر (ص) بابت سعادت... را از کعب بنی زهیر بشنید به وجد درآمد و در آن حال ردای متبرک از کتف مبارک او جدا شد و آن ردا را به چهار صد پاره کردند و هر کسی را از حاضران آن حلقه نصیبی داد؟ مشایخ طریقت که در میان مریدان به منزلت انبیاء باشند که «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته» - خرقه‌های متبرک آن عزیزان را پاره کنند و در میان مریدان و اصحاب قسمت کنند ابتدای بدان خرقه بازی اول کنند به هرزه در آن نباید نگریست که هر چه ایشان کرده‌اند به رسول (علیه السلام) مقتدی و مهتدی بوده‌اند.^{۴۹}

۵- حکم گیرندگان خرقه:

اما گیرندگان این خرقه‌ها باید که حرمت آن را پاس دارند و بدانند که این عنایتی بزرگ است که از سوی خداوند بدانان ارزانی شده است «وجد اثری است از آثار فضل حق و جامه در اندن اثری است از آثار وجد.»^{۵۰}

و آنکه این خرقه، فتوحی است که از آن بوی عزت سماع و حق صحبت مردان بزرگ آید پس باید که مرید آنرا بر مصلی دوزد یا بر خرقه یا کلاه خود و هر وقت که نظر بدان می افتد صاحب خرقه را دعا گوید^{۵۱}. مرید باید بداند که این خرقه های تازه به تازه که از این خانقاه و آن خانقاه در می رسد و یا در مجلس سماعی نصیب وی می شود گوئی باران رحمت خداوندی است که نوبه نو فرو ریزد و مگر نه آنست که «عادت رسول الله (صلی علیه و سلم) آن بودی که باران را استقبال کردی و سرمبارک برهنه کردی تا باران بر او بارد و به او تبرک جستی و گفتی: جدید عهد بر به یعنی از حضرت خدای، نومی آید.»^{۵۲}.

خرقه های غیر سماعی

دیاد دارم که شبی در کاروانی همدشپ رفتم
بودم و سحر در کنار پیشانی خفته بودم
که در آن سفر همراه ما بود نعره ای بر آید
و راه بیابان گرفت و به نشن آید رفت.
چون روز شد گشتش آن چه حالت بود
گفت پهلان را دیده که به نشن در آمده
بودند از درخت و کبکان از کوه و توفان
در آن و به بر از سینه که سینه که در آن
نباشد همه در تسیخ و من به غلبت خمد.

عقل و سره بیر و طاق و هوش
مگر آواز من رسد به کس
دنگ مرغی چنین کشد در هوش
مرغ تسیخ از من و من خودم^{۵۳}

دوش مرغی به صبح می نالید
یکی از دوستان مخاص را
گفت باور نداشتم که ترا
گفتم: این شرط آدمیت نیست

گفتیم تا صوفی را وقت خوش نشود و از خود بدر نرود جامه بر ندرد
و اگر درد، آن خرقه، کس را نشاید. اما یافتن این حال همه وقت محتاج نراه
آمدن در مجلس سماع نیست. نوای خوش قرآن، زمزمه جویباران و ترانه
هزاران شنیدن کلامی لطیف و نکته ای ظریف در کوی و برزن و یا حسام و کلخن.
بسا که صوفی را به وجد آرد و از قید خرقه اش وارهاند. این چنین خرقه ها
را «خرقه های غیر سماعی» توان خواند نه از آن روی که سماعی در کار نیست

بلکه بدان دلیل که هیچ آداب و تشریفی نمی جویند «شیخ بوالحسن. (خرقانی) دست شیخ (بوسعید) گرفت کی (که) برجای من نشین. شیخ نشست و هر دو در میان مسجد بنشستند و شیخ بوالحسن با شیخ سخنها گفتند و مقریان قرآن برخواندند و جمع بگریستند و نعرهها زدند پس بوالحسن خرقانی خرقه خود را به مقریان انداخت.»^{۵۴} بوبکر دقّی گفت که به نصیبین شدیم مهمان سمیعی وقت خوش بود و قوال خوش بود و هیچ بیگانه نبود و همه آرمیده بودند سمیعی گفت: وقت طیب و قوال طیب و مافینا ضد فمهاذا الخمود؟ دقّی گوید که گفتم (وقتنا فوق السماء) سمیعی گفت چون می گویی؟ گفتم اینچ او می خواند همه از من وتست، هموار می آید که من وتو، درتصوف من کجا بود؟ صوفی را جز زیك نبود، حالی پدید آمد و شوری که همگان جامه می دریدند و می افتادند و بانك می کردند هیچکس نبود مگر که جامه دریده بود.^{۵۵} استاد ابوالقاسم قشیری قصد زیارت (تربت) شیخ (ابوسعید) کرد به میهنه و چهل کس از بزرگان متصوفه با استاد موافقت کردند و در خدمت او برفتند. چون به رباط «سرکله» رسیدند و چشم استاد و جمع بر میهنه افتاد از ستور فرود آمد و بیستاد و مقریان را که با او بودند بفرمود که این بیت شیخ بگوئید که:

جانا به زمین خاوران خاری نیست کش با من و روزگار من کاری نیست

بالطف و نوازش جمال تو مرا در دادن صد هزار جان عاری نیست

مقریان این بیت می گفتند. استاد را وقت خوش گشت و از خرقه بیرون آمد و جمله جمع موافقت کردند و از خرقه برون آمدند و فرزندان شیخ را خبر شد کی (که) استاد امام باجمع از نشابور می آیند و جمله فرزندان و مریدان استقبال کردند و در راه به یکدیگر رسیدند و مقریان همچنان می خواندند و جمع میهنه نیز به یکبار از خرقه بیرون آمدند و همچنان می آمدند تا پیش تربت شیخ آمدند و مقریان می خواندند و درویشان در خاک می گشتند و حالتها رفت پس خرقهها پاره کردند.^{۵۶}

عارفی پاکباز چون احمد غزالی را نیازی به قول و قوال نیست ناله

دولابی کافیت که اورا جامه از تن بر کند «روزی در راهی به چرخابی می گذشت، آواز گردش دولاب حالت وجد بدو بخشید طیلسان خود را بر آن افکند و در میان گردش چرخ قطعه قطعه گردید.»^{۵۷} هم اوست که بالای منبر و به هنگام وعظ چنانش دامن اختیار از کف بدر می رفت که لباس و عمامه خود را به سوی جمعیت می افکند^{۵۸}. داستانی که امام قشیری و امام محمد غزالی از آن حکایت می کنند گویای این حقیقت است که یافتن وجد و دریدن جامه را نیازی به تشریفات خاص نیست نه شیخی باید و نه قوالی، نه مدرسه و نه خانقاهی. آواز خوش کنیزکی نیز می تواند انسانی را مستغرق به اوقات خوش ربانی کند تا جامه در افکند و راه فراموشی و غربت در پیش گیرد «دقی» * گوید که از دراج * شنیدم که گفت من و پسر فوطی بر کنار دجله می رفتیم. میان رمله و آبله کوشکی دیدم نیکو، منظری بود در آن کوشک. مردی در آن منظر بود کنیزکی در پیش او و این بیت می گفت:

فی سبیل الله ود کان منی لك یبدل
کل یوم تتلون غیر هذا بك اجبل

جوانی دیدم اندر زیر منظر ایستاده و رکوه به دست، مرقعی پوشیده، سماعی می کرد و می گفت ای کنیزک به جان خداوندت که باز گوئی

کل یوم تتلون غیر هذا بك اجبل

آن خداوند وی گفت بگو آنک می خواهد کنیزک بگفت جوان گفت والله که حق تعالی بامن چنین است، هر روز به لونی دیگر بانگی کرد و جان بداد خداوند کوشک کنیزک را گفت ترا آزاد کرده برای خدای، و اهل بسره بیرون آمدند و وی را دفن کردند خداوند کوشک بیستاد و گفت نه شسا مرا می شناسید و نه من شمارا همه گواه گرفتم که هر چه مراست همه سبیل کردم از بهر خدای را و هر بنده که مرا بود آزاد کردم. ثم رمی بشیبه و کوز بر او و ارتدی بآخر - پس جامه در افکند و ازاری بر میان بست و یکی بر دوش افکند و راه فرا پیش گرفت و بشد^{۵۹}. و از این دست است جامه دریدن و

* در احیاء العلوم «رقعی».

خرقه بخشیدنهای یاران مولانا به گاه تشییع جنازه صلاح الدین زرکوب «هشت جوق گویندگان درپیش جنازه می رفتند و جنازه شیخ را اصحاب کرام بر گرفته بودند و حضرت خداوندگار تا تربت حضرت بهاء ولد چرخ زنان و سماع کنان می رفت و چندانی جامه ها و فرجیها که یاران به گویندگان و نقاره زنان دادند.^{۶۰} همچنین است ایثار جامه های مولانا به رنود و ارمنیان: (مولانا و یاران) عبور می کردند، از در شرابخانه ای آواز رباب به سمع مبارکش رسید، قدری توقف فرموده به چرخ درآمد و ذوقها می کرد تا نزدیک صبح در نعره بود و صیاح بود و همه رنود بیرون دویده به پای مولانا افتادند و هر آنچ پوشیده بود همراه با بدن رندان ایثار کرد و گویند مجموع ایشان ارمنیان بودند.^{۶۱}

با داستانی از کرامت بوسعید بوالخیر و خرقه بازی یاران او بحث خرقه های غیرسماعی را به پایان می بریم. «خواجه ابوالقاسم هاشمی حکایت کرد که من هفده ساله بودم که شیخ بوسعید - قدس الله روحه العزیز - به طوس آمد و پدرم رئیس طوس بود و مرید شیخ، هر روز به خانقاه استاد ابواحمد آمدی به مجلس شیخ و مرا باخویش آوردی و مرا چنانک عادت جوانان باشد به پوشیده ای نگرشی بود. پس شبی آن زن پیغام فرستاد که من به عروسی می شوم تو گوش دار که تا من چون باز آیم ترایم. من بر بام بنشستم و شب دور در کشید و مرا خواب گرفت. من باخویشتن این بیت می گفتم تا در خواب نشوم.

در دیده به جای خواب آبت مرا زیرا که به دیدنت شتاب است مرا گویند بخصب تا به خوابش بینی ای بی خردان چه جای خواب است مرا این بیت می گفتم خوابم در ربود و در خواب ماندم تا آن ساعت که مؤذن بانگ نماز کرد از خواب در آمدم هیچکس را ندیدم دیگر روز با پدر به منزل شیخ شدم. شیخ را از محبت راه حق سؤال کردند و او در این معنی سخنی می فرمود که در راه جست و جوی آدمی بنگر تا چه مایه رنجبری و حيله کنی

* در احیاء العلوم ابن دراج.

تا به مقصود رسی یا نرسی نرفته در راه حق به مقصود چون توان رسید که اینک دوش محبوبی وعده‌ای داد این جوان را و اشارت به ما کرد. یک نیمه شب بی خواب بود و می گفت «در دیده به جای خواب آبست مرا» دیگر چه‌ای جوان؟ من هیچ نگفتم از شرم، دیگر بار باز گفت من بیفتم و از دست شدم چون به هوش آمدم شیخ گفت: چون در دیده به جای خواب آبست ترا، چرا خفتی تا از مقصود بازماندی؟ و بیت جمله بگفت. خلق به یکبار به فریاد آمدند و من بی هوش و از دست رفته... حالتها رفت و خرقه‌ها انداختند.^{۶۲}

ماجرا و خرقه ماجرای

بیا بیا که مرا با تو ماجرائی هست بگوی اگر گنهی رفت و با خطائی هست
(سعدی)

صوفیه را صفای دل باید و پاکی روح و اگر روزی غبار کدورتی آئینه جازودل آنان را مکدر دارد باید که آنرا به آب توبه بشویند و اگر آنان را از برادری از اهل طریقت غمی بردل نشست، پیش از آن که کینه‌ای دیرپا گردد باید که آنرا با جمع در میان نهند تا آنان با حضور شیخ یا مقدمی از ارباب تصوف خطاکار را مورد بازخواست قرار دهند و آن دو برادر را یاری دهند تا یکی از در توبه درآید و آن دیگری از سر کینه برخیزد این را «ماجرا» گویند. گاه سخن از شخص نیست تا از حق خود درگذرد که آبروی قومی در خطر است و خطاکار در خطای خود مصر. در این صورت صلابت ماجرا سردهند تا اصحاب همه فراهم آیند، در خانقاه را براغیاز فروبندند و سپس در نساخانه یا محل اجتماع و یا سفره خانه گردهم جمع آیند و ماجرا را آغاز کنند و شرط است - «جامه پاک پوشند، تکبر ظاهر نکنند و سخن نرد گویند، دست نفشانند و نجبانند و سخنی که سبب هجر و قطعیت باشد نگویند».

خطاکار دست ادب برسینه، در صف نعال بایستد و جز ذکر استغفار از پیش و کم هیچ نگوید تا آنگاه که آتش نثار بنشیند و غبار مال برخیزد.

آنکس که در اصلاح ذات البین باید بکوشد شیخ است یا مقدم جمع و اگر دیگران نیز در ماجرا سخن رانند باید که جز راست نگویند و از پرگوئی پرهیزند و تا راه ادب پیموده باشند با رمز و استعارت سخن گویند تا بیش مؤثر افتد مثلاً چنین گویند پراکندگی نباید کردن و از خانقاه بیرون نباید رفتن و نماز به جماعت را محافظت باید کردن و در پیش بزرگان سخن کمتر باید گفتن و در وقت ماجرا باید که هر کسی در دل خود از گناهان خود یاد کند و از خرده های خود و آنچه برورفته است در آن ساعت از حق تعالی مغفرت و عذر خواهند و از معبود تعالی شرم دارند «و چون چنین کنند اگر صفای دل حاصل شد که فنعم المطلوب و گرنه انابت کنان به پای خیزند اگرچه روزی و یا روزهایی به طول انجامد و در این میان جز برای امری واجب همچون نماز، جمع را ترک نکنند تا آنگاه که وقت همگان خوش گردد و چون استغفار کردند و دلها خوش شد باید که چیزی دنیاوی در میان نهند یعنی که اگر سبب دل مشغولی مال دنیا است از آن در گذشتیم و چه بسا که این چیز خرقه ای باشد، این را خرقه ماجرائی گوئیم.

و این خرقه همچون خرقه مشلیخ محترم است و مقدس و هرگز نباید آن را برای فروش به بازار عرضه کرد اما اگر بارضایت همگان محبی آن خرقه ها را بازخرد و باز به درویشان رساند کاری است روا و نشان جوانمردی و اگر او خرقه را برای خویش نگهدارد این نیز شدنی است و بجا. به هر روی در اینجا نیز حکم نافذ از آن شیخ است و مقدم صوفیان.

اینها که گفته آمد ماجرای ظاهری است و از آن مبتدیان که آنان را از حال دل خبر نیست ولی منتهیان و صاحب دلان را اگر از برادری صوفی رنجی به خاطر نشیند به ظاهر ماجرا نکنند، به دل ماجرا کنند، آنگاه خاطی از سیمای پیرو اصل، ماجرا را دریابد و میان خود و خدا توبه و استغفار کند تا آن خرده از میان برخیزد^{۱۳} و شاید این بیت زیبای خواجه شیراز که زینت بخش پایانی سخن است از ماجرائی چنین، حکایت داشته باشد:

گفتگو آئین درویشی بود ورنه با تو ماجراها داشتیم

اجازات خرقة

تو کر سزای طبیعت نمی روی بیرون کجا به کوی طریقت گشته خروای که در
(حفظاً)

چنانکه در بخش اسناد خرقة گفته آمد مشایخ و پیروان آنها معتقد بوده اند که سلسله شجره خرقة را باید به دقت حفظ کرد تا هم از دستبرد نسیان مصون ماند و هم دغلكاران ریائی نتوانند با انتساب خویش به این قوم، مرزهای حرمت آن را درهم شکنند از این رو به هنگام اعطای خرقة - خرقة ولایت و خلافت- مرید را اجازت نامه ای می دادند. همانند اجازاتی که فقها و محدثان بزرگ به افراد ثقه ارزانی می داشتند و به او اجازت می دادند تا در امری مشخص فی السئل روایت صحیح بخاری همت ورزد و گاه نیز به نقل بیش از یک یا چند کتاب اجازت می دادند.

در اجازات خرقة معمولاً سند خرقة پیر یکی پس از دیگری تا پیامبر (ص) بیان می گردید، آنگاه سالک را به رعایت حقوق خرقة بزرگوار این جامه و الزام به اوراد و اذکار و مردم دوستی... فرا می خواندند. به هر روشی امر می کردند و از منکرش باز می داشتند و از او می خواستند که آنچه را به هنگام دریافت خرقة متعهد شده است از روی صدق و صفا بکار بندد و در این راه هیچ دقیقه ای را مهمل نگذارد.

در اینجا به عنوان نمونه دو اجازت نامه خرقه را که از قضا دو پیر بزرگ به یکی از مریدان خود - شیخ رضی الدین علی لالا - (در گذشته به سال ۶۴۲ هـ) اعطاء نموده اند ذکر می کنیم.

نخستین، اجازت نامه ای است که ابوالجناب نجم الدین کبری (۶۱۸-۵۴۰ هـ) به شیخ رضی الدین لالا نگاشته و آنچه را که باید مریدی بکار بندد باز گفته است و دیگری، اجازت نامه مجدالدین بغدادی (۶۱۶-۵۵۶ هـ) است به همان رضی الدین علی لالا پس از آنکه او را خرقه هزارمیخی لطف نمود. «هذه رسالة شريفه و شجرة مباركة كتبها الشيخ الامام سلطان ارباب الكشف و الالهام».

«ابوالجناب نجم الدین الكبرى لشیخ رضی الدین علی لالا قدس الله روحهما و زاد فتوحهما»:

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و الصلوة على سيد المرسلين محمد و آله اجمعين اما بعد يقول اضعف عباد الله تعالى، احمد بن عمر بن عبد الله الصوفى: لبست الخرقه من سيدى و شيخى شيخ الورى اسماعيل (بن) الحسين بن عبد الله القصرى، قال: لبست الخرقه من الشيخ محمد بن مالكى، قال: لبست الخرقه من داود بن محمد المعروف بخادم الفقراء قال: لبست الخرقه من الشيخ ابى العباس ادریس، قال: لبست الخرقه من ابى القاسم بن رمضان، قال لبست الخرقه من ابى يعقوب النهرجورى، قال لبست الخرقه من ابى يعقوب السوسى قال: لبست الخرقه من عبد الواحد بن زید، (وهو) تلمذ على ابى الحسن البصرى فى العلم، ولبس الخرقه من كميل بن زياد، و الحسن البصرى تلمذ فى العلم على على بن ابى طالب، كرم الله وجهه، ولبس كميل بن زياد الخرقه من على بن ابى طالب، رضی الله عنه و لبس على بن ابى طالب الخرقه عن رسول الله و لبس الخرقه منى الولد الاعز الاكرم الورع المتقى الزاهد الشيخ رضی الدین علی لالا السعيد الجوينى، احسن الله توفيقه، و جعل الاولياء و الاصفياء و الانبياء فى الجنة رفيقه و حسن اولئك رفيقا. و اوصيت بثلاث كما اوصى رسول الله، صلى الله عليه وسلم، ابهريرة: ان يصلى ركعتى الضحى، و ان

يصوم ثلاثة ايام من كل شهر و ان لا ينام الا على وتر. و اوصيت بحسن السميت و السداد و ان يديم ذكر الله تعالى و قراءة القرآن و اصلاح ذات البين و ايصال الرحمة و النفع الى الخلق. فقد قال، عليه الصلوة و السلام: خير الناس من ينفع الناس. و ان يكون متبعا كتاب الله تعالى و سنة رسول الله، صلى الله عليه و سلم، فيما يعين له من الحوادث و ان يعفو عما ظلمه، و يعطي من صرفه، و يحسن الى من اساء الله فانه دأب الصالحين. و لا يخوض في الكلام و يدع المبتدعين و ان قدر ان يقوم الى الصلوة قبل ان يطلع عليه فحسن، فانه دأب المحبين. و ان يخدم رجال الله الذين لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة و ان ياخذ نفسه بالعزائم لايسها بالرخص و يجتنب الفساد، فانه مطعن و العجب فانه مهلكه و ان يختار الايثار (على) الشح، فانه خاصية امة محمد، صلى الله عليه وسلم و يؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة. و ان يختار الخلوة على مخالطة الناس، فانها انجح في هذا الزمان فكثرة الاخوان السوء و الخلان و قد قيل: الخلوة خير من جليس السوء و يرضى عن الله في السراء و الضراء و الشدة و الرخاء. و ان يفوض اموره اليه فيقول اذ اقبل عليه الضراء و الشدة: الحمد لله على كل حال: و اذا اقبل عليه السراء و الرخاء: الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات. و فيه كفايه.

هذه رسالة شريفه في اجازة الارشاد
من نتاج انفاس قدوة الاوتاد الشيخ مجد الدين البغدادي
للشيخ السالك الناسك الشيخ رضي الدين علي الاله قدس الله روحه

شيخ مجد الدين بغدادی را بعد از تکمیل که شیخ نجم الدین کبری، قدس سرهما، به خراسان حواله فرموده بود و در شهر نیشابور ساکن گردید. و خوارزمشاه که پادشاه باجاه بود اورا به اکراه و اجبار به خوارزم استدعاء نمود و همراه برد و در خانقاهی که به اسم او بنا کرده بود اجلاس فرمود. و این

۱- در تذکره المشایخ آمده: محمد بن کتیب، صاحب کتاب الاجازات (ص ۲۷۲).
۲- اصل: والحسن.

شیخ مجدالدین ابتداء که به دولت ملازمت (و سعادت مصاحبت شیخ نجم الدین کبری مشرف و مستعد نگشته بود، ملازم پادشاه خوارزم می بود و او پسر طبیب خوارزم شاه که خلیفه بد اورا و اورا با برادر او جهت دارالشفای خوارزم شاه به خوارزم فرستاده بود و ایشان همه مردم دانشمند و فاضل بودند. القصه شیخ نجم الدین شیخ مجدالدین را تربیت فرمود، و راه نمود و او از کاملان عصر گشت [ترك] ملازمت سلطان و دارالشفاء [کرد بعد از مرتبه تکمیل] شیخ رضی الدین علی لالا، قدس سرهما، خرقه ای فرمود و هزار میخی لطف نمود، و این شجره نوشت:

(نسخه اجازتی که سلطان المشایخ مجدالدین البغدادی قدس الله سره العزیز جهت شیخ المشایخ رضی الدین علی لالا روح الله روحه نبشته است).
بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین.

قال الله تعالى: «وما كان المؤمنون لينفروا كافة فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة، في الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون» آستانه حضرت صمدیت در علو چون غایت کمال داشت، حظوظ و ادراک خلاق در حرمان و نایافت و عجز تعبیه افتاد، کی «العجز عن درك الادراك ادراك» پس آفریدگار سبحانه و تعالی به محض عنایت بی علت طایفه ای را از بنی آدم برگزید و ایشان را واسطه حضرت گردانید، تا ضعیف جگرانی که طاقت حرف ندارند، چون تهمت شائبه صورت بشریت مزوج گردد، از آن برخوردار توانند شد. و همین نسبت در حقیقت کمال و سایط نیز معتبر است، تا چون خورشید نبوت از سید اولین و آخرین، صلوات الله علیه و سلامه در افق حق تعالی طلوع کرد، جان عاشق پیشه صدیق در هوای تصدیق ذره صفت در رقص آمد. باز چون کار ولایت عثمان وغیر او رسید و تاب تابش آن آفتاب نیاوردند، آن کمال را در صورت واسطگی صدیق تعبیه کردند تا مناسب مزاج آن ضعیفاء گشت و بدان وسیلت از حسیض بازماندگی روی به ذروه کمال قبول آوردند. لیکن چنانکه علو مرتبه در حقیقت مانع ادراک گردد، تا چنانکه کاملان در افادت حقیقت

خلقیت را محتاج وسایط شوند، غیر ایشان اگرچه از آن کمال محروم مانند در رسانیدن فواید به غیر چون دوری در میان افتد، محتاج وسایط گردند. و اشارت حق سبحانه و تعالی در بیان «وما كان المؤمنون لينفروا كافة» بدین حقیقت است، تا طایفه‌ای که در ایشان استعداد قبول باشد مردوار قدم در راه نهند و به داعیه همت خود را بدان مرتبه رسانند، که فایده اصل به فرع توانند رسانند که ولینذروا قومهم (اذا) رجعوا.

فرزند عزیزدین این [ضعیف شیخ علی (= لالا)] اعلاء الله، مدتی است تا انس صحبت (این ضعیف یافته است) و از حقایق امور دینی بهره مند گشته و به تازگی تجدید عهد (واجب شناخت، و نزدیک این ضعیف) آمد و حکم صحبت را مسجل گردانید. بعد از استخاره و استجازه اشارت وقت آن اقتضاء (کرد که او را) باز گردانیده شود، تا چون [به مقام] اثر صدق ارادت باز یافته است، و از فقه دین برخوردار گشته، چون به مقام خود بازرسد، به قدر طاقت و استطاعت خود از عهده «ولینذروا قومهم اذا رجعوا» بیرون آید، و خلق را به معاملت از زندگانی تنبیه واجب داند، و زفان حال را گویاتر از زدن قل گرداند، چه قال در محل اعتراض اغیاراند و حال به قوت سلطنت آفت انکار و اعتراض از باطن بیگانه و آشنا محور گرداند. و اگر طالبی را صدق ارادت در جنباند، و بعد مسافت مانع عجز بشریت او گردد، تا بدین ضعیف نتواند رسید، ترتیب کار و تدبیر پرورش چنانکه دیده است و دانسته در پیش او نهی و او را در صحبت و خلوت از آفات و کدورات پلک گرداند و از بی‌دنبلی به آشنایی رساند. و از راه خدای مدهانت نکند و در تقریر حق جانب مدارات فرو نگذارد، و مراقبت احوال کسی که بدو پیوندد به مراقبت کند و در همه احوال از حول و قوت خود متبری باشد، و هر نسبی سعادتی که از هر جهت در در ولایت خود باز یابد، آنرا معلول هیچ تصرف نشناسد. و در بیان در صحبت تمام نیابد، شایسته خلوت نشناسد و در رعایت جانب سعادتی خود را از شر نگاه دارد. و این عهده را تکلیف هر چه تمام تر تصور کند و در آن قیامت (خود را مسئول شناسد).

و بدان که اجازتی تصرف در قلم آمد تا اثر خیری منتشر گردد. و برکت دین متین (محمدی به خلق) رسد. خود را بر هیچ کس، کائناً من کان، خصوصاً بر نومریدانی که بدین ضعیف پیوندند مرجح ندارد و در جلوه عروسان از جمال نظارگیان غافل نماند و نشست و خاست و گفت و شنید (ازشایبه) هوا و نفس پاک دارد. و تا به دل به حضرت بازنگردد، به زفان هیچ نگوید. و در اوقات وصیت (و تنبیه) پیوستگان دعای ارواح مشایخ و صلوات بر ارواح مقدس انبیاء علیهم السلام بر خود واجب شناسد. و اشارت باطن دائماً با (صورت) شریعت و حقیقت روشن این ضعیف موازنه می کند، تا به حقیقت بدعتی یا تصرف مذمومی مبتلا نگردد. و تقوی و خشیت را شعار و دثار خود سازد تا از [معاملات] خود در دنیا و آخرت برخوردار باشد، ان شاء الله تعالی. حق سبحانه و تعالی او را و دل [عزیز] او را در حفظ خود بدارد، و امداد لطف و عنایت خود منقطع مگرداند بحق محمد صلی الله علیه و آله اجمعین وسلم کتبه الفقیر الی [الله] شرف بن المؤید البغدادی حامد الله تعالی و مصلیا علی نبیه^۲.

اشارات سخرّاء

«هر که صوف پوشد بر صفا و هوش من و
بچند نام طبع جفا، بیند از دهر را پس صفا و
برود بر طریق ممضی (ص) از وی صرف بود»

خرقه که روزگاری، تن پوشی سائر عورت، دافع سرما و گرما و
بالمال جامه زهد و ریاضت بود اندک اندک از آن سادگی نخستین بگردید و
هر جزوی از آن بیانگر راز و رمزی خاص گردید و کار این رمز و راز بدانجا
رسید که بی دانستن و کشف آنها، کس استحقاق دریافت خرقه نمی داشت و اگر
خرقه پوشی آن رموز را از پیری فرا نمی گرفت «به حقیقت هم پیر ملعون بود
و هم مرید و هم خرقه بروی حرام»^۲.

گرچه هجویری معتقد است که عواد متصوف را در این راه غلو
بسیار است اما از اشارت او بدین معنی که «شیخ ابومعسر امفاهانی از پیران
کتابی ساخته است و هم تصریح به این امر که مرا (هجویری را) التلمیح
معنی کتابی است مفرد، کی (که) ناه آن اسرار الخرق و السلوات است و
آن مرید را باید»^۳ مشخص می سازد که خواص از صوفیه را نیز در این
اعتقادی بوده است. و چون از دو کتاب یاد شده اکنه فی اثری در دست نیست
پس می توان گفت که در بخش اشارات خرقه نیز مانند بسیاری از مسائل تصوف
باید جستجو را از کشف السحجوب آغاز کرد:

«بهترین اشارات اندر مرقعه آنست کی (که) «قب» مرقعه از صبر باشد و دو آستین از خوف و رجا و دوتیریز از قبض و بسط و کمر از خلاف نفس و گریبان از صحت یقین و فراویز از اخلاص و از این نیکوتر آنکه قب از فناء موانست و دو آستین از حفظ و عصمت و دوتیریز از فقر و صفوت و کمر از اقامت اندر مشاهدت و گریبان از امن اندر حضرت و فراویز از قرار اندر محل وصلت»^۴. از ادامه سخن هجویری که می گوید: «چون باطن را چنین مرقعه ساختی ظاهر را نیز یکی بیاید ساخت» چنین برمی آید که صوفیه به راستی ظاهر را عنوانی از باطن می دانسته اند و تنها مریدی را سزاوار دریافت خرقه می شناخته اند که از محاسن اخلاقی و انسانی در غایت کمال برخوردار بوده باشد، انسانی «ترك شكایت در پیش گرفته»^۵ یعنی برخوردار از صبر. دور پروازی که بادوبال خوف (سطوت و انتقام الهی را پیوسته برابر دیده دل داشتن) و رجا (و وعده های حق را راست انگاشتن) در آسمان بی منتهای کمال اوج می گیرد و ره به سوی دوست می جوید^۶ دل داده ای است که مقلب القلوبش گاه میان «قبض» سخت فرو گیرد و تنگ بی فشارد تا لذات نفسانی از وجودش فرو ریزد و گاه او را در میدان «بسط» عنان فرو گذارده رها کند تا از آبخور اشراق حق چونان که باید سیراب گردد^۷؛ پهلوانی است که کمر مخالفت با نفس سرکش را به میان بسته و گریبان جان را از چنگال تردید و دودلی رها ساخته و به دست «یقین» در سپرده تا به قوت ایمان، حقیقت را چنان که هست باز بیند^۸ و سرانجام با نیروی «اخلاص» به جایی رسد که خلق را از میان معامله خود با حق دور کند^۹ و حجاب راه از میان بر گرفته، حقیقت را چنان که هست باز شناسد.

آیا نمی توان در بیان این اشارات نوعی تقارن معنوی بین اجزاء خرقه و رموز آنها جستجو کرد؟ مگر نه آنست که «قب» پاره ای از جیب پیراهن است و به هنگام بروز مصیبت، گریبان چاک کنند، پس چه دارویی بهتر از صبر و چه زینتی گریبان جامه وجود را سزاوارتر از شکیبایی؟ و آیا دو آستینی که از خوف و رجا سخن گوید و پیوسته راهی میان این و آن پوید آستین آن کس

نیست که دست آزر کوتاه کرده و آستین دراز را رها ساخته* و با این همه بهره خویش را از دنیا فراموش نکرده؟ و همچنین «تیریز» (پارچه چهار گوشه زیر بغل) که بیانگر قبض و بسط است و با اندک تفاوتی که میان این دو با «خوف ورجا» است آیا نشان اعتدال صوفی نیست؟ نه پیوسته در حال وجد و شور و نه همواره در حالت خمود و رکود. و نه آیا کسربستن به معنی آماده شدن و به پیکار برخاستن است؟ و کدام هم نبرد زور آورتر از نفس و آیا نه این است که آفتاب روشن از گریبان افق سر برمی زند پس کدام خورشید رخسارتر از مهر یقین که سراز جیب عارف بر آرد؟ و آیا فراویز یا سجاف جامه زینت بخش و عیب پوش آن نیست و کدام زیور تماشائی تر از اخلاص؟ گرچه آنچه گفته آمد تنها برداشتی از کاربرد الفاظ و راهی به سوی کشف رموز بر ساخته صوفیان است و در اثبات آن جای پای افشردن نیست البته در رد و انکار آن نیز نباید کوشید چه به هر حال باید که بین لفظ و معنی و مفهوم و منطق مناسبتی باشد و هست.

تعبیر دومی که هجویری از پاردهای خرقة دارد و آنرا نیکوتر از اشارات نخستین می داند نیز هر یک، مفاهیمی را به ذهن القاء می کنند: مفاهیمی که صوفی راستین باید که از آن برخوردار باشد: «قب»، «فناء موانست» است یعنی از سردوستی دنیا برخاستن، و خود را به دست فراموشی و نیستی سپردن و باقی به بقای حق گشتن. «آستین» نشان «حفظ و عصمت است» تا علاوه بر نگهداری خویش از گناه در حفظ اسرار تصوف نیز بکوشد و به یاد آرد که: هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و زبانش دوختند

— همچنین است تعبیر نجم الدین کبری که «آستین مرقع سلاح است یعنی با دشمن می روم»^{۱۰} و قول باخرزی که با افزودن «ستر است که بر برادران پوشیده گفته شیخ را تکمیل کرده است^{۱۱} و تیریز از «فقر و صفت»^{۱۲} در شرح بدان معنی است که با آنکه در دست خرقة پوش هیچ نیست اما دل او از بود و نبود فارغ است، او خدای را برگزیده است و این گزینشی به اختیار بوده است

* برو خواجه کوتاه کن دست آزر
 حده مریا حده ز آستین دراز

که خود فقر را فخر نامد و این را راست انگارد* کمر برمی بندد یعنی که به پا خاسته ام تا فرمان پیامبر را به جان بگزارم آنجا که گفت «اعبد الله کانک تراه» - خدای را چنان پرستش کن که گویی او را می بینی^{۱۲}. گریبان زندگانی خویش به دست دوست سپرد تا در پناه او امان یابد که:

در پناه لطف حق باید گریخت کو هزاران لطف بر ارواح ریخت
تا پناهی یابی آنکه چون پناه آب و آتش مر ترا گردد سپاه^{۱۳}
و سرانجام در دارالامان حق آرام گیرد که «والیه المرجع و المآب».

گمان می رود متأخران از صوفیه به منظور هماهنگ ساختن اجزاء خرقه با رموز آنها کوشیده اند تا از جنبه بصری، نیز ذهن مرید را به این امر متوجه کنند که هرپاره از لباسی که به تن دارند با زبان حال، با آنان سخنی دارد، سخنی که رهگشای هوش و گوش آنان به ملکوت اعلی و ملک تعالی و تقدس الهی است و این نیز خود نوعی رمز و راز است «باید که خرقه پوش معلوم کند که خرقه از آسمان فرود آید و (باید بداند) که در گریبان خرقه چه نوشته بود، در میان، چه نوشته بود، و بردامن چه نوشته بود: در گریبان خرقه نوشته بود که یا عزیز و یا ستار یا لطیف یا حلیم. میان خرقه نوشته بود که یا صبور یا شکور یا کریم یا مرشد. دامن خرقه نوشته بود که یا واحد یا احد یا فرد یا صد.»^{۱۴}.

اگر کتاب شیخ ابومعمر اصفاهانی و یا اسرار الخرق و الملونات هجویری در دست می بود شاید بیشتر و بهتر از اینگونه تعبیرات و اشارات پرده برمی گرفتند اما نام این دو کتاب و آنهم در قرن پنجم و شاید پیش از آن نیز کافی است که بدانیم دامنه تعبیر و تأویل درباره اجزای خرقه و مرقعه تا چه حد گسترده بوده است و به یقین آنچه را که محمد طبری در اصطلاحات الصوفیه و پیش از او فخرالدین عراقی بازهم در مجموعه اصطلاحات خویش بدان پرداخته اند و مجموع این گفتارها در فتوت نامه سلطانی راه یافته نمی توانسته است به یکباره و یک شبه فراهم گشته باشد بلکه از همان آغاز

* برای دانستن تفاوت فقر و صفوت نگاه کنید به کشف المحجوب هجویری ص ۶۵.

که وجوه اشتقاق «صوفی» رواج یافت و از جمله آنرا برگرفته از «صوف» دانستند و هر حرفی از آنرا نشان خصیصه‌ای معنوی به حساب آوردند این باب گشوده گشت، تعبیراتی از این دست: «صوف را سه حرف است و هر حرفی نشانی از حال و مقامی «صاد نشان صبر و صدق» و او نمون وصل الهی و وایه * نفس را ترك گفتن» و «فا اشارت به فراغ از دنیا و هر چه دروست»^{۱۰} و یا «صاد، دلیل صدق و صفا - و او نشان وجد و وفا، و «فا» علامت فیض و فنا»^{۱۱}.

چنانکه گذشت فتوتنامه سلطانی را می‌توان گنجینه اصطلاحات صوفیان پیش از واعظ کاشفی دانست از این رو بخش اشارات و رموز خرقه را با بیان نوشته‌های آن کتاب پی می‌گیریم و سپس اگر مازاد بر آنرا از مشایخ نکته‌ای درخور ذکر یافتیم باز می‌گوئیم:

اگر پرسند که حروف خرقه چه معنی دارد؟ بگوی خرقه چهار حرف است و هر حرفی سه معنی دارد که مجموع دوازده باشد. «خا» خرقه دلالت می‌کند بر خوف و خشیت. یعنی صاحب خرقه باید که خداترس باشد. معنی دیگر دلالت می‌کند بر خیرخواهی یعنی خرقه‌پوش باید که نیک‌خواه همه خلق باشد. معنی دیگر دلالت می‌کند بر خرابی ظاهر یعنی صاحب خرقه باید که به زینت ظاهر مشغول نشود بلکه صورت را خراب سازد تا عالم معنی آبادان گردد که پادشاهان گنج در ویرانه پنهان کنند.

اما «رای» خرقه، اول دلالت می‌کند بر رضا یعنی خرقه‌پوش اهل تسلیم می‌باید که عنان ارادت مجازی خود به قبضه قدرت حقیقی بزردهد تا دوست هر چه خواهد کند و او دم چون و چرا نزند بیت:

دردست ما چون نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند
و معنی دوم دلالت می‌کند بر راحت خلق مللیدن. یعنی خرقه‌پوش باید که خود را طفیل خلق کند و رنج (خود) بر راحت ایشان بگذراند تا از فقر کسی تمام داشته باشد.

سیم دلالت است بر رفق و رانت یعنی هر که در کسوت فقر درآید

* حاجت و مراد.

بر همه کس مهربان باید و به خوش خویی باید که دل خلق بر باید. اما «قاف»
 خرقه اول دلالت کند بر قهر نفس یعنی صاحب خرقه باید که نفس اماره را بر سر
 چهارسوی غیرت به تیغ قهر سر بردارد تا سردار مملکت فقر گردد.
 دویم دلالت کند بر قرب، یعنی خرقه پوش باید که از باطل دوری جسته
 و به حق و با اهل حق تقرب جوید تا از جمله مقربان گردد.
 سیم دلالت دارد بر قبول، یعنی هر که بدین لباس درآید باید که قبول
 دلها طلبد بر قبول قلوب باید مقبل و مقبول دوجهان گردد.

مصراع:

خوش حال مقبلی که قبول دلی شود.

اما «های» خرقه که در اصل تا است و دروقفها میشود، دلیل هدایت
 و هوان و هرب است. یعنی صاحب خرقه باید که از خود بگریزد و دنیا را
 خوار سازد و طلب راه راست کند، و اگر تا گویی دلیل توفیق و تصدیق و
 تحقیق است. یعنی خرقه پوش به مدد نور توفیق و حمایت سر تصدیق به مرتبه
 تحقیق می رسد.

- اگر پرسند که ایمان خرقه چیست؟ بگوی ستاری.
- اگر پرسند که اسلام خرقه چیست؟ بگوی ترس کاری.
- اگر پرسند که احسان خرقه چیست؟ بگوی رستگاری.
- اگر پرسند که شریعت خرقه چیست؟ بگوی پرهیزگاری.
- اگر پرسند که حقیقت خرقه چیست؟ بگوی از غیریگانه بودن.
- اگر پرسند که طریقت خرقه چیست؟ بگوی امانت داری.
- اگر پرسند که سر خرقه چیست؟ بگوی محبت بر دوام.
- اگر پرسند که دین خرقه چیست؟ بگوی با آشنایان یگانه بودن.
- اگر پرسند که جان خرقه چیست؟ بگوی محبت بر دوام.

اگر پرسند که فضیلت خرقه چیست؟ بگوی ترکھوا.
اگر پرسند که زینت خرقه چیست؟ بگوی قبول بلا.
اگر پرسند که فرض خرقه چیست؟ بگوی صحبت پیران.
اگر پرسند که سنت خرقه چیست؟ بگوی خدمت مردان.
اگر پرسند که کلید خرقه چیست؟ بگوی تکبیر و تهلیل.
اگر پرسند که کلمه خرقه چیست؟ بگوی ذکر دایم.
اگر پرسند که گریبان خرقه چیست؟ بگوی راز نگاه داشتن.
اگر پرسند که آستین خرقه چیست؟ بگوی دست از دنیا کوتاه کردن

است.

اگر پرسند که دامن خرقه چیست؟ بگوی از سرگناه خصم در گذشتن.
اگر پرسند که بیرون خرقه چیست؟ بگوی نور و سرور.
اگر پرسند که درون خرقه چیست؟ بگوی صبر و ستر.
اگر پرسند که خورش خرقه چیست؟ بگوی به ظاهر بخیه و به باطن

خشم.

اگر پرسند که پوشش خرقه چیست؟ بگوی به صورت مفتول و به معنی
ترک فضول.

اگر پرسند که تن خرقه چیست؟ بگوی زهد و ورع و وفا.
اگر پرسند که دل خرقه چیست؟ بگوی شکر و صدق و صفا.
اگر پرسند که آساز خرقه چیست؟ بگوی دست پیر.
اگر پرسند که زمین خرقه چیست؟ بگوی تن فقیر.
اگر پرسند که تقد خرقه چیست؟ بگوی ادب و حرمت.
اگر پرسند که نام خرقه چیست؟ بگوی بحر الحیا.
اگر پرسند که کام خرقه چیست؟ بگوی خشنودی حضرت خدا.
اگر پرسند که اصل خرقه چیست؟ بگوی بد نادیده کردن.
اگر پرسند که غسل خرقه چیست؟ بگوی ترک.
اگر پرسند که نماز خرقه چیست؟ بگوی پاکی.

اگر پرسند یمین خرقه چیست؟ بگوی توکل و (یقین).
اگر پرسند که یسار خرقه چیست؟ بگوی ثبات و (تمکین).
اگر پرسند که قبله خرقه چیست؟ بگوی پیر کامل.
اگر پرسند که کمال خرقه چیست؟ بگوی دین درست و عقیده پاک.
اگر پرسند که چهار برج خرقه کدام است؟ بگو اول رضا، دویم فنا،
سیم صفا، چهارم وفا.

اگر پرسند که هر برج در کدام جانب است؟ بگوی برج رضا در جانب
مشرق است و آن اشارت به ظهور نور شریعت و نبوت باشد، و برج فنا در طرف
مغرب است و آن عبارت از سرجفا و یا رموز ولایت و حقیقت باشد، و برج
صفا در طرف شمال است و آن نشانه اسرار معرفت باشد و برج وفا از سوی
جنوب است و آن علامت انوار فتوت باشد.

اگر پرسند که بر هر برج چه نوشته؟ بگوی حضرت امام جعفر صادق
(رضی الله عنه) بیان کرده که بر هر برج آیتی از کلام ربانی سمت ثبت یافته
که هر درویش که این چهار آیت نداند او را نرسد که وصله ای رساند. آیت
اول: «رضی الله عنهم و رضوا عنه». این آیت تعلق به برج رضا دارد و هر که
خرقه پوشد باید که در مرتبه رضا و تسلیم ثابت باشد تا هر چه بدو رسد نماند.

بیت:

از جام رضا باده تحقیق بنوش تا باز رهی ز عالم عشوه فروش
آیت دویم «انک میت و انهم میتون». این آیت تعلق به برج فنا دارد و خرقه پوش
باید که قطره هستی مجازی خود را به دریای حقیقی وجود رسانیده باشد تا
ز خود فانی و به دوست باقی گردد. بیت:

قطره هستی مجازی من به محیط حقیقتش پیوست

آیت سیم «و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا». این آیت برج صفاست. هر که
لباس فقر پوشد تا به صیقل مجاهدت زنگ تعلق از آینه دل او زدوده نشود
صفای ظاهر و باطن او را حاصل نشود.

آیت چهارم، «و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم» این آیت تعلق به برج وفا دارد. هر که خرقه پوشد تا در مرتبه وفاداری و راست کاری مستقیم و ثابت قدم نباشد به سر منزل مقصود نرسد^{۱۷}.

اشارات مرقع

با آنکه تمام اشاراتی که درباره خرقه گفته شد خواه ناخواه در مورد مرقع نیز صادق است اما از آنجا که برخی از مشایخ جداگانه بدان پرداخته اند ذکر آنها ضرور می‌نماید. نخست جایی که «مرقع داشتن» را با تئویلی همراه کرده است رساله قشیریه است و بعدها عطار در تذکرة الاولیای خویش گفتار قشیری را با تصرفاتی بیان داشته است «اندر حکایت هسی آید کی (که) حاتم (= حاتم اصم) گفت هر که اندر این مذهب آید چهار گره نه مرگش بیاید چشید: موت الابيض و آن گرسنگی است، و موت الاسود و آن احتیال بود و بار کشیدن خلق و موت الاحمر و آن عمل بود و مخالفت وی و موت الاخضر و آن مرقع داشتن یعنی جامه پاره پاره برهم دوخته^{۱۸}.

شیخ نجم‌الدین کبری گوید: بزرگان گفته‌اند معنی مرقع آنست که «مرووقع» برفت و بیفتاد یعنی هر که از میان مرقع بیرون آمد چنان افتد که هرگز بر نخیزد و مرقع حسایل توحید است که در گردن اشکند و جیب مرقع منقاه راز است و پناه خلق یعنی هر که بمن راز گوید آشکارانکند و هر که از من پناه خواهد او را پناه دهم اگرچه کفر باشد و بدان که آستین مرقع پناه است یعنی بادشمن می‌رود. و دامن مرقع ستر است که بر پادشاهان می‌پوشم^{۱۹}.

محمد لبسی گوید: و باید که چون مرقع پوشی به «میم» مرده باشی و به «را» ریاضت کنی و به «قاف» قانع باشی و به «عین» عارف باشی.

اشارات قلندریه

قلندریه نیز همچون صوفیه به تعابیری دست می‌یازند مثلاً پنج حرف «قلندر» هر یک نشانی خاص از صفتی درونی می‌شمرند که باید بدان معتقد بود و بکار بست. «ق» از قناعت. «ل» از لطافت. «نون» از ندامت. «دال» از دیانت. و «راء» از ریاضت حکایت می‌کند.

قلندر را همین پنج است آئین که کرد ستم من از بهر تو تعیین
قناعت پس لطافت پس ندامت دیانت پس ریاضت در سلامت^{۲۱}

همچنین برای تنوره نیز که تن پوشی خاص آنانست ارکان و افعالی قائلند. ارکان آن عبارتست از: شریعت، طریقت، حقیقت، و معرفت. اگر پرسند که رکن شریعت یعنی چه؟ بگو که صاحب این تنوره پای از شریعت بیرون نهد. اگر پرسند که رکن طریقت یعنی چه؟ بگوی که پای از طریقت حضرت مرتضی علی بیرون نهد. اگر پرسند که رکن حقیقت یعنی چه؟ بگو که در حق مردم، ناگفته حق نکند. اگر پرسند که رکن معرفت یعنی چه؟ بگو که رکن معرفت آنست که در علم معرفت بکوشد.

و آن چهار فعل آنست که قلندر صفات آب و آفتاب و خاک و آتش در خود جمع داشته باشد. آب بودن آنست که هر جا برندش روانه شود. آفتاب بودن آنست که به همه کس بتابد و خاک بودن آنست که با همه کس افتادگی نماید و فیض رساند و آتش بودن آنست که هر خامی که به وی رسد پخته شود.^{۲۲}

تقدیر سرورانه

«بوحاتم عطار چون صوفی دیدی با مرتعه
و فوطه گفتند (= کتبی می گشت) به سده
قد شرقت اعلامکم و ضربتم طولکم فدایت
شعری فی الدنیا ای رجل تکررتان
سروران من:

بر چمنستان بر افراشته و کوسنستان را
نواختید، ای کاش مردانست که در جنگ
چگونه مردانی هستند.

بار تعهدی را که مرید پس از دریافت خرقة از دست شیخ به عهده
می گیرد بسیار سنگین است بدین معنی که با پوشیدن این جامه رسماً به زی
اهل تصوف درمی آید و براوست که این را پاس دارد و کاری نکند که موجب
نفرین مشایخ و در نتیجه غضب خداوند شود. خرقة را داد گدایی نسازد و بهانه
جلب نظر مردمان قرار ندهد و بداند که «خرقة پوشیدن به رنگ مشایخ بر آمدن
است و این دعوی است. اگر معنی نباشد جبهه مشایخ خصم وی باشند روز
قیامت و اگر معنی به جای آرد جبهه شفیع وی گردند و اگر قلبی کلاه برده
خود داد از او بستاند^۲ و در خبر است که این جماعت فقرا را روز قیامت در میان
دزدان حشر کنند ایشان گویند ما در دنیا چیزی نذریده ایم و از دزدان
نبوده ایم ایشان را گویند شما دزدان ملتفتیت (ملتفتید) ایس و صورت
مردان را دزدیده ایت (= اید)^۲.

معنی خرقه آنست که اغیار را برون کردم و غیرخدای را به يك سون (= يكسوی) نهادم^۴.

خرقه در وجود مرید همان کند که پیراهن یوسف با یعقوب کرد. در نقل آمده است که: چون ابراهیم علیه السلام به آتش خواستند انداخت ابراهیم را علیه السلام - برهنه کردند. جبرئیل (ع) پیراهنی از حریر سپید از بهشت به وی آورد و در وی پوشانید به برکت آن از آتش نجات یافت چون ابراهیم (ع) وفات یافت به میراث به اسحق (ع) رسید. چون اسحاق از دنیا بیرون رفت به میراث به یعقوب (ع) ماند، یعقوب آن پیراهن را در تعویذی تعبیه کرده بود و برگردن یوسف بسته، چون او را در چاه خواستند انداخت او را برهنه کردند، جبرئیل (ع) آن تعویذ را بشکافت و پیراهن از آنجا بیرون آورد و در یوسف (ع) پوشانید. و به برکت آن از چاه به گاه رسید. چون مدت فراق یعقوب (ع) به آخر رسید. خدای تعالی یوسف را فرمان داد تا آن پیراهن را به یعقوب (ع) فرستد که بوی بهشت باوی همراه است و فرمود که هر بلازده ای که بوی آن به مشام وی رسد، دواى وی شود و از آن درد شفا یابد پس خرقه شیخ کامل همین کاو کند مرید را. از جمله علت های ظلمت و دردهای اخلاق ذمیمه و مضایق کسالت و بطالت نجات دهد و به فضای باصفای اخلاق حمیده و علم و معرفت رساند و به برکت آن منظور نظر عنایت ربانی شود و مقرب لطف سبحانی آید و ورد وقتش این باشد:

از هجر به جان بجسته یا رب منم این وز محنت و غم برسته یارب منم این دیدار توام به خواب ممکن نشدی با توبه طرب نشسته یارب منم این^۵ این تقدس به گمان اینان - تا آنجاست که توفان را فرومی نشاند و آتش را از سوختن بازمی دارد «حسین بن منصور با خادم گفته بود که چون خاکستر من در دجله اندازند، آب قوت گیرد چنان که بغداد را بیم غرق باشد. آن ساعت خرقه من به لب دجله بر تا آب قرار گیرد پس روز سیوم خاکستر حسین را به آب دادند همچنان آواز انا الحق می آمد و آب قوت گرفت. خادم خرقه شیخ به لب دجله برد. آب باز قرار خود شد و خاکستر خاموش گشت^۶.

عبدالصمد یاری حکایت می کند که خرقة ای از جامه احمد جام زنده پیل به دست من بمانده بود شبی آن را به زبانه آتش چراغ داشتم گفتم خداوندا اگر این مرد را به نزدیک تو مقداری هست و بازاری هست این خرقة او را از این آتش نگاه دارد. بسیار بداشتم يك موی از آن نسوخت به برکت نام او^۷. حیوانات وحشی نیز از دیدن خرقة مشایخ، درنده خویی را فراموش می کنند و راه تسلیم پیش می گیرند. «نقل است که درویشی در راه می رفت شیری قصد او کرد چون در درویش نگریست بغرید و روی برخاک نهاد و برفت. درویش در جامه خود نگاه کرد پاره ای از جامه شیخ رقی بردوخته بود، دانست که شیر حرمت آن داشت.»^۸ پاره ای از خرقة شیخی کافی است که پیروزی را در جنگ تضمین کند و بی آن بیم شکست است گرچه سلطان غازی محمود غزنوی باشد. «سلطان محمود شیخ ابوالحسن خرقانی را گفت: مرا از آن خود یادگاری بده شیخ پیراهن عودی از آن خود بدو داد. پس سلطان برفت به غزا در آن وقت، به سومنات شد. بیم آن افتاد که شکسته خواهد شد. ناگاه از اسب فرود آمد و به گوشه ای شد و روی به خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بردست گرفت و گفت الهی به حق آبروی خداوند این خرقة که ما را بر این کفار ظفر دهی، که هرچه از غنیمت بگیریم به درویشان دهیم ناگاه از جانب کفار غباری و ظلستی پدید آمد تا همه تیغ در یکدیگر نهادند و می کشتند و متفرق می شدند تا که لشکر اسلام ظفر یافت و آن شب محمود به خواب دید که شیخ می گفت: ای محمود آبروی خرقة ما بردی بر درگاه حق. که اگر در آن ساعت درخواستی جسته کفار را اسلام روزی کردی.»^۹

مغولان نیز کسایش این جامه صوفیانه را حرمت می داشته اند چنانکه کمال الدین اساعیل را به دلیل آنکه خرقة صوفیه به تن کرده و به خانقاه نظر درآمده بود نرنجاندند و حرمت کردند^{۱۰}. البته قتل او به دست این قوم را انگیزه دیگری است.

خرقة، جامه اهل صلاح و سداد است و صوفی حتی اگر به نیم نگاهی گناه آلود قدم از طریق عفاف بیرون نهد این جامه را از تن او برکشند. «مرتعی

روزی در محلی از بغداد می رفت تشنه شد و از خانه ای آب خواست، دختری صاحب جمال کوزه ای آب آورد. دلش صید جمال او شد هم آنجا بنشست تا خداوند خانه باز آمد و از منعمان بغداد بود. گفت ای خواجه: دلی به شربتی آب گران است مرا از خانه تو شربتی آب دادند و دلم ببردند. آن مرد گفت دختر از آن من است به زنی تو دادم او را در خانه برد و عقد نکاح کرد و به گرماوه فرستاد و خرقه بیرون کرد و جامه پاکیزه در وی پوشید چون شب درآمد دختر به وی دادند و مرتعش برخاست و به نماز مشغول شد. ناگاه در میان نماز فریاد برآورد که: «مرقع من بیاورید. گفتند چه افتاد؟ گفت به سرم ندا کردند که به یکی نظر که به خلاف ما کردی جامه اهل صلاح از تو برکشیدیم اگر نوبتی دیگر نظر کنی لباس آشنایی از باطنت برکشیم مرقع درپوشید و زن را طلاق داد.»^{۱۱} این داستان یادآور سخن ابن بطوطه است که می گوید: پس از چهل روز سلطان (= محمدشاه پادشاه هند) اسبی زین کرد با چند تن کنیز و غلام و مبلغی پول برای من فرستاد و من لباس پوشیدم که پیش او بروم تا این هنگام خرقه ازرق نخی آستر دار برتن داشتم که ایام اعتکاف آن را پوشیده بودم. چون آن خرقه را از تن برکندم و جامه سلطان را پوشیدم از خویشتن بدم آمد و هرگاه در آن خرقه می نگریستم نوری در باطن خود می یافتم.^{۱۲}

رقعه ای از خرقه شیخی صاحب دل کافی بود که هم از اوان کودکی ابواب رحمت الهی را براو بگشاید و راه آینده اش را هموار سازد «شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی هنوز در رحم مادر بود که شهاب الدین سهروردی او را پاره ای از خرقه مبارکه خویش فرستاد و او چون از مادر بزاد، آن رقعہ براو پوشاندند تا شد آنچه شد و خداوند بر او درهای شناخت خویش بگشود و شاخه های مختلف معرفتش در باغ دل برویانید.»^{۱۳} ظاهر خرقه پوشی را باطنی باید آراسته به توکل، قناعت و رضا و گرنه لباس اولیای حق به تن داشتن و غم فرزندی و جامه و قوت درس پروراندن نشانی است از عدم اعتقاد به روزی رسانی حق: سهل بن عبدالله گفته است کی (که) «قیح لمن یلبس

الخرقة و هم الارزاق فی قلبه» گفت زشت باشد که کسی خرقه درویشان پوشد و اندوه روزی در دل وی بود و این قدر نداند که ارزاق العباد علی الله لایقوم بها الافضله^{۱۴}.

ابن المعلا در پاسخ درویشی که از او حلوی صابونی می خواست گفت «حلواء صابونی غذاء عوانان بود و تو لباس اولیای خدای داری». لباس اولیا با مطالبت عوانان راست نیاید از او یکی اختیار کن^{۱۵}. آن کس که در این کسوت تحصیل بی مرادی نکند مدعی است و خرقه براو حرام. «طایفه رندان به خلاف درویشی بدرآمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند شکایت از بی طاقتی پیش پیر طریقت برد که چنین حالی رفت گفت: ای فرزند خرقه درویشان جامه رضاست هر که در این کسوت تحصیل بی مرادی نکند مدعی است و خرقه برو حرام.»

دریای فراوان نشود تیره به سنگ عارف که بر نجدتک آبست هنوز^{۱۶}
 رهنزان و دزدان نیز به چشمی دیگر بدین قوم می نگریسته اند و انتظار آن داشته اند که صوفیان مردمی پاکباز و بی اعتنا به متاع قلیل دنیا باشند. از شیخ بومسلم فارسی رحمه الله شنیدم که گفت وقتی با جماعتی قصد حجاز کردم و اندر نواحی حلوان، گردان راه را بر ما گرفتند و خرقه هایی که داشتیم از ما جدا کردند ما نیز با ایشان نیاویختیم و فراغ دل ایشان جستی یکی بود اندر میان ما، اضطراب کرد، کردی شمشیر بکشید و قصد کشتن او کرد، ما جسته مرآن کرد را شفاعت کردیم. گفت روا نباشد که این کذاب را بگذاریم لامحاله او را بخواهم کشتن. ما علت کشتن از وی پرسیدیم گفت از آنج وی صوفی نیست و اندر صحبت اولیا می خیانت کند، این چنین کس نابوده به. گفتیم از برای چرا؟ گفت از اینکه کترین درجه تصوف جود است و او اندرین خرقه پاره ای چندین بند است. او چگونه صوفی باشد و چنانچه خصومت با یاران خود می کند^{۱۷}.

و اگر کسی خرقه را - گرچه نه به عمد - به نااهلی دهد مکافات این ترك اولی را خواهد دید و عقوبت آنرا خواهد چشید. «ابو عبدالله بن خفیف

شیرازی - قدس الله روحه گفت کی (که) مدتی در مزبله‌ها می‌گشتم تا خرقه‌ای چند فراهم کردم و بشستم و از آن پیراهنی بدو ختم و شقه‌ای به سه درم بخریدم و در میان مردم به بالای جامه درپوشیدم يك روز درویشی درآمد که در سفری مرا باوی حق صحبت افتاده بود و جامه‌ای سخت مندرس پوشیده بود من آن بالاپوش بهوی ایثار کردم و دروی برپوشیدم و جمله زمستان در خانه بماندم از غایت برهنگی و تردد مترددان از پیش من منقطع شد و ارادت مریدان بدان حال که بود، باز نماند و خلق یکبار مرا فراموش کردند و بعد از مدتی ترتیب پیراهنی کردم و درپوشیدم و بیرون آمدم و این حال در میان خلق منتشر شده بود که چونست که خلق از من اعراض کردند بعضی می‌گفتند که این سبب کمال درجه وی است و بعضی می‌گفتند که این عقوبتی است اورا و ندانیم که سبب این عقوبت چیست پس از من سؤال کردند که هیچ می‌دانی که سبب این عقوبت چه بود گفتم می‌دانیم سبب این آن بود که خرقه خود را به نااهلی دادم.»^{۱۸}

شیخ نجم‌الدین کبری به پشمینه پوشی اخطار می‌کند که مردمان هر که را در لباس تصوف بینند از او انتظار صلاح و سداد دارند پس نباید توقع و انتظار مردم را نادیده انگاشت و یا امید آنانرا نقش بر آب کرد. «مسلمانان و مؤمنان چشمان خدا در زمین هستند و اینان اگر پشمینه پوشی را در خراباتی بینند هر چند که خود فاسدی نابکار باشد - بر او سخت گیرند و اورا سرزنش و ملامت کنند و چه بسا که به هیجان آیند و اورا بزنند و برانند و اگر برضد این اتفاق افتد یعنی ظاهری می‌خواره داشته باشد هر چند در باطن از اولیاء الله باشد - اورا معذور دارند.»^{۱۹} این گفتار شیخ یادآور سخن هجویری است که «جمله خلق پاسبان ایشان (= مرقعه پوشان) گردند اگر يك قدم برخلاف نهند همه زبان ملامت در ایشان دراز کنند و اگر خواهند که اندر آن جامه معصیت کنند از شرم خلق نتوانند کرد. در جمله، مرقعه زینت اولیاء خدای عزوجل است عوام بدان عزیز گردند و خواص اندر آن ذلیل شوند: عز عام آن بود که چون پیوشند خلفانش بدان حرمت دارند و ذل خاص آن بود که

چون آن بیوشند خلق اندر ایشان به چشم عوام نگرند و مرایشان را بدان ملامت کنند. پس مرقعه لباس نعماً بود و خواص را جوش بلا بود.»^{۲۰}

برخی از مشایخ به دلیل آنکه مشکل بتوان حق خرقة را چنانکه باید و شاید گزارد، از پوشیدن آن ابا داشته‌اند. آن پیر بزرگ را گفتند: لم لاتلبس المرقعه؟ قال من النفاق ان تلبس لباس الفتيان و لاتدخل في حمل ائقال الفتوه۔ چرا مرقعه نیوشی گفت از نفاق بود کی (که) لباس جوانمردان بیوشی و اندر تحت ثقل معاملات جوانمردان در نیایی. باترك حمل جوانمردی، منافقی باشد. پس اگر این لباس از برای آنست که خداوند ترا بشناسد که تو خاص اوپی او بی لباس بشناسد و اگر از بهر آنست که به خلق نسایی که من از آن اویم اگر هستی ریا و اگر نیستی نفاق و این راهی صعب پرخطر است و اهل حق اجل آنند که به جامه معروف گردند.^{۲۱}

مردی بزرگ چون روزبهان بقلی وقتی که دل به عشق آواز خوانسی می‌بندد. به پاس حرمت خرقة، آن را از تن بدر می‌کند و روزی که از سر عشق مغنیه برمی‌خیزد دوباره آن را به تن راست می‌نماید... ناگاه به محبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمی‌دانست و آن وجد و صیحه‌هایی که در وجد فی الله می‌زد همچنان باقی بود اما اول برای خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه، دانست که مردمان را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای خدای تعالی است. به مجلس صوفیه آمد و خرقة خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود بامردم بگفت و گفت نمی‌خواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت. حال عشق و محبت وی را بامغنیه گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است. مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت. محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد به مجلس صوفیه آمد و خرقة خود در پوشید.^{۲۲} مشابه این داستان را عطار در مصیبت نامه به نظم کشیده است منتهی به جای پیری بزرگ چون شیخ روزبهان. صوفی قلب است اما او نیز حرمت خرقة را از یاد نمی‌برد...

آن یکی قلاب را بگرفت شاه خواست تا دستش ببرد پیش راه

قلب زن مرد مرقع پوش بود
گفت با خانه بریدم این زمان
چون به سوی خانه بردندش فراز
برهنه استاد پیش شهریار
زانکه این قلاب را از هرچه هست
شاه گفتش از چه می گفتی دروغ
عیب خود پوشیدم از بیم هلاک
از چنین عیبی چو در روی آمدم
تا نبیند کس مرقع در برم
گر شدم بدنام در پیش سپاه
زانکه بدنامی ایشان خواستن
شاه را از راستی آن جوان
از حقیقت ذره ای باهوش بود
تا نهم مالی که دارم در میان
او مرقع برکشید و گشت باز
گفت اکنون کار باید کرد کار
ماحضر قلبی است این ساعت به دست
گفت تا در دین نباشم بی فروغ
در لباس خاص بی عیبان پاک
زان لباس پاک یکسوی آمدم
اهل د ل را بد نگوید بر سرم
جانب آن قوم می دارم نگاه
کفرم آید کفر نتوان خواستن
وقت خوش شد عفو کردش آن زمان^{۳۳}

* * *

برای بدنام کردن و رسوایی قومی ساده ترین راه آنست که مثنی
مردم بی اعتقاد و سست عنصر را به لباسی آنان ملبس ساخت و آنگاه چنین
جلوه داد که اینها هرچه هستند چنین اند و روزی که سد حرمتها شکست، نه
که را منزلت ماند نه مه را. از این رو آنان را که در حق صوفیه ارادتی نبوده
است می کوشیده اند تا صوف پوشان دروغین را علم کنند و باور صاحب اعتقادان
را در حق اینان سست گردانند و مگر نه آنست که ظاهرینان را به چشم خویش
بیشتر اعتماد است تا به دریافت و تعقل «گویند خوارزمشاه را نخست در حق
زهاد و صوفیه اعتقادی راسخ بود و فخر رازی می کوشید تا اعتقاد سلطان را
از آنها بگرداند. آخر يك روز دوتن از خربندگان اصطبل خاص را بفرمود
تا خرقه درویشان پوشیدند و بر سر سجاده نشستند. جمعی از شاگردان خویش
را هم مقرر کرد تا بر رسم مریدان برگرد آن دوتن حلقه زدند. پس خوارزمشاه
را نزد آنان برد تا از همت درویشان تبرک جوید و مدد یابد. سلطان پیش آنها
باتواضع و ادب بنشست و نیازها تقدیم داشت. چون از آنجا بیرون آمدند

فخرالدین گفت که این دو شیخ تا دیروز در اصطبل خاص خربندگی می کردند و امروز با جامه صوفیان برسجاده نشسته اند. تنها با پوشیدن خرقة، شاهد حقیقت روی نمی نماید و جز با سعی و مجاهدت نمی توان به حقیقت رسید سلطان اعتراف کرد و از اعتقاد در حق صوفیه باز آمد^{۲۴}. گرچه اعتقادی چنین سست که تنها به خرقة صوفیانه وابسته است ارزش وجودی ندارد اما این نکته را محقق می دارد که به هر حال خرقة جامه تقدس و مایه اعتبار و اعتماد بوده است و هم از این روست که مشایخ بزرگ از پشمینه پوشان دروغین که خرقة را دام تزویر و ریا و یا وسیله گدایی و بی آبرویی می ساخته اند دلی پر خون داشته اند و این را نتیجه آزمندی پیران و تربیت غلط آنان می دانسته اند.

«وقتی در خدمت شیخ خود می رفتم اندر دیار آذربایکان مرقعه داری دوسه دیدم کی (که) بر سر خرمن گندم ایستاده بودند و دامنهای مرقعه پیش کرده تا مرد برزگر گندم در آن افکند شیخ بدان التفات کرد و برخواند: «اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فمأربحت تجارتهم و ما كانوا مهتدین» (بقره، ۱۶). گفتم ایها الشیخ ایشان به چه بی حرمتی بدین مبتلا گشتند و بر سر خلائق فضاحت شدند فرمود که پیران ایشان را حرص مرید جمع کردن بودست و ایشان را حرص دنیا جمع کردن است.»^{۲۵}

پس بیهوده نیست که بزرگان تصوف اگر خطایی از درویشی می دیدند خرقة اش از سر برمی کشیدند و او را به خواری می رانند. استاد امام ابوالقاسم قشیری درویشی را خرقة برکشید و بسیاری برنجانید و از شهر بیرون کرد به سبب آنکه مگر آن درویش را به خواجه اسمعیلک (= اسماعیلک) رفاق نظری بوده است^{۲۶}.

داستان شاعرانه زیر گویای این حقیقت تلخ است که اگر صوفی در خویش و خرقة خویش نداند سگان شهر را نیز بر او اعتسادی نیست.

یکی صوفی گذر می کرد ناگاه	عسایر زد سگی را بر سر راه
چو زخم سخت بر دست سگ افتاد	سگ آمد در خروش و در تک افتاد
به پیش بوسعید آمد خروشان	به خاک افتاد دل از کینه جوشان

چو دست خود بدو بنمود برخاست
 به صوفی گفت شیخ ای بی صفا مرد
 شکستی دست او تا پست افتاد
 زبان بگشاد صوفی گفت ای پیر
 چو کرد او جامه من نانمازی
 کجا سگ می گرفت آرام آنجا
 به سگ گفت آنکه آن شیخ یگانه
 به جان من می کشم آنرا غرامت
 و گر خواهی که من بدهم جوابش
 نخواهم من که خشم آلود گردی
 سگ آنکه گفت ای شیخ یگانه
 شدم ایمن که نبود زو گزندم
 اگر بودی قبا داری در این راه
 چو دیدم جامه اهل سلامت
 عقوبت گر کنی او را کنون کن
 که تا از شر او ایمن توان بود
 بکش زو خرقه اهل سلامت

از آن صوفی غافل دادمی خواست
 کسی با بی زبانی این جفا کرد؟
 چنین عاجز شد و از دست افتاد
 نبود از من که از سگ بود تقصیر
 عصایی خورد از من نه به بازی
 فغان می کرد و می زد گام آنجا
 که تواز هرچه گردی شادمانه
 بکن حکم و میفکن تا قیامت
 کنم از بهر تو اینجا عقابش
 چنان خواهم که تو خشنود گردی
 چو دیدم جامه او صوفیانه
 چه دانستم که سوزد بند بندم
 مرا زو احترازی بود آنگاه
 شدم ایمن ندانستم تمامت
 وزو این جامه مردان برون کن
 که از زندان ندیدم این زبان بود
 تمام است این عقوبت تا قیامت^{۲۷}

نقد سُرخ‌رُود و سُرخ‌رُود پُرشِی

«اما الخيام فانها كخيائيم
و اری نساء الحی غیر نساینا»

سخن از نقد است یعنی سره را از ناسره بازشناختن و این را محکی باید عیار سنج، که هر سنجشی را میزانی باید. اما میزان ما در این نقد چیست؟ مگر نه آنست که سخن از تصوف اسلامی است پس باید که اسلام معیار باشد اما کدام اسلام؟ سخن از چند اسلام نیست. گفتگو از تفاوت دیدگاهها و برداشتها از اسلام است. سرچشمه یکی است اما آبشخورها متفاوت. شریعت است باتکیه بر نص و طریقت است بااعتقاد به تؤول. و مکره این است، که این هردوان، گفته‌ها و کرده‌های خود را مستند به سندی و برخسته از سنتی می‌دانند پس چرا نمی‌توان اقوال صوفیانه را با تقریرات فقیهانه هسائنگ کرد؟ آیا به سادگی می‌توان غزالی فیلسوف، فقیه و صوفی را با ابن جوزی فیلسوف فقیه غیر صوفی دمساز نمود؟ و آیا می‌توان یکی را بردیگری ترجیح داد؟ شاید گفته شود آری مگر نه آنست که خداوند خود فرمود: «انزل من السماء فی شیء فردوه الی الله و الرسول.» (نساء، ۵۹) پس چاره آنست که نمی‌توان حق را از جز آن بازشناخت؟ پاسخ این است که صوفیان و جز اینان هردو مفهوم آیه را می‌پذیرند اما هریکی دلایل و حجج خود را قوی‌تر می‌داند و سخن

از قشر و مغز می راند و باز راه اختلافی به همانجا ختم میشود که آغاز گشته بود.

آیا می توان هموردی عقل و عشق را پایانی تصور کرد؟ و اگر بتوان می توان امیدوار بود که نقطه پایانی برای این کشمکش ها یافت. اما اختلافها چنان عمیق و گسترده است که مشکل بتوان ختم غائله را اعلام کرد و متأسفانه باید اعتراف کرد که از این اختلاف هرگز رحمتی برنخاسته است. آخر چگونه می توان «اللمع ابونصر سراج را محتوی اعتقادات قبیح و کلام پست دانست و قوت القلوب ابوطالب مکی را دربردارنده احادیث باطله.»^۱ آیا به سادگی می توان پذیرفت که احیاء علوم الدین آکنده از احادیث باطله باشد و مؤلف از آن بی خبر؟^۲ و این بی خبری از چیست از جهل یا تعصب آیا به راستی تصوف چنان او را در ربوده است که اصول فقه را به دست فراموشی سپرده است.^۳

و اگر حجة الاسلام غزالی چنین باشد تکلیف دیگران چیست؟ جایی که کتب حارث محاسبی کتب بدعت و ضلالت باشد و پرهیز از آن واجب^۴ و این همان حارث است که «الرعاية لحقوق الله» او مشحون به دعوت زهد و پرهیز است پس بادیگر کتب صوفیه در قرون بعد چه باید کرد؟ آیا می توان در عرصه پیکار «علامه مجلسی» یا مقدس اردبیلی... و «محدث قمی» با احمد و محمد غزالی و عین القضاة همدانی قدم نهاد و جان سلامت برد و گیرم که بتوان، با پهنه بی انتهای ادب چه می توان کرد که هم از سرچشمه زلال قرآن و حدیث مایه می گیرد و هم از جویبار لطیف تصوف و عرفان. شاید گفته شود که این هردو یکی است و اگر اختلافی هست در اعراض است نه جواهر، در بیان است نه در معنی و خدا کند که چنین باشد، اما هرچه هست:

رگزرگ است این آب شیرین و آب شور بر خلائق می رود تا نفع صورت
شاید در گرما گرم بازار تصوف هیچکس چرن ابن جوزی در تلبیس
ابلیس به طور منظم افکار و اقوال و اعمال صوفیان را از نظر تیزبین خود
نگذرانده و تازیانه انتقاد خود را بر آن تندیس بشکوه فرو نیاورده باشد و او
البته تلبیس ابلیس را تنها در این طایفه نافذ ندیده است، فلاسفه، متکلمین،

منجمین، علماء، وعاظ، قصاص، لغوین، زهاد... نیز هر يك به نوعی از دم تیغ زبان و بیان او گذشته‌اند و آیا این بدین معنی است که فلسفه، کلام، نجوم، فقه، و عظم لغت و... فی نفسه علوم یا اعمالی غیر مفید یا زیان‌بخشند؟ و کدام عقل سلیم است که این امر را بپذیرد؟ پس تصوف هم نمی‌تواند به‌عنوان يك اصل مورد بی‌مهری قرار گیرد.

بطور کلی خرده‌هایی که براینان گرفته‌اند دو جنبه متفاوت دارد؟ که یکی اساسی و زیربنائی است مانند رد حدیث ام‌خالد به‌عنوان سند خرقة پوشی و یا غیرموجه دانستن استناد به جریان خلعت بخشیدن حضرت رسول به کعب بن زهیر در امر خرقة بازی و یا حرام شمردن تسزیق و تخریق ثياب و... و دیگر متوجه به شیوه زندگانی صوفیه است مثلاً در قرن ششم هجری (قرن تألیف تلبیس ابلیس) یعنی چه‌بسا که در اصل خللی نیست تا برآن ایرادی باشد اما افراط و تفریطهای قومی نوحاسته و گاه فرست‌طلب موجب گشته است که گرد آرایش به‌دامان پاکان نیز بنشینند و به‌قول مولانا:

ای بسا رزاق گول بی‌وقوف از ره مردان ندیده غیر صوف

تنها رفتار يك یا چندتن چه در جهت صلاح باشد و چه در راستای فساد. نمی‌تواند و نباید محك قضاوت، درستی یا نادرستی يك مکتب باشد. اگرچه کم نبوده‌اند کسانی که از جامه تصوف و تظاهر به آن برای خود آلا ف و الوفی تهیه دیده‌اند و گاه روزانه پنجاه دینار نقره مستسری سلطان داشته‌اند در عوض نیز مردانی بوده‌اند که به‌زان خشك و جامه دلق بسنده کرده‌اند و بر محنت خود را به‌بار منت خلق فروخته‌اند «و شش روز پس از حرکت از سواکن به شهر حلی رسیدیم جامع شهر جامع خوبی است و جسی از در اویش و زهاد در آن بسر می‌برند از جمله شیخ قبوله هندی که از اکبر ملحا بوده و در بر برتن و قلنسودای نسدی بر سر داشت. خلوتخانه شیخ متصل به مسجد بود که نه حصیری داشت و نه فرش، کف آنرا ریگ ریخته بودند و من که به ملاقات او رفتم اثاث منزلش عبارت بود از ابریق و صوف و سفره‌ای از برکت خرما که خشکنان جوینی در آن بود و پیاله‌ای که قدری نسك و کاکوتی در آن بود.»^۷

به هر روی در این مقال سعی بر آنست که آنچه را گفته و به پاسخ شنیده‌اند با زبان نقد بیان شود و قضاوت را به خرد سنجشگر خوانندگان واگذارد و روشن است که تنها خرقه و خرقه پوشی مورد مذاقه خواهد بود نه تمامی جریان تصوف.

۹- نقد مستندات خرقه

از اموری که صوفیان همواره کوشیده‌اند تا از آن سود برند تکیه بر آیات قرآنی و قول و فعل پیامبر و یا رفتار و گفتار خلفای راشدین و صحابه و تابعین است. البته در اینجا مقصود آن نیست که مستندات آنان بخصوص احادیث نبوی از نظر سلسله روایت یا صحیح و سقیم بودن متن و بامطابقه الفاظ بامفاهیم مورد دقت قرار گیرد چه آنکه اکثر و یا تمام آن احادیث در کتب صحاح سته موجود است و همین در حد مقصود ما کافیت. بحث از چگونگی بهره‌برداری صوفیان از این احادیث و چگونگی انطباق آنها با خواسته‌های خویش است.

از جمله این احادیث که تقریباً در همه کتب صوفیه موجود است حدیث ام‌خالد است که آن را سنتی برای پوشیدن و پوشاندن خرقه به حساب آورده‌اند و داستان آن، چنان که گذشت، این بود که حضرت رسول (ص) گلیمی سیاه و کوچک را از میان جامه‌ها برگرفت و به ام‌خالد - نامش امه و نام پدرش خالد بن سعید العاص - عطا فرمود و گفت بدار و کهنه کن. ابن جوزی اصل این روایت را می‌پذیرد اما معتقد است که این احسان پیامبر از آن رو بود که دل دخترکی مهاجر را شاد کند نه اینکه این را سرآغاز سنتی برای یاران و پیروان خویش قرار دهد و اگر بنا بود صوفیه بدین امر استناد جویند چرا به جای آنکه خرقه برتن بزرگان کنند چونان پیامبر کودکی را بر نمی‌گزینند و بر او نمی‌پوشند؟ و چرا ایشان پوشیدن خرقه‌های سیاه را - همرنگ جامه‌ای که به ام‌خالد دادند - شعار خویش قرار نمی‌دهند؟^۸ اگر از

ابن طاهر مقدسی که این حدیث را به عنوان سرآغاز «سنتی در پوشیدن خرقه از دست شیخ» نقل کرده است^۹ بگذریم دیگر مشایخ بزرگ صوفیه همچون سهروردی تکیه بر این حدیث را به عنوان سندی مشخص برای لباس خرقه نمی پذیرند و می گویند «خرقه پوشی بدین ترتیب که در این زمان هست در زمان پیامبر (ص) نبوده است بلکه این از استحسان شیوخ است.»^{۱۰} و در حقیقت، گویی سهروردی و رهروان او با ابن جوزی در پاسخگویی به ابن طاهر همصدایند. و اگر فرض کنیم که بهر حال گوشه چشمی به حدیث امخالد دارند بیشترین تکیه آنان بر دو جمله «ابلی و اخلقى» است نه اعطاء گلیم از پیامبر به امخالد. کهنگی را می خواهند نه پوشش صوف را و اینکه ابن جوزی می گوید چرا صوفیه خرقه را بر کودکان نمی پوشند چنانکه پیامبر امخالد را پوشید باید گفت در آنجا جز آنچه حضرت کرد مقدور نبود زیرا آنچه بود گلیمی سیاه و کوچک (= قیصه سوداء صغیره)^{۱۱} بود. و جامه کوچک را چگونه می توان بر اندام بزرگ پوشاند و آیا نمی توان استدلال کرد که اینجا نه اجرای يك حکم نبوی بلکه تشبه به کار آن حضرت است و بس.

و اینکه می گویند چرا رنگ سیاه را در خرقه ها بکار نمی برند، باید گفت چنین نیست بلکه این رنگ یکی از الوان خرقه است * به هر حال شاید سخن عزالدین محمود کاشانی فصل الخطابی بر این مقال باشد که «این کار خرقه پوشی را گرچه سندی صریح نیست لیکن چون متنفس فواید است و مزاحم سنتی نه، مختار و مستحسن بود.»^{۱۲} اگر ابن جوزی زنده می ماند و فی المثل نظر مجدالدین بغدادی را در این باره می دید مهربانانه تر به پاسخگویی ابن طاهر بر می خاست. این مرد بزرگ چنانکه در بخش اسناد خرقه گذشت باتکیه به حدیث کسا می خواهد سنتی برای لباس خرقه بیابد غافل از اینکه این پیامبر و اهل بیت او بودند که به کسای معهود حرمت بخشیدند و این ملامت ذاتی آنان بود که آیه تطهیر را در شان شان نازل ساخت نه به دلیل فراهم آمدن آنان در زیر بالا پوشی. خرقه نیز علی القاعده باید چنین باشد، حرمت لباس به وجود

* به بخش الوان خرقه مراجعه شود.

پوشنده آنست و نه برعکس.

۲- نقدی بر صوف پوشی

صوفیان، پشمیه پوشی را به پیامبران و اولیاء الله و حتی به فرشتگان نسبت می دهند در حالی که مخالفان آنها این را شعار خاص رهبانان مسیحی می شمردند و پرهیز از آن را واجب^{۱۳} باینکه نمی توان این حقیقت را انکار کرد که رهبانان، پشمینه پوش بوده اند اما این نشان ساده دلی بسیار است اگر صوف پوشی را نشان انحصاری آنان بدانیم و این را دلیل حمله به صوفیه سازیم زیرا چنانکه در بخشهای پیشین آمده است سالها پیش از عیسی مسیح پیامبرانی صوف برتن آراسته اند همچون موسی و... وانگهی صرف این که این جامه را روزگاری کسانی پوشیده اند نمی تواند دستاویزی باشد که دیگران آن را نپوشند مگر آن که عوارضی دیگر از قبیل شهرت طلبی و تظاهر و یا... در کار باشد که در این صورت نه تنها صوف بلکه هر جامه دیگری را شامل خواهد شد و حرمت آن امری عرضی خواهد بود نه ذاتی. گرچه ترسا و ترسازاده بودن برخی از صوفیه نخستین و تشرف آنان به اسلام می تواند این خارخار در ذهن آدمی ایجاد کند که بالاخره نمی تواند بین اینان و آنان مشابهتی نباشد...

۳- نقدی بر مرقعه پوشی

مرقعه پوشی شعار صوفیه است و این عمل را مستند به اسنادی می دانند که ذکر آن پیش از این رفته است* . ابن جوزی نیز قبول دارد که در صدر اسلام پیامبر جامه خویش را وصله می زد، لباس عمر وصله دار بود و او پس قرنیه، مرقعات را از مزابل برمی چید و در فرات نمازی می کرد و به هم برمی دوخت، اما اینان از سرناچاری و ضرورت چنین می کردند و روزی که

* به کلمه مرقعه مراجعه شود.

در کار مسلمانان گشایشی پدید آمد پوششهایی چنین را ترك گفتند پس صوف پوشی مسلمانان نخستین نمی تواند سنتی باشد برای صوفیان رسمی روزگاران بعد.

او می گوید «من به چهار دلیل پوشیدن فوطه های مرقع را خوش نمی دارم نخست اینکه این، جامه پیشینیان (= مسلمانان نخستین) نبوده است و اگر گاه آن را پوشیده اند تنها به دلیل فقر و ضرورت بوده است. دیگر اینکه این جامه بیانگر فقر و بی چیزی است حال آنکه مسلمان را فرمان داده اند که نعم الهی را که بدو ارزانی داشته اند بنمایاند تا دیگران نیز اثر آن نعمتها را بر او مشاهده کنند. سدیگر آنکه مرقعه نشان زهدنمایی و پارسایی است در صورتی که زهد امری است نهفتنی نه گفتنی و سرانجام اینکه این پوشش آدمی را همرنگ کسانی می کند که از راه شریعت کنار گرفته اند و من تشبه بقوم فهو منهم.»^{۱۴}

اینکه ابن جوزی مرقعه پوشی پیامبر (ص)، خلفا و صحابه را تنها به دلیل نیاز و ضرورت می داند امری است قابل تأمل و تردید. گیرم که اهل صفة و اویس قرنی ناچار از پوشیدن مرقعات بوده اند درباره عمر بن عبدالعزیز چه می توان گفت؟ آیا او به عنوان زهد و اعراض از دنیا، جامه، کهن داشت یا به دلیل فقر مادی؟ قطعاً عامل آن فقر نبوده است چه آنکه مشهور است در زمان او چنان رفاهی نسبی در میان مسلمانان موجود بود که مستحق زکات را به دشواری می توانستند جست. آیا اینکه فاطمه هسر او می گوید: «به خدا او پیرهنی جز آنچه پوشیده است ندارد»^{۱۵} دلیل بی اعتنایی خلیفه به دنیا نیست؟

در ایراد دوم، دیگران نیز با ابن جوزی هم عقیده اند و هم از پیامبر (ص) نقل می کنند که آن حضرت مردی را که جامه کهن به تن داشت می توانست به از آن پوشد - از خلق پوشی منع فرمود^{۱۶} اما به هر حال جای این حرف باقی است که هرگز آنان جامه صوف را بعنوان شعار رسمی نه پوشیده و نه تجویز کرده اند و اما اینکه زهد پوشیدنی است نه سودنی، باید گفت که این امری وابسته به نیت آدمی است. چه بسا که اصرار در پوشیده

نگهداشتن امری و بدین کار دل خوش بودن خود نوعی تظاهر و ریا تلقی گردد. اگر هدف خداست، او از عیان و نهان آگاه است و اگر جز او منظور است نمایاندن و پوشاندن هر دو یکسان است و سرانجام اگر مقصود از کناره گرفتگان از راه شریعت صوفیه اند این قضاوتی از پیش ساخته است و تحصیل حاصل و چگونه می توان قومی را که از نخست بی دین نامیده ایم با معیار دین آنان را بسنجیم.

نتیجه آنکه مرقعه پوشی نیز نمی تواند بذاته امری ناروا باشد مگر با عواملی خارجی.

۴- نقدی بر طهارت جامه

ابن جوزی یکی از مشخصات صوفیه را که به دیده انکار می نگرد زیاده روی در نظافت و طهارت است^{۱۷} اما روشن نمی دارد که مقصود او از این اسراف در طهارت چیست؟ اگر مقصود او وسواس صوفیه به هنگام وضو ساختن و تغسیل است سخنی جداست هر چند نه خود بدین امر اشارتی دارد و نه در متون صوفیه نمونه های بارزی برای آن می توان یافت حتی در صفوة التصوف که ابن جوزی بیشتر به پاسخگویی بدان پرداخته است با اینکه بابی در طهارت دارد اما از کثرت آن در این باب خبری نیست^{۱۸} برعکس در میان این قوم از جامه های شوخگین و وسخ برگرفته فراوان توان دید و حتی انتخاب خرقة کبود و سیاه از آن رواست که شوخ و چرك برتابد و به شستشویس نیازی نباشد و اگر این چرکین پوشان را می گفتند که چرا جامه بنشوری؟ در پاسخ می گفتند «ای دوست از اشتغال به حق به غسل نمی پردازیم.»^{۱۹} در میان صوفیان کم نبوده اند کسانی که عمری را با يك جامه بسر می برده اند و به گمان خود چنان بی اعتنا به زندگی دنیوی که کژدم در مرقعات آنها خانه می کرده است بنابراین آنچه قابل اعتراض است نه افراط در طهارت که بی اعتنایی به آنست و جای این سؤال همواره باقی است که آیا اینان نظافت را از ایمان نمی دانسته اند؟ آیا

نمی پذیرفتند که اشتغال به حق علاوه بر قلب پاک جامه پاک نیز می خواهد؟ آیا نخوانده بودند که پیامبر بیست صفت برای مؤمن برشمرده است که اگر یکی از آنها را بکار نیندد در بنای ایمانش خلل خواهد آمد «عشرون خصلة فی المؤمن فان لم تکن فیه لم یکمل ایمانه ان من اخلاق المؤمنین یا علی: الحاضرون الصلاه... المطهرون اطمارهم...»^{۲۰} گرچه بسیاری از مشایخ را جامه های پاک و پاکیزه بوده است اما شوخگین بودن خرقه ها تقریباً امری عادی به حساب می آمده و عکس آن مورد انکار و اعتراض. «گفته اند که ابوسلیمان دارانی جامه ای سپید و پاک پوشیده بود. گفتندش چه می شد اگر پیرهنی به از این می پوشیدی، گفت کاش که قلب من در میان قلوب همچون پیراهنم در میان جامه ها بود.»^{۲۱} از پاسخ دارانی چنین برمی آید که جامه مورد پسند صوفیان آن زمان جامه ای ناشسته و چرک آلود بوده است. سخن را با گفته ای از ابونجیب سهروردی در آداب المریدین بسربریم که «پیغمبر (ص) بدید شوخی بر جامه قومی که آمده بودند گفت آخر آن چیز که جامه را بدان بشتی نیافت؟ و فرمود که انگار که درویشی از خدای تعالی است شوخگنی جامه از چیست؟ و هم او (ص) گفت به درستی که خدای تعالی شوخ را دشمن دارد»^{۲۲}.

۵- نقدی بر خرقه به عنوان لباس شهرت

«به رنگ جامعه در آمدن و همرنگ جعاعت شدن» البته نه در معنای منافقانه و مزورانه آن که آدمی چون شاخکی لطیف یا پشه ای ضعیف خطامشی خود را با جهت وزش باد تعیین کند و هم مشروط بر آنکه فساد تار و پود جامعه را در برنگرفته باشد خود سنتی سنیه است. زیرا جهت فطری و عسومی جامعه در خط اعتدال و میانه روی است بدور از افراط و تفریط. و گزینش راهی برخلاف این موجب انگشت نمایی و برخاسته از شهرت طلبی است و این نارواست. سفیان ثوری گفت: آدمی را هیچ نیکوتر از سوراخی نسی دانه که در آنجا گریزد و خود را ناپدید کند که سلف کراهیت داشته اند که جامه

انگشت نمای پوشند یا در کهنگی یادرنوی. بل که چنان می باید که حدیث آن نکنند.^{۲۳}

ابوذر از نبی اکرم روایت کرد که «من لبس ثوب شهرة اعرض الله عنه حتى يضعه»^{۲۴} - آنکس که لباس شهرت درپوشد خدای از او روی برتابد تا آنگاه که آنرا واگذارد. اما این جامه شهرت چیست؟ پیامبر (ص) خود در جایی دیگر آنرا به ما شناسانده اند. لباس شهرت لباسی است که از حد اعتدال و اقتصاد درگذرد و این یا در بافت جامه است، بیش از حد تنگ بافت یا درشت بافت، و یا در جنس آن بیش از اندازه نرم یا خشن، و یا در اندازه آن، کوتاه یا بلند^{۲۵} ساده تر هر لباسی که به هر عنوان موجب انگشت نمایی شود خواه در رنگ و جنس و بافت باشد خواه در بکار بردن آن در غیر موضع خویش همچون خرقه بر سر نهادن صوفیان به جای بستن عمامه^{۲۶} و خواه خرقه ای باشد ملمع که الوان نامتجانس آن موجب جلب نظر این و آن شود^{۲۷}. اینها همه و همه لباس شهرتند و گرچه به قول سفیان ثوری مشایخ سلف از پوشیدن آن اکراه داشته اند ولی گویا رفته رفته و در قرون بعد این جامه خود شعاری دلخواه برای جمعی صوفی نما گشته بود و دلیل آن علاوه بر تذکار مکرر احادیث نبوی از آن گونه که دیدیم و یا احادیثی از این دست که «هر کس که لباس شهرت به تن کند خدایش در قیامت جامه خواری درپوشد.»^{۲۸} و یا هر کس که صوف درپوشد تا بدان مردم او را بشناسند بر خداوند است که او را جامه ای از بیماری گری بپوشاند تا بند بندش از هم جدا شود^{۲۹} قرار دادن پرهیز از آن در برنامه و آداب صوفیگری است. غزالی آنجا که آداب تصوف را برمی شمرد چنین می گوید: «قلة الاشارة و ترك الشطح فى العبادة و التمسك بعلم الشريعة و دوام الكد و استعمال الجد و الاستيحاش من الناس و ترك الشهرة فى اللباس و اظهار التجميل»^{۳۰} - حاصل سخن آنکه اگر صوفی، پشمینه پوشد تا از این راه کسب شهرتی کند یا مردمش به دیده احترام بنگرند این جامه براو حرام است و گر نه صرف صوف پوشی منعی ندارد.

۶- نقدی بر تخریق و تمزیق ثیاب

در رابطه تنگاتنگ ادب و عرفان به یقین بحثی دل انگیزتر از وجد و سماع و دست کوبی و پای افشانی که خرقه دری و خرقه افکنی جزء لاینفک آنست نیست. این همه اصطلاحات دلکش که دفتر پربار ادب را رونق و کمال می بخشد برخاسته از همین مراسم و مجالس است و بالطبع لبه تیز تیغ انتقاد نیز بیش از هر جا متوجه این بخش است باز هم در اینجا عقل و عشق، دوراندیشی و پاکبازی رویاروی هم قرار می گیرند. از یک سو ابن جوزی است که تخریق ثیاب را اسراف می شمرد و ازدگرسو کسانی هستند که در راه دوست جان را نیز به چیزی نمی شمردند و گذشته از این امر که پیش از آن بحثی به میان آمده است بیشترین تکیه منقدان در این مقال بر سه موضوع است:

الف- بررسی و رد اسناد صوفیه در این باب.

ب- انکار قول صوفی مبنی بر غلبات وجد بر آدمی به هنگام سماع و جامه دریدن در چنین حالتی.

ج- مسأله تملك یا عدم تملك خرقه های به میان آمده.

اینک به اختصار به توضیح هر یک می پردازیم.

الف- بررسی و رد اسناد صوفیه در این باب:

این امر را در سه بخش می توان مورد بررسی قرار داد:

۱- جامه هایی که در عالم هشیاری بردرند.

۲- جامه ای که در عالم بی خودی چاک زنند.

۳- جامه هایی که پس از نشستن غلبات وجد پاره کنند.

گرچه در بخش خرقه های سماعی و غیر سماعی از هر یک به تفصیل سخن رفته است اما در اینجا از دیدگاه نقد و خاصه با توجه به نظرات ابن جوزی به تقصیه می نگریم.

۱- جامه‌هایی که در عالم هشیاری بردارند.

«شبلی را عادت بر این بود که چون جامه‌ای بر تن می‌پوشید جایی از آن را پاره می‌کرد و چون بر او خرده می‌گرفتند به آیه شریفه «فطفق مسحاً بالسوق و الاعناق» احتجاج می‌نمود و گویا بر این باور بود که اگر در کار او و تخریق جامه فساد است در کاری که سلیمان نبی نیز کرد چنین احتمالی هست. نخست شأن نزول و ترجمه آیه را بیان می‌کنیم و سپس به سخن ابن جوزی و نقد آن می‌پردازیم.

روزی سلیمان نبی (ع) پس از اتمام نماز ظهر به تماشای اسبانی تیز تک بر می‌خیزد - گویا هزار اسب که برای جهاد آماده شده بود - و چنان بدین کار مشغول می‌شود که وقت نماز در می‌گذرد. او متأسف از اینکه متاع قلیل دنیا او را از یاد پروردگار غافل کرده است دستور به بازگرداندن اسبان می‌دهد و آنها را پی می‌کند و گردن می‌زند^{۳۱}. برای این کار سلیمان انگیزه‌ها و دلایل ویا توجیهاتی ذکر کرده‌اند، از آنجمله که گوشت اسب حلال و کار سلیمان روا بود خاصه آنکه گوشت آنها را در راه خدا تصدق کرد. بهر حال کاری که سلیمان کرد بر اساس صلاح بود و نه بر پایه فساد چه آنکه او معصوم بود و از خطا محفوظ و مصون و این کار او را نمی‌توان مجوزی بر پاره کردن جامه شبلی دانست. و این عمل شبلی که بی‌هیچ قصد صوابی صورت گرفت جز فساد نبود^{۳۲}.

حق با کیست؟ شبلی یا ابن جوزی؟ به راستی مستند ساختن کار شبلی به عمل سلیمان چگونه توجیه‌پذیر است. آیا شبلی چنین می‌پندارد که اسبان، مانع از عروج سلیمان به معراج عبادت خداوند بودند و سلیمان بناچار آن موانع را از پیش پای خویش برداشت؟ و آیا مقصود شبلی از بردیدن جامه این نبوده است که نفس را از تبختری که به هنگام پوشیدن لباسی نو دست می‌دهد وارهاند؟ و آیا شبلی در پاسخ به آن کس که بر او و کار او خرده می‌گیرد نمی‌خواهد رندانه پاسخ دهد که:

راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را به هر حال آنچه شبلی می گوید نوعی تأویل است و تصوف جز تأویل نیست.

۲- جامه ای که در عالم بی خردی چاک زنند:

«از خود بیخود بودن و قصد معینی در سر پرورانیدن» محال است و این بزرگترین ایرادی است که بر صوفی مجذوب و مغلوب سماع می توان گرفت. ناقدان می گویند قصد، نشان هشیاری است در صورتیکه صوفی معتقد است که جامه را در عین بی خودی و ناهشیواری برتن می درد. پس چگونه در این حال می توان خرقه را به قصد قوال یا جمع یا هردو افکند؟ این اجتناع نقیضین است و محال. یا آن سخن، بیهوده است یا این و در هر دو صورت قول صوفی را جز بر بیهوده گویی نمی توان توجیه کرد.

و آیا این خرقه دری را می توان با کار موسی مقایسه کرد که چون از میقات باز آمد و قوم خویش را به گوساله پرستی مشغول دید الواح را فرو افکند تا درهم شکست. گیرم که چنین باشد. آیا حالت استغراق صوفیان نیز چونان حالت موسی است؟ و آن گهی آیا صرف ادعا مشکلی را حل می کند. آیا گفتن اینکه نمی دانم چه می کنم می تواند اسرافکاریها را موجه جلوه دهد. آیا اگر کسی مسکر نوشید و مست شد خطاب و عتاب شرع از او برخاسته است؟ آیا او را از نزدیک شدن به خسر باز نداشته بودند؟ آیا عاملی که صوفی را به چنین حالی - وجد و شوق - می کشاند نفس رحمانی است یا جنود شیطنی؟ و اگر برانگیزاننده او خداوند است پس چگونه خدای او را در پناه خویش از چنین خطابی (تسزیق ثیاب و اسراف) باز نمی دارد؟^{۳۳}

۳- جامه هایی که پس از نشستن غلبات شوقی پاره کنند:

اگر بتوان جامه دری را در عالم وجد به گونه ای مجاز شرد این غسل را پس از فرونشستن آتش استغراق چگونه می توان جایز دانست. این اسراف

صرف است. سخن تنها از خرقه‌های مجروح نیست بلکه خرقه‌های درست و خرقه‌های موافقت را نیز چاک کنند. غزالی این عمل را مباح می‌داند زیرا به عقیده او قطعات مربع شکلی که از این راه به دست می‌آید در جای دیگری بکار می‌رود. یا از مجموعه آن مرقعه‌ای حاصل می‌شود. و یا هر وصله‌ای بر جای جای جامه‌ای مندرس می‌نشیند. ابن جوزی پس از اینکه شگفتی خود را از این گفتار بیان می‌دارد و اینکه دوستی تصوف او را از اصول فقه شافعی دور ساخته است به پاسخ برمی‌خیزد و می‌گوید چرا قطعات چهار گوش؟ اگر آنها را به صورت رشته‌های طولانی نیز درآرند قابل استفاده خواهد بود. با نیمی از شمشیر شکسته نیز می‌توان پیکار کرد اما دستورات شرعی به‌فوائد عامه و امور کلی عنایت دارد.^{۳۴}

«تملك يا عدم تملك خرق»

وجوه مختلف خرقه افکندن و احکام آن و اینکه خرقه از آن کیست؟ قوال یا جمع و یا هر دو بیش از این بشرح گفته شد و اینجا سخن از روا یا ناروا بودن این کار نیست مسأله تملك و یا عدم تملك مطرح است. اینک به استدلال ابن جوزی در ابطال تملك خرقه افکنده می‌پردازیم او می‌گوید: «اگر مستمع هشیار باشد شرعاً نمی‌تواند خرق جامه کند و اگر حالت وجد بر او غالب باشد حق تصرف در مال خود ندارد که بخواهد ببخشد یا آن را به دیگری واگذارد و اگر چنان از خود بیخود شده باشد که جامه‌اش در افتد و نداند، پس هیچکس حق تملك جامه او را نخواهد داشت و اگر خرقه را در حال سماع به سوی قوال پرتاب کند به صرف این کار تملك دست نخواهد داد زیرا تملك جز از طریق عقد شرعی امکان پذیر نیست و پرتاب کردن کجا و عقد کجا؟» او سپس به نوعی داوری میان گفتار مشایخ و خواجه عبدالله انصاری می‌پردازد. توضیح آنکه بیشتر مشایخ در توزیع خرقه افکنده در سماع خواه از مستمع فرو- افتاده باشد و خواه به موافقت او، بر اساس «من قتل قتیلا فله سلبه» عمل

می کنند و خرقه را به قوال تسلیم می دارند. اما پیر هرات می گوید خرقه درست از آن قوال و خرقه مجروح از آن جمع است^{۳۵}. ابن جوزی با اساس این سخنان چه از خواجه عبدالله باشد و یا دیگر مشایخ مخالف است و دلیل او اینکه از نظر فقهی آنچه را که به کسی بخشند از آن اوست خواه آن چیز سالم و یا معیوب باشد و دیگران را حق هیچگونه تصرفی در آن نیست؛ اما در میان این دو امر - به گمان او باطل - سخن انصاری را نارواتر می داند زیرا آنچه که خرقه را مجروح ساخته است قول قوال است پس خرقه افتاده از آن اوست نه جمع و گویا همین اختلاف نظرها و مباحث جنجال برانگیز در قرون پنجم و ششم موجب آن گشته است که بعدها نتوانند در این باره نظری قطعی ابراز دارند. آخرین سخنی که در باب تملك گفتنی است بخشی در بین ابن طاهر و ابن جوزی است؛ ابن طاهر معتقد است که خرقه های افکنده را نمی توان به بیع و شری گذاشت و مستند او حدیثی است از پیامبر (ص) خطاب به عسر که «لا تعد فی صدقتك»^{۳۶} ابن جوزی به کندی فهمی و عدم حقیقت جویی ابن طاهر می تازد و می گوید «آخر خرقه ای که از تصرف مالك آن خارج نشده است چگونه می توان فروخت» که استناد آن به حدیثی لازم آید یا نه^{۳۷}. شاید این گفتار ابن خلدون بتواند مهر پایانی بر این خصومتها زند که «فهم کسانی که در طریقت ایشان (صوفیان) شرکت نمی جستند از درك ذوقها و وجدهای ایشان در این امور عاجز بود و دسته ای از صاحبان فتوی منکر ایشان بودند و گروهی با طریقت ایشان مخالفت نداشتند و در رد و قبول این طریقت برهان و دلیل سودی ندارد زیرا طریقت تصوف از قبیل امور وجدانی است.»^{۳۸} هر چند این سخن می تواند دستاویز هر فرقه و نحله ای قرار گیرد که من مصیب و خصم مخطی؛ درك شما از فهم حقایق قاصر است و خطا در اینجاست که سخن شناس نیستید و گرنه سخن اهل دل مصون از خطاست.

حاصل سخن

ابغض العباد الى الله من كان ثوبه خيراً من عمله ان تكون ثيابه ثياب الانبياء و عمله عمل الجبارين^{۳۹}.

خدا ز آن خرقه بیزار است صدار
که صدمت باشدش در آستینی

(حافظ)

بیشترین و مؤثرترین ضربه‌ها را دوستان نادان یا دشمنان دانا بر پیکر يك اجتماع فرود می‌آورند این اجتماع هرچه می‌خواهد باشد. صوفیه نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده و نیستند. از این رو کسانی که به نقد طریقت آنان برخاسته‌اند تنها اندکی به اصول اعتقادی و حتی عملی ایشان تاخته‌اند و بیشتر تظاهر به تصوف، عدم هماهنگی گفتار با کردار و زهد ریائی را به باد انتقاد گرفته‌اند و کدام مکتب و مرام است که در طول تاریخ بالیدن خویش، دچار انحراف و اعوجاج نگشته باشد و یا هودجویانی خود را بدان وابسته نکرده باشند و موریانه‌وار آن را از درون تهی نساخته، اما استواری بنا را به بنیان استوار آن باید سنجید که «اتباع المذهب اولی من اتباع ارباب المذاهب»^{۴۰}. بنیانگذاران تصوف، سلفی صالح بودند و اگر خلفی طالح پاس حرمت پدران خویش نهادند و از در بی‌حرمتی درآمدند باید که هر کدام را در جایگاه خویش نشاند و پایگاهشان را جدای از یکدیگر مشخص ساخت. حتی مردانی چون ابن جوزی نیز ناگزیر از آنند که صوفیانی راستین چون بشر حافی، جنید بغدادی و سری سقطی را بستایند و از روزگار خوش آنان یادکنند^{۴۱}. ابن خلدون نیز متصوفه پیشین را که در رساله قشیری نام آنان آمده است از ناموران ملت بشمار می‌آورد^{۴۲}. نکته قابل ذکر دیگر اینکه هیچ‌بره‌ای از زمان نتوانسته است، کمال مطلق جویان را خرسند کند و در این راه هرچه بیشتر جسته‌اند کمتر یافته‌اند و چون چشم گشوده و در پیرامون خویش اغلب

روی وریا دیده‌اند خاطر به‌یاد شیرین گذشته‌ها سپرده و باحسرت از آن روزگاران یاد کرده‌اند و آرزوی بازگشت آنرا در سر پرورانده‌اند. محمدبن طاهر در قرن پنجم که عصر شکوفایی عرفان است «انکارکنندگان صوفیه را بیش از معتقدان بدانها می‌بیند و آنانرا نیز در انکار خویش محق می‌داند زیرا کسانی دم از تصوف می‌زنند که گفتارشان به صوفیه می‌ماند و کردارشان در جهت خلاف آنان است؛ نه از مصاحبت شیخی ادب آموخته‌اند و نه از تفقه در دانش سرمایه‌ای اندوخته و تنها تصوف را دستاویزی برای وصول به آرزوها و برآمدن حاجاتشان ساخته‌اند.»^{۴۲} بزرگان صوفیه خود وقوف کامل داشته‌اند که تصوف راهی پرسنگلاخ است و درنوردیدن آن بسیار دشوار؛ مدعیان، فراوان وره به‌انجام برندگان اندک. از این رو می‌کوشیده‌اند که هرکس و ناکس را سرمایه تصوف نبخشند که مبادا در بازار متاع دنیا با آن به سودا پردازند. جنید پس از شنیدن خبر مرگ بوبکر کسایی دینوری گفت: کاش وی آن مسألتها که از من پرسیده بود بشتید (= می‌شت) گفتند که او آنرا شسته است. جنید شادگشت. شیخ الاسلام انصاری می‌گوید که جنید نه از آن می‌ترسید که آن به دست عام افتد یا به دست سلطان؛ از آن می‌ترسید که به دست صوفیان افتد و از آن بازار فرا سازند یعنی به قبول جستن و سخن گفتن که از هزار صوفی يك عالم بود. صوفی را آن تمام بود که می‌شنود و می‌داند. از این قوم دلیل فصیح بود نه زبان؛ آری:

ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست پس به هر دستی نباید داد دست

و به قول ابو عبدالله دینوری نباید فریب ظاهر اینان خورد و بدانان به دیدن اعجاب نگریست زیرا که اینان ظاهر خویش را به بهای خراب کردن باطن آراسته‌اند.^{۴۵}

صوفی نمایان - و نه صوفیان - گاه خرقه را دام نام و زن می‌ساختند و عوام الناس که اینان را بدینگونه می‌دیدند مهر رد بر پیشانی همدان می‌نهادند و اعتقاد به جمله بد می‌کردند.^{۴۶}

صوف پوشیدن که روزی نشان زهد بود، دکانی گشت که در آن

کالای ریا و طمع عرضه می‌شد.

«یحیی بن معاذ گوید صوف پوشیدن زهد نیست، دکانی است و سخن گفتن اندر زهد پیشه است و صحبت قافله کردن طمع داشتن است و این همه بند است.»^{۴۷} و آیا جای چنین مردمان جز دوزخ تواند بود؟ شیخ ابوالحسن سیروانی گفت که از ابوالخیر تیناتی شنیدم که گفت: مرا اشراف دادند بر دوزخ بیشتر اهل آن اصحاب رکوه و مرقع دیدم^{۴۸}. اینان درخور دوزخند از آن روی که جامه پارسایان برتن و آزمندی دنیاپرستان در دل دارند، گرگانی میشدند تا خلق را بفریبند، ازرق لباس و دل‌سپهند و با زهد ریائی خویش بر خداوند دروغ می‌بندند^{۴۹}. اینان نه به خاطر خدا و تحمل ریاضات و تزکیه نفس و تصفیه باطن که برای خوش‌آیند مردمان صوف پوشند و این، سخن حارث محاسبی است که خود از سر خیلان تصوف زاهدانه است.^{۵۰}

خالص برای الله ازین ژنده‌جامگان بی‌زرق و بی‌نفاق یکی خرقه‌دار کو؟
 اندر میان صنفه‌نشینان خانقاه يك صوفی محقق پرهیزگار کو
 در حلقه سماع که دریای حالت است بر آتش سماع دلی بی‌قرار کو
 در رقص و در سماع زهستی فنا شده اندر هوای دوست دلی ذره‌دار کو
 مردان مرد و راه‌نمایان روزگار زین پیش‌بوده‌اند درین روزگار کو^{۵۱}
 بوسعید مهنه نیز ازین کبودپوشان که صوفی را به جامه می‌خرند خونها به‌دل دارد. «شیخ گفت - قدس الله روحه - که یکی بهشت بر خواب دید و خوانی نهاده و جماعتی نشسته او خواست که بدیشان نیز موافقت کند یکی بیامد و دست او بگرفت و گفت جای تو نیست این خوان کسانی است که يك پیراهن داشته‌اند و تو دو داری، تو با ایشان نتوانی نشست. شیخ ما گفت اکنون خود، کار بدان آمده است که مرقعی کبود بدوزند و درپوشند و پندارند که همه کارها را راست گشت بر آن؛ سرخم نیل بایستند و می‌گویند که یکبار دیگر بدان خم فرو بر تا کبودتر گردد که چندان دانند که صوفی این مرقع کبود است و همگی خویش به آن آورنده‌اند و در آراستن و پیراستن مانده و آنرا صنم و معبود خویش کرده و در آن روز که شیخ این سخن می‌گفت شیخ را

فرجی فوطه دوخته بودند و پوشیده داشت، گفت ما را کنون مرقع پوشیده‌اند بعد هفتاد و هفت سال که ما را درین، روزگار شده است و رنجها و بلاها درین راه کشیده آمده است و شب‌وروز یکی کرده آمده است، پس از این همه، ما را مرقع پوشیده‌اند اکنون هرکسی آسان مرقعی بدوزند و به‌سر فرو افکنند.^{۵۲}

صوف هست و صفا نیست به‌چرخ نیلگون‌مانند کبود جامه و دل بی‌صفا:
چون صوفیان صورت در نیلگون و طایی
نیک از صفت چو ایشان دور از صف صفایی^{۵۳}

احمد جام ژنده‌پیل با فریادی رساتر و دلی پردردتر ازین مرقع‌پوشان ناصوفی داد دل می‌ستاند که «این راه درویشان را قومی ناجوانمردان خراب کردند به‌هرجا که از این کاهلی، بی‌دیانتی، ناجوانمردی، زندقی، اباحتی، منافق طبیعی بود دراین راه درآمدند و هرکسی مرقعی دربرافکندند و خود را براین قوم بستند که این عالم درویشان عالمی بلند است و ولایت فراخ و دولت بی‌نهایت هرکسی و هر ناپیراسته‌ای و ناتراشیده‌ای روی به آستانه دولت ایشان نهادند و خود را به‌میان این قوم افکندند که از ایشانیم.»^{۵۴} غافل از آنکه:

به دستار و به دراعه نباشد قیمت عارف

که عزت ز آستین نبود ید بیضای موسی را^{۵۵}

و حاصل سخن همانست که سعدی گفت که «یکی از مشایخ را پرسیدند از حقیقت تصوف. گفت پیش از این طایفه‌ای درجهان بودند به‌صورت پریشان و به‌معنی جمع اکنون جماعتی هستند به‌صورت جسع و به‌معنی پریشان»^{۵۶}. نکته‌سنجان و ظریفان نیز از این جو فروشان گندم‌سای غافل نمانده و لطیفه‌ها پرداخته‌اند «صوفیی را گفتند جبهات بفروش. گفت: صیاد اگر دام خویش بفروشد چه گونه شکار کند» و «عالمی را پرسیدند صوفیان کیانند گفت: بسیار خوارانی رقاص»^{۵۷} و هم اینانند که شاعری صوفی مسلک آنان را بدین گونه مخاطب قرار می‌دهد.

ایا درویش رعنا چو مطرب باسماعت خوش

به نزد رهروان بازی است رقص خرس وار تو

چه گویی نی روش اینجا به خرقه ست آب روی تو

چه گویی همچو گل تنها به رنگ است اعتبار تو^{۵۸}

خطر آنجا اوج می گیرد که این شکم پرستان رقص راه دربار شاهان را پیش گیرند و در برابر درمی چند مهر سکوت به لب زنند «صوفی به نزد امیری رفت و براو باب موعظت گشود امیر او را چیزی عنایت کرد و گفت ما هم صیادیم اما دامهایمان متفاوت است.»^{۵۹}

صوفی صافی شوی بر در میر و وزیر صوف کنی جامه را تا ببری زان زله
مال یتیمان خوری پس چله داری کنی راه مزن بر یتیم دست بدار از چله
روزگاری نجم الدین کبری خرقه گرفتن از دست پیری «که پیش ملوک و ابناى
دنیا و سلاطین محترم باشد روا نمى داشت.»^{۶۰} «و دیگر روز شیخی خانقاه را
ترك مى کرد تا به پاس خلعتی که سلطان ارزانش داشته است او را سپاس گوید
گرچه امیر از سردمداران ظلم باشد.»^{۶۱} آیا هم اینان نیستند که در زمانی
نه چندان دور کار رسوائیشان تا بدانجا بالا می گیرد که «به قول قاضی جلال
دوانی در رساله عرض سپاه اوزون حسن، گروه درویشان در روز اول عرض
سپاه از برابر پادشاه به اصطلاح امروز رژه می رفتند و بعد از آن خلفاء کبیره
و مرشدیه (= اتباع شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف و شیخ مرشد ابواسحاق
کازرونی).

جمعی که از خجالت آن قوم نم گرفت برجیس را زرشحه خون طرف طیلسان
به رسم معهود طیلسان ملمع برسر و خرقه های مرقع دربر با عددی بسیار از
حفاظ و قراء و مؤذنان و علمداران و نقاره چیان روان شدند.»^{۶۲}

خرقه پوشان مزورسیرت سالوس و زرق

خویشن را سخره قیماز و قیصر کرده اند

گاه خلوت صوفیان وقت با موی چو شیر

ورد خود ذکر برنج و شیر و شکر کرده اند^{۶۳}

آیا این رواست که از صوف پوشی که مردمان از او برکت می جویند و او در تابستان و زمستان خرقه پشمینه به تن دارد پس از مرگ چهار هزار دینار باقی بماند؟^{۶۴}

جامه صوف بر اندام برخی از پشمینه پوشان نه پوششی برتن که پرده ای بر قلب است آنان چنان به عنوان «صوفی» دل خوش کرده بودند که اگر آنان را به نام یا کنیه می خواندند برمی آشفتنند^{۶۵} و این «یک رمه دلچ پوش زرق فروش»^{۶۶} را باید گفت:

از بهر لقمه خرقه پوشی که صوفیم

و آنکه نه شرم خلق و نه ترست ز خالق است^{۶۷}

و آنچه نکته یابی، دقیق درباره متاخرین از صوفیه گفته است - و اگر نه همه آنها دست کم دین به دنیا فروشان آنها می تواند مرز میان صوفیان و مستصوفان را دقیقاً مشخص کند:

«کان التصوف حالا فصار ک'لا و کان احتساباً فصار اکتساباً و کان استتاراً فصار اشتهاراً و کان اتباعاً للسلف فصار اتباعاً للعلف و کان عمارة للصدور فصار عمارة لقدور و کان تعففاً فصار تکلفاً و کان تخلقاً فصار تسلقاً و کان سقسماً فصار لقساً و کان قناعة فصار فجاعة و کان تجریداً فصار ثریداً»^{۶۸}.

مصطلحات خرقه

در این بخش سعی بر آنست که ترکیباتی را که در کتب صوفیه، دیوان شاعران صوفی مسلک و یا متمایل به تصوف بکار رفته اعم از نظم و یا نثر و البته بیشتر نظم-زیرا که مصطلحات منشور کمابیش در لابلای مباحث پیشین آمده است - به همراه مثال یا مثالهایی بازگو شود. با اذعان به این مطلب که آنچه گفته می‌آید تمام مصطلحات خرقه نیست و چه بسا که با کنکاش بیشتر ترکیباتی دیگر نیز بتوان یافت.

در انتخاب مثالها نیز سعی بر آنست که تنها يك مثال و آنهم مناسبترین آنها ذکر شود و اگر گاه بیش از يك نمونه ارائه گردیده است یا به عنوان نشاندادن سیر توالی ترکیبات در ادب فارسی و یا به دلیل زیبایی خاص بیت بوده است. و البته در اینجا بابی جداگانه برای دلق یا مرقعه و یا... گشوده نگشته بلکه ترکیبات و مصطلحات براساس واژگانی و حروف نخستین آنها مرتب شده است و اگر درجایی توضیح یا تفسیری مناسب می‌نموده است اختصاراً بدین کار نیز پرداخته شده.

نخست ترکیبات پراکنده براساس حروف الفبایی و سپس مصطلحات خاص خرقه را به ترتیب می‌آوریم:

«آتش به خرقه زدن»

در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی برمی شکند گوشه محراب امامت

حافظ، غ، ۸۹

مکدر است دل آتش به خرقه خواهم زد بیا بین که کرامی کند تماشایی

حافظ، غ، ۴۹۱

حافظ این خرقه بینداز مگر جان پیری کاتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست

حافظ، غ، ۱۵۴

«آتش به دل زدن»

درویش را نباشد برگ سرای سلطان مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد

حافظ، غ، ۱۵۴

«آلودگی خرقه»

آلودگی خرقه خرابی جهانست کو راهروی، اهل دلی پاک سرشتی

حافظ، غ، ۴۳۶

«از بهای خرقه باده و گل خریدن»

قحط جود است آبروی خود نمی باید فروخت

باده و گل از بهای خرقه می باید خرید

حافظ، غ، ۲۴۰

«از خرقه بهدر آمدن»

دردی بستد از آن رند خراب در کشید و آمد از خرقه به در

عطار، دیوان، ص ۳۲۵

* * *

ز خرقه ها به در آیند چون کند تأثیر شراب عشق تو در صوفیان صاحب حال

دیوان سیف فرغانی، ص ۴۵۸

«از خرقه برون آمدن»

شب، گه خواب، از این خرقه برون می آیم صبح بیدار شوم باز درو محشورم

دیوان شمس، ج ۴، ص ۴

* * *

صوفی از خرقه برون آمد و ز نار بیست چون بت من گره زلف چلیپا بنمود

خواجوی کرمانی، غ ۱۶۲

«از خرقه بیرون آمدن»

«استاد ابوالقاسم قشیری را وقت خوش گشت و از خرقه بیرون آمد».

اسرار التوحید، ص ۳۷۰

«از خرقه تبراجستن»

سجاده به می داده وز خرقه تبرایی نه کفر و نه ایمانی درمانده زجان من

عطار، دیوان، ص ۵۳۹

«از خرقه درتنگ بودن»

ازین مزوجه و خرقه نیک، در تنگم به یک کرشمه صوفی و شم قلندرکن

حافظ، غ، ۳۹۷

«از خرقه شرم داشتن»

شرم از خرقه آلوده خود می آید که برو وصله به صدشعبده پیراسته ام

حافظ، غ، ۴۳۱

«از خرقه قلم بر گرفتن»

اندر قمارخانه چو رندان نشسته ایم وز طیلسان و خرقه قلم بر گرفته ایم

عطار، دیوان، ص ۴۸۲

«از دلغ عاری شدن»

پوشیده قباهای صفت‌های مقدس وز دلغ دوصد پاره آدم شده عاری

دیوان شمس، ج ۶، ص ۱۲

«از دلغ برون آمدن»

جاروب خرابات شد این خرقه سالوس از دلغ برون آمدم از زرق برستم

عطار، دیوان، ص ۳۹۲

«پاره دوز خرقه بودن»

ما پادشاه رشوت باره * نبوده ایم بل پاره دوز خرقه دل‌های پاره ایم

دیوان شمس، ج ۲، ص ۴۸

«تجرید خرقه کردن»

اکنون که صوفی آسا تجرید خرقه کردم بنگر چو بت پرستان ز نار بر می‌انیم

حداد، غ، ۱۷۵

«جامه خرقه کردن»

..... جمع را حالتها پدید آمد و او (= ابوالحسن تونی) جامه خرقه کرد.

اسرارالذخیر، ص ۱۰۳

در مشرق، آفتاب چنان جامه خرقه کرد کاواز خرق جامه به مغرب شنیده اند

خاقانی، دیوان، ص ۳۳۰

«حاصل خرقه باختن»

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم حاصل خرقه و سجاده روان در بازم

حافظ، غ، ۳۳۵

* در نسخه بدل رشوت و پاره و شاید بانوجه به معنی پاره (رشود) این مناسبتر باشد.

«خرقه و شراب»

گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهب است گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند

حافظ، غ، ۱۹۸

«در خرقه - خرقه توبه - آمدن»

در خرقه توبه آمدم روزی چند چشمم به دهان واعظ و گوش به پند ناگاه بدیدم آن سهی سرو بلند وز یاد برفتم سخن دانشمند

سعدی، کلیات، ص ۶۷۲

اگر در خرقه زاهد درآید شوم حاجی و راه شام گیرم

دیوان شمس، ج ۳، ص ۳۴۴

«در خرقه - خرقه آلوده - لاف صلاح زدن»

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم

حافظ، غ، ۳۵۵

«در خرقه منافق بودن»

در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود بنیاد ازین شیوه رندانه نهادیم

حافظ، غ، ۳۷۱

«در میان خرقه، گیر بودن»

چند باشی در میان خرقه، گیر؟ تازه گردان زود اسلام ای غلام

عطار، دیوان، ص ۳۷۶

«دلق ازرق»

اگر من دلق ازرق را به می شستم عجب نبود

که دست از دنیی و عقبی به خوناب قدح شستم

خواجو: دیوان، ص ۷۳۲

«دلق ازرق کردن»

ما نگوئیم بدو میل به ناحق نکیم جامه کس سیه و دلق خود ازرق کنیم

حافظ، غ، ۳۷۸

«دلق افکندن»

درد ره و درد دیر، هست محک مرد را دلق بیفکن که زرق لایق میخواره نیست

عطار، دیوان، ص ۹۳

«دلق بردن»

دلق و سجاده حافظ ببرد باده فروش گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد

حافظ، غ، ۱۵۹

«دلق بر کشیدن»

ساغر می بر کفم نه تا ز بر بر کشم این دلق ازرق فام را

حافظ، غ، ۸

«دلق بهره آورد بردن»

سوی رندان قلندر به ره آورد سفر دلق بسطامی و سجاده طامات بریم

حافظ، غ، ۳۷۳

«دلق پوش صومعه»

خوش می کنم به باده مشکین مشام جان کز دلق پوش صومعه بوی ریاشنید

حافظ، غ، ۲۴۳

«دلق پوشیدن»

چند پوشی دلق دام زرق را دلق پوشان را کنون ز نار ده

عطار، دیوان، ص ۵۸۱

«دلق چاک زدن»

چاک خواهم زدن این دلق ریائی چه کنم روح را صحبت ناجنس عذایست الیم

حافظ، غ، ۳۶۷

«دلق در انداختن»

دلق شپشناک در انداختی جان برهنه شده خود خوشتری

دیوان شمس ج ۷، ص ۴۷

«دلق دریای کشیدن»

رندان و مفلسان را پیداست تا چه باشد این دلق پاره پاره دریای تو کشیدیم

دیوان شمس ج ۴، ص ۴۴

«دلق دو صد پاره»

جز دلق دو صد پاره من کجا گیرم باقی قماشت کو؟ ای دلق کشان من

دیوان شمس ج ۴، غ ۱۱۸۷۷

«دلق را در سوختن»

در سوختم این دلق را رد و قبول خلق را

گو سرد شو این بوالعلا، گو خشم گیر آن بوالحسن

دیوان شمس ج ۴، ص ۱۰۴

«دلق، رهن رهن خانه خمار شدن»

بر مقتضای قول حکیمان روزگار اندک بنوش باده و بسیار غم مخور

دستار صوفیانه و دلق مرقت گر رهن شد به خانه خمار غم مخور

خواجوه دیوان شمس ج ۱، غ ۱۵۸

«دلق ریا»

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم دلق ریا به آب خرابات بر کشیم

حافظ، غ، ۳۷۵

«دلق ریائی»

چاک خواهم زدن این دلق ریائی چه کنم روح را صحبت نا جنس عذابی است الیم

حافظ، غ، ۳۶۷

«دلق زرق»

گفتم به دلق زرق پیوشم نشان عشق غماز بود اشک و عیان کرد راز من

حافظ، غ، ۴۰۰

«دلق زنار شدن»

موضع عاشقان بی سر و بن هست بالای کعبه و خمار

گر بر آرند یک نفس بی دوست دلق و تسبیحشان شود زنار

غزلیات عطار، ص ۳۲۲

«دلق ساختن» و «دلق سوختن»

دلق و عصا را بسوز کاین نه نکومذهبی است

از پی دیدار حق دلق و عصا ساختن

عطار، دیوان، ص ۵۲۴

«دلق - دلق مرقع - سوختن»

من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی

که پیر می فروشانش به جامی بر نمی گیرد

حافظ، غ، ۱۶۹

«دلق سوزاندن»

هر آن دردی که دلدارم فرستد شفای جان بیمارم فرستد

چو دام زرق بیند در برم خلق بسوزد دلق و زنارم فرستد

عطار، دیوان، ص ۱۲۴-۵

«دلق شپشناک»

دلق شپشناک در انداختی جان برهنه شده خود خوشتری

دیوان شمس ج ۷، ص ۴۷

«دلق شستن (... به می...)»

اگر من دلق ازرق را به می شستم عجب نبود

که دست از دنیی و عقبی به خوناب قدح شستم

خواجو، دیوان، ص ۷۳۲

* * *
بوی یکرنگی از این نقش نمی آید خیز دلّق آلوده صوفی به می ناب بشوی
حافظ، غ، ۴۸۵

«دلّق عیب پوش»

داشتم دلّقی و صد عیب مرا می پوشید خرّقه رهن می و مطرب شدوز نار بساند
حافظ، غ، ۱۷۸

«دلّق فروختن (= ... به می فروختن)»

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی آرزد به می بفروش دلّق ما کزین بهتر نمی آرزد
حافظ، غ، ۱۵۱

«دلّق کبود - به می رنگین کردن»

دلّق کبود خواهم کردن به باده رنگین کاین رنگ زر قم از دل، زنگی نمی زداید
سلمان ساوجی، دیوان، ص ۳۳۴

«دلّق کشان بودن»

بیار باده که دیر است در خمار توام اگرچه دلّق کشانم نه یار غار توام؟
دیوان شمس، ج ۴، ص ۵۸

* * *

درویش را چه بود نشان جان و زبان درفشان

نی دلّق صدپاره کشان چیزی بده درویش را

دیوان شمس، ج ۱، ص ۱۳۰

«دلّق کشان شدن»

تا که قلندر دل من، داد می مذهب من رقص کنان دلّق کشان جانب خسار شدم

دیوان شمس، ج ۳، ص ۱۸۰

«دلّق گرو کردن»

آخر ای باده پرستان ره میخانه کجاست تا کنم دلّق مرقع گرو باده فروش

خداوند بیابان، ص ۲۲۲

* * *
«دلّق - به می - گرو کردن»

دلّق ازرق به می لعل گرو خواهم کرد که می لعل برون آورد از لعل مرا

خداوند بیابان، ص ۲۲۲

* * *

من دلّق گرو کردم عریان خراباتم خوردم همه رخت خود مهسان خراباتم

دیوان شمس، ج ۳، ص ۲۱۰

«دلق مرقع»

بر مقتضای قول حکیمان روزگار اندک بنوش باده و بسیار غم مخور
دستار صوفیانه و دلق مرقعت گر رهن شد به خانه خمار غم مخور

خواجو، سفریات، غ ۱۴۸

«دلق ملمع»

ای که در دلق ملمع طلبی نقد حضور چشم سری عجب از بی خبران می داری

حافظ، غ، ۴۵۰

* * *

گرچه بادلق ملمع می گلگون عیب است مکنم عیب کزو رنگ ریا می شویم

حافظ، غ، ۳۸۰

«رشته در خرقه رشتن»

از خرقه، تنت دید کمال آن مه و می گفت

این رشته باریک درین خرقه که رشته است

کمال خجندی، دیوان، ج ۱، ص ۸۸

«زنار به روی خرقه بستن»

بردار صراحی زخمار بر بند به روی خرقه زنار

عطار، دیوان، ص ۳۱۹

«زنار به زیر خرقه داشتن»

به زیر خرقه تزویر، زنار مغان تا کی ز زیر خرقه گر مرید آن زنار بنماید

عطار، دیوان ص ۳۱۳

«زنار در زیر دلق نهفته»

تا کی نهفته داری در زیر دلق زنار تا کی ز زرق و دعوی، شو خلق را خبر کن

عطار، دیوان، ص ۵۳۴

«زیر خرقه باده خوردن»

ما باده زیر خرقه نه امروز می خوریم صد بار پیر میکده این ماجرا شنید

حافظ، غ، ۲۴۳

«سر خرقه داشتن»

زاهدی دوش دعوتم می کرد بعد پند و نصیحت بسیار
داد دستار و خرقه ام، پنداشت که سر خرقه دارم و دستار
هر دو را بستم گرو کردم به می، می به خانه خمار

سلمان ساوجی، دیوان ص ۴۵۴

(مطوق حرقه برکتبوس)

صوف برکتبوس را در دهان خود برکتبوس سبب مرده را دارد اسپسوری مرده را

حرقه برکتبوس

(فی حرقه فستق)

من گشته در دهان ر فستق حرقه فستق

تا سر بر نوح حرقه فستق گودا است

حرقه فستق

(فدیج بر ریز حرقه کبیر)

حلقه به ریز حرقه فدیج تا به کسی کسی مرده حرقه فدیج برکتبوس مرده

حرقه فدیج

(مرفوع کبیر)

فی کزده به سوز حرقه کبیر در سوزان چه دارد کبیر مرفوع کبیر

حرقه کبیر

(مرفوع حنبلوس)

صوفی، گسی جیس و مرفوع حنبلوس

وین زهد حنبلوس را به می حنبلوس حنبلوس

حرقه حنبلوس

(مرفوع جانشین)

مگر فدیج برکتبوس کبیر مرفوع جانشین در مرده

حرقه جانشین

(مرفوع نارینه)

..... و از سر تنزیه در روی چون تو نگری مرفوع نارینه حرقه نارینه

حرقه نارینه

(مرفوع مزاحیر)

من این مرفوع رنگین چو گس، بخواند سوخت

که پیر بدده فسروشش به جرحه ی لغز

حرقه مزاحیر

(مرفوع گرو کردن)

یکی صوفیان بین که می خورده اند مرفوع به ساسکی گرو کردن

حرقه گرو کردن

(مرفوع خرقه نودن)

عبوس زهد به وجه خمار نشیند مرفوع خرقه نودن حرقه نودن

حرقه نودن

«هم خرقه بودن»

بنوش ای ندیمی که هم خرقه ای بجوش ای شرابی که خوش مرهمی

دیوان شمس، ج ۷، ص ۱۹

«هم خرقه بودن (... هم خرقه ایوب...)»

هم خرقه ایوبی زان پای همی کوبی هر کوشنود ارض او پای وفا کوبد

دیوان شمس، ج ۲، ص ۵۳

«هم خرقه خضر بودن»

وقتی که طفل بودم هم خرقه بود خضرم اکنون که پیر گشتم همدست کودکانم

خواجو، دیوان، غ ۱۷۵

«هم خرقه روح بودن»

فرزانه عشق را تو دیوانه مگو هم خرقه روح را تو بیگانه مگو

دیوان شمس، ج ۸، ص ۲۶۷

«هم خرقه شدن»

بر گرد تن دل حلقه شد، تن با دلم هم خرقه شد

وین هردو در تو غرقه شد ای تو ولی انعام من

دیوان شمس، ج ۳، ص ۱۴۵

«خرقه آتش زدن»

پیر ما بار دگر روی به خمار نهاد خط به دین بر زدو سر بر خط کفار نهاد

خرقه آتش زد و در حلقه دین بر سر جمع خرقه سوخته در حلقه زنار بماند

عطار، دیوان، ص ۱۲۰

* * *

شیخ چون در حلقه زنار شد خرقه آتش در زد و در کار شد

منطق الطیر، ص ۷۷

«خرقه افکندن»

دل، نظر بر روی آن شمع جهان می افکند

تن به جای خرقه چون پروانه جان می افکند

عطار، دیوان، ص ۲۵۰

* * *

پیر خرابات چو بانگم شنید گفت در آی ای پسر خرقه پوش

مذهب رندان خرابات گیر خرقه و سجاده بیفکن زدوش

عطار، دیوان، ص ۳۶۱

* * *

چون هزار آوا نمی خفتد ز عشق خرقه جان بر هزار آوا فکن

عطار، دیوان، ص ۵۳۵

* * *

ریا و سمعه و ناموس بگذار بیفکن خرقه و بر بند زنار

گلشن راز، ص ۹۲

«خرقه افکندن»

کس کیسه میفشان گو، کس خرقه میفکن گو
اومید که ضایع شد از کیسه ربانی

دیوان شمس، ج ۵، ص ۲۸۲

«خرقه انداختن»

«... حالتها رفت و خرقهها انداختند»

اسرار التوحید، ص ۶۸

* * *

حافظ این خرقه بینداز مگر جان بیری
کاتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست

حافظ، غ، ۲۱

* * *

حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش آه آمده ایم

حافظ، غ، ۳۶۶

* * *

آتش زهد و ریا خرمین دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

حافظ، غ، ۵۰۲

«خرقه باز شدن»

چو مست تر شود آن روح خرقه باز شود
کلاه و سر بنهد ترک این قبا آورد

دیوان شمس، ج ۲، ص ۶۱۵

«خرقه با زنار کردن»

گر ز تو یک ذره باقی مانده است
خرقه و تسیح با زنار کن

دیوان عطار، ص ۵۳۳

«خرقه بازی»

گهی می کرد مه را خرقه سازی گهی مه کرد بامه (بروی) خرقه بازی

خسروشیرین، ص ۴۳۴

مرحوم وحید دستگردی می گویند «خرقه بازی اشارت است به معجز پیغمبر که ماه را از آسمان فرود آورده و در خرقه خود پنهان ساخت».

باتوجه به اینکه خرقه بازی یا خرقه باختن، به معنی خرقه افکندن و خرقه به میان انداختن و پرتاب کردن است معنی فوق نمی تواند وافی به مقصود باشد. در لغت نامه مصراع دوم بدین صورت ضبط شده است «گهی می کرد با مه خرقه بازی» که این نیز گویای معنی روشنی نیست. از اینرو شاید نسخه بدل خسروشیرین مرحوم دستگردی مناسبتر باشد که «گهی مه کرد بروی خرقه بازی» یعنی ماه که در نهایت زیبایی است در برابر حضرت پیامبر جز تسلیم و خرقه افکنی کاری نمی تواند کرد.

* * *

نیاساید از رقص وز خرقه بازی زهی پاکباز قلندر شکوفه

کمال الدین اسماعیل، دیوان، ص ۲۳۵

* * *

همچو نی گر، در سماعت خرقه بازی آرزوست

دامن آن کس به چنگ آور که نایی می زند

خواجو، دیوان سفریات، غ ۹۸

«خرقه بازی کردن»

باد بر خاک ترك تاری کرد با عروسان خفته بازی کرد
غنچه را بر سماع ببل مست، وقت خوش گشت و خرقه بازی کرد

کمال الدین اسماعیل، دیوان، ص ۷۷۶

* * *

مفنی کجایی به گلبانگ رود به یاد آور آن خسروانی سرود
که تا وجد را کارسازی کنم به رقص آیم و خرقه بازی کنم

حافظ، ساقی نامه، ۳۵۸

«خرقه بازی نمودن»

برسماع کوس و بر رقص خروس خرقه بازی در نهان بنمود صبح

خاقانی، دیوان، ص ۵۰۹

«خرقه به خم در زدن»

نیم شبی سیمبرم نیم مست نعره زنان آمد و در در نشست

خرقه به خم در زد و ز نار بست نعره بر آورد و به میخانه شد

عطار، دیوان، ص ۵۳

«خرقه به در انداختن»

ورصوفی صافیدل رویش به خیال آرد ز نار کمر سازد خرقه به در اندازد

عطار، دیوان، ص ۱۷۸

«خرقه به در کردن»

گر ماجرای عشق تو زینسان بود، درو صوفی روح خرقه قالب به در کند

سیف فرغانی، دیوان، ص ۷۹۴

* * *

روزی به خرابات تو می، می خوردم این خرقه آب و گل به در می کردم

دیدم ز خرابات تو عالم معمور معمور و خراب از آن چنین می کردم

دیوان شمس، ج ۸، ص ۱۹۴

«خرقه بر انداختن»

در سماع آی وز سر خرقه بر انداز و برقص

ور نه با گوشه رو و خرقه ما در سر گیر

حافظ، غ، ۲۵۷

«خرقه به خرقه دوختن»

درویش را شنیدم که در آتش فاقه می سوخت و خرقه به خرقه هسی دوخت.

گلستان به اهتمام عبدالعظیم، قریب، باب دوم، حدیث ۱۰۰۰

«خرقه بر خرقه دوختن»

قال ابراهیم القصار: منذ ثلاثين سنة مارقت خرقه علی خرقه

ملفوظات المصنف، ج ۱، ص ۲۰۹

«خرقه بدل شدن - خرقه به ز نار - بدل شدن»

چون زلف به ناز برفشانی صد خرقه بدل شود به ز نار

عطار، دیوان، ص ۳۲۰

«خرقه بر آتش نهادن»

زمستی، خرقه بر آتش نهادم میان گبرکان ز نار بستم

عطار، دیوان، ص ۳۹۱

* * *

تا برون آیم ز چندین تفرقه خرقه بر آتش نهم از مخرقه

عطار، مصیبت نامه، ص ۳۲۹

«خرقه بر انداختن»

عشق رخس چون به سرما رسید سر بدل خرقه بر انداختیم

عطار، دیوان، ص ۴۸۸

«خرقه بردیدن»

تا چند خرقه بردرم از بیم و از امید در ده شراب و واخرم از بیم و از امید

دیوان شمس، ج ۱، ص ۱۸۹

«خرقه بردن»

ساقی اگر باده از این خم دهد خرقه صوفی ببرد می فروش

سعدی، کلیات، ص ۵۳۵

* * *

ساقی این میکده ای، نوبت عشرت زده ای تا همه را مست کنی خرقه مستان ببری

دیوان شمس، ج ۵، ص ۲۰۶

* * *

این مطربان راهزن امشب ز صوفیان خواهند برد خرقه و دستار و هر چه هست

سلمان ساوجی، دیوان، ص ۲۶۴

«خرقه بر کشیدن»

طمع را خرقه بر خواهم کشیدن رعونت را قبا خواهم دریدن

نظامی، خسرو شیرین، ص ۲۴

* * *

مشتری را خرقه از سر بر کشیم زهره را تا حشر گردانیم مست

عطار، دیوان، ص ۴۱

* * *

روزی استاد امام (ابوالقاسم قشیری) درویشی را خرقه بر کشید.

اسرار التوحید، ص ۹۰

* * *

بادۀ صافی، خرقۀ صوفی درکش و برکش، درده و بستان

خواجو، دیوان، غ ۲۹۶

صوفی بیا که خرقۀ سالوس برکشیم * * *
وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم

حافظ، غ، ۳۷۵

خرقۀ سالوس برخواهم کشید از سر ولی * * *

ترسم این زنار گیری در میان پیدا شود

دیوان سلمان ساوجی، ص ۳۰۶

«خرقه برکندن»

لایق سعدی نبود این خرقه تقوی و زهد

ساقیا جامی بده وین جامه از تن برکش

سعدی، کلیات، ص ۵۳۱

«خرقه برون کردن»

این تن همچو خرقه را تا نکنی ز سر برون بند رداو خرقه ای، مرد سر سجاده ای

دیوان شمس، ص ۵۰، ص ۲۱۰

«خرقه به زنار دادن»

بار دگر پیر ما خرقه به زنار داد

زهد نود ساله را برد و به کفار داد

پیش بتی سجده کرد دین مجازی گذاشت

مصحف و سجاده را رفت و به خسار داد

لوايح منسوب به عين القماده، ص ۱۱۰

«خرقه به قوال افکندن»

از خرقۀ هستیم برون آر تا خرقه در افکنم به قوال

مثنوی، ص ۳۱۱

«خرقه به گرو ستادن»

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان بعد ازین خرقه صوفی به گرو نستانند

مثنوی، ص ۱۹۳

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم * * *
آه اگر خرقۀ پیشین به گرو نستانند

حافظ، غ، ۱۹۳

«خرقه بیرون کردن»

برهنه کن تو جزو جان و بنما ز خرقه گر بکل بیرون نیایی

دیوان شمس، ج ۶، ص ۳۶

«خرقه به یکسوی نهادن»

زاهدان خرقه و سجاده به یکسوی نهند گوش بر زمزمه بلبل خوشگوی نهند

خواجو، دیوان، ص ۵۰۷

«خرقه پاره کردن»

مادر سماع، خرقه خود چون قمیص گل پاره، ز عشق سرو قباپوش می کنیم

سیف فرغانی، دیوان، ص ۷۱۴

«خرقه پربند - خرقه پرتضرب»

تن ما خرقه‌ای است پرتضرب جان ما صوفی است معنی دار

خرقه‌ای پر زبند، روزی چند جان و عشق است تا ابد بر کار

دیوان شمس، ج ۳، ص ۶۱

«خرقه پرهیز»

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز

حافظ، غ، ۲۶۶

«خرقه پوشان»

خرقه پوشان صوامع را دوتایی چاک شد

چون من اندر گوی وحدت لاف یکتایی * زدم

به نقل از لغت نامه

«خرقه پوشیدن»

هر که از وی خرقه پوشد بر کشد خرقه فلك

هر که از وی لقمه یابد حکمتش لقمان شود

دیوان شمس، ج ۲، ص ۱۱۰

* * *

من خرقه زخور دارم، چون لعل و گهر دارم

من خرقه کجا پوشم از صوفک و از شالك

دیوان شمس، ج ۳، ص ۱۷۳

* * *

یاران من به مدرسه و خانقه شدند وین بینوا به خانه خمار بازماند

* در نسخه‌های دیگر گوی تنهایی. کلیات سعدی ص ۷۹۷.

«خرقه تقوی»

بسوز این خرقه تقوی تو حافظ که گر آتش شوم در وی نگیرم

حافظ، غ ۳۳۱

«خرقه چاک زدن»

شکن زلف چو زنار بتم پیدا شد پیر ما خرقه خود چاک زد و ترسا شد

عطار، دیوان، ص ۱۹۲

«خرقه چاک شدن»

گر قالبت در خاک شد جان تو بر افلاک شد

گر خرقه تو چاک شد جان تو را نبود فنا

دیوان شمس، ج ۱، ص ۱۵

«خرقه چاک کردن»

... شیخ روزبهان سخن به جایی رسانید که شور از خلق برآمد، بیشتر مشایخ که حاضر بودند خرقه ها را چاک کردند».

روزبهان نامه - تحفة العرفان، ص ۳۵

* * *

من زخم کردم بر دلت مرهم منه بر زخم من

من چاک کردم خرقه ات بخیه مزن بر چاک من

دیوان شمس، ج ۴، ص ۱۰۶

* * *

دست بزد خرقه من چاک کرد

گفت مزن بخیه برین چاک من

دیوان شمس، ج ۴، ص ۲۹۲

* * *

به یاد تو خواهیم خرقه کردن چاک

به نیکنامی پیراهنی درانیدن

سلمان ساوجی، دیوان، ص ۳۵۸

«خرقه، چون زنار شدن»

بر دل آن کس که تافت یک سر موزین حدیث

صومعه بتخانه گشت، خرقه چو زنار شد

«خرقه حرام بودن»

بر من که صبوحی زده ام خرقه حرام است

ای مجلسیان راه خرابات کدام است

سعدی، کلیات، ص ۴۴۰

«خرقه حرام شدن»

زلف دلدار چو زنار همی فرماید برو ای شیخ که شد برتن ما خرقه حرام

حافظ، غ، ۳۱۰

«خرقه حرقه شدن»

زین خرقه‌ای که خرقه ماگشت، بوی فقر از برد باف، جامه دیا طلب کنند

سیف فرغانی، دیوان، ص ۶۸۵

«خرقه، خرقه کردن»

«از وی (احمد جام) چهارده پسر ماند و (خرقه‌ای). این پسران خرقه، را خرقه کردند و هریکی از آنان نصیبی گرفتند».

مقامات زندانیان، ص ۱۶۵

«خرقه، خمری کردن»

گر مرید پیر دیری خرقه، خمری کن به می
زشت باشد دلق نیلی و شراب لعل فام

خواجو، دیوان سفریات، ج ۱، ص ۱۹۲

«خرقه دادن»

خرقه بده در قمار خانه عالم خوب حریفی و سودناک قساری

دیوان مسیحی، ص ۲۵۸

زاهدی دوش دعوت می کرد داد دستار و خرقه‌ام، پنداشت هر دو را بستدم گرو کرده
بعد پند و نصیحت بسیار که سر خرقه دارم و دستار به می، می به خانه خسار

سلطان ساوجی، دیوان، ص ۵۵۴

«خرقه‌دار» یا «خرقه‌داران»

جبرئیل از دست او شد خرقه‌دار در لباس دحیه زان شد آشکار

سلطان ساوجی، دیوان، ص ۵۵۴

خرقه‌داران تو مقبول، چو «لا» بدسگالان تو معزول، چو «لات»

حافظ، غ، ص ۳۱۰

«خرقه داشتن»

هرک آتش من دارد او خرقه زمن دارد

زخمی چو حسین استش جامی چو حسن دارد

دیوان شمس، ج ۲، ص ۴۴

* * *

نمی ترسی ز آه آتشینم تو دانی خرقه پشمینه داری

حافظ، غ، ۴۴۷

«خرقه، دامنگیر شدن»

اگر خرقه سالوس شود دامنگیر با مرقع به در خانه خمار مرو

خواجو، دیوان، غ ۳۰۷

«خرقه در آب زدن» - «خرقه جسم در آب فنا زدن»

رو خرقه جسمت را در آب فنا می زن تا بو که وجودت را از غیر بیالایی

عطار، دیوان، ص ۶۹۲

«خرقه در افکندن»

از خرقه هستیم برون آر تا خرقه در افکنم به قوال

عطار، دیوان، ص ۳۷۱

«خرقه در انداختن»

زاهد و راهب سوی من تاختند خرقه و زنار در انداختند

نظامی مخزن الاسرار، ص ۴۵

از تو یکی پرده بر انداختن وز دو جهان خرقه در انداختن

نظامی مخزن الاسرار، ص ۲۷

* * *

مرغ، پرانداخته یعنی ملک خرقه در انداخته یعنی فلک

نظامی، مخزن الاسرار، ص ۱۴

* * *

شاه فلک بین به صبح پرده بر انداخته پیر خردین به می خرقه در انداخته

خاقانی، دیوان، ص ۵۱۹

* * *

در آتا خرقه قالب در اندازم همین ساعت در آتا خانه هستی پردازم همین ساعت

دیوان شمس، ج ۱، غ ۳۲۴

«خرقه دراندن»

مدوزان خرقه ما را مدران نشاید شیخ خرقه دوز، ما را

دیوان شمس، ج ۱، ص ۷۰

«خرقه درپوشیدن»

درپوش چنین خرقه می گرد در این حلقه مانند دل روشن در پیشگه سینه

دیوان شمس، ج ۵، ص ۱۲۶

«خرقه دردی کشان»

عبوس زهد به وجه خمار نشیند مرید خرقه دردی کشان خوشخویم

حافظ، غ، ۳۷۹

«خرقه در رهن بودن... در رهن شراب»

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

حافظ، غ، ۴۶۶

«خرقه در سر گرفتن»

به سماع آی و زسر خرقه بینداز و برو ورنه با گوشه رو و خرقه مادر سرگیر

حافظ، غ، ۲۵۷

«خرقه در فکندن»

در عشق تو خرقه در فکندم تا خود پس ازین چه رنگم آید

عطار، دیوان، ص ۲۸۳

«خرقه در گرو بودن»

مدام خرقه حافظ به باده در گرو است مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

حافظ، غ، ۴۰۵

«خرقه در میان آمدن»

«قوالان بگفتند... حالتها پدید آمد و هژده کس احرام گرفتند... و خرقه ه
در میان آمد.»

اسرار التوحید، ص ۸۲

«خرقه دریدن»

اشک من در رقص و دل در حال و ناله در سماع

من دریده خرقه صبر و فغان آورده ام

عطار، دیوان، ص ۲۵۵

* * *

پیر فلک خرقه بخواهد درید مهره گل رشته بخواهد برید

عطار، دیوان، ص ۱۳۲

* * *

ای صوفیان عشق بدرید خرقه‌ها صدجامه ضرب کرد گل از لذت صبا

دیوان شمس، ج ۱، ص ۱۲۲

* * *

بس توبه شایسته بر سنگ تو بشکسته بس زاهد و بس عابد کو خرقه درید آمد

دیوان شمس، ج ۲، ص ۴۷

* * *

بدرید خرد هزار خرقه بگریخت ادب هزار فرسنگ

دیوان شمس، ج ۳، ص ۱۴۱

«خرقه دریغ داشتن»

دل قمن و خرقه من از تو دریغی نبود وانک ز سلطان رسدم نیم مرا نیم ترا

دیوان شمس، ج ۱، غ ۳۸

«خرقه دعوی»

گر از پرده برون آیی و ماراروی بنمائی بسوزی خرقه دعوی بیابی نور معنی را

عطار، دیوان، ص ۲

«خرقه دزدیدن»

چه جامها در دادی چه خرقه‌ها دزدیدی
چه گوشها بگرفتی به عیش داده بکشیدی

دیوان شمس، ج ۶، ص ۲۵۹

«خرقه دلتین»

در عشق کجا باشد مانند تو عشقینی شاهان ز هوای تو در خرقه دلقینی

دیوان شمس، ج ۵، ص ۲۹۲

«خرقه دوز» و «خرقه دوختن»

آن توبه سوزم را بگو و آن خرقه دوزم را بگو
و آن نور روزم را بگو مستان سلامت می کنند

دیوان شمس، ج ۲، ص ۷

* * *

ور تو نگدازی، عنایت‌های او خود گدازد ای دلم مولای او

او نماید هم به دلها خویش را او بدوزد خرقه درویش را

مثنوی معنوی، ج ۱، ص ۴۳

«خرقه را آب بردن»

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت

حافظ، غ، ۱۷

«خرقه ربودن»

آنکه فقیر بودی بس خرقه‌ها ربودی پس وای بر فقیران چون ذوالفقار گشتی

دیوان شمس، ج ۶، ص ۱۹۰

«خرقه رفو کردن»

بسکه کردی ز فقر خرقه رفو شرم کردی ز روی راقع، او

سنائی، کارنامه بلخ، ص ۲۵

«خرقه رند»

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار

حافظ، غ، ۲۵۶

«خرقه رنگین - رنگین به می»

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش

همچو گل بر خرقه رنگ می، مسلسانی بود؟

حافظ، غ، ۲۱۸

«خرقه، رهن داشتن»

خرقه رهن خانه خمار دارد پیر ما ای همه رندان مرید پیر ساغر گیر ما

خواجوا، دیوان، غ، ۴

* * *

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خسار داشت

حافظ، غ، ۲۱۸

«خرقه رهن - می - شدن»

داشتم دلقی و صدعیب مرا می پوشید خرقه رهن می و مطرب شد و زاندر بماند

حافظ، غ، ۱۲۸

«خرقه رهن میکه بودن»

بیا که خرقه من گرچه رهن میکه هاست ز مال وقف نبینی به نده من درمی

حافظ، غ، ۲۱۸

«خرقه زاهد»

زاهد و راهب سوی من تاختند خرقه و زنار در انداختند

بزمی، مخزن الاسرار، ص ۴۵

* * *

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد
حافظ، غ، ۱۴۱

* * *

اگر در خرقه زاهد در آید شوم حاجی و راه شام گیرم
دیوان شمس، ص ۲۴۴

«خرقه زسر بر کشیدن»
گرد مه خط معبر می کشی سرکشانت را به خط در می کشی
عاشقانت را به مستی دمبدم خرقه مستی زسر بر می کشی
عطار، دیوان، ص ۶۴۵

«خرقه زنگار»

آن سرخ قبایی که چو مه، پار بر آمد امسال درین خرقه زنگار بر آمد
دیوان شمس، ج ۲، ص ۶۰

«خرقه زنگاری کردن»

من خاک تیره نیستم تا باد بر بادم دهد
من چرخ ازرق نیستم تا خرقه زنگاری کنم
دیوان شمس، ج ۳، ص ۱۲۱

«خرقه زهد»

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت
حافظ، غ، ۱۷

* * *

خرقه زهد و جام می گرچه نه درخور همنند
این همه نقش می زنم از جهت رضای تو
حافظ، غ، ۴۱۱

«خرقه، زیان (= زیانبار) بودن»

هر که به جو بار بود، جامه برو بار بود
چند زیان است و گران، خرقه و دستار مرا
دیوان شمس، ج ۱، ص ۳۲

«خرقه سازی»

در لغت نامه دهخدا با استناد به این بیت نظامی:

گهی می‌کرد مه را خرقه‌سازی گهی می‌کرد با مه خرقه‌سازی
خرقه‌سازی را دریدگی و چاک‌شدگی معنی کرده و در پاورقی افزوده‌اند آقای
وحید دستگردی در صفحه ۴۳۴ خسرو و شیرین کتاب نظامی خود می‌گویند
«خرقه‌سازی کنایه از شق القمر است شاید بدانجهت که پیغمبر اسلام مه را
پاره کرد.

«خرقه سالوس»

جاروب خرابات شد این خرقه‌سالوس از دلق برون آمدم از زرق برستم

عطار، دیوان، ص ۳۹۲

* * *

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

حافظ ز، غ، ۲

* * *

حافظ! این خرقه بینداز مگر جان بیری

کآتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست

حافظ، غ، ۲۱

* * *

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم وین نقش زرق را خط بطلان برکشیم

حافظ، غ، ۳۷۵

«خرقه‌سوختن»

از آنجا که این اصطلاح در بیت معروف حافظ:

ماجرا کم‌کن و باز آ که مرا مردم چشم

خرقه از سر به‌در آور و به‌شکرانه بسوخت

بکار رفته و بحث فراوانی را برانگیخته است، گفتگویی هرچند کوتاه در
این باره ضرور می‌نماید گرچه اصطلاح «خرقه‌سوزی» بسیار و بسیار در نظم
فارسی آمده است و سنایی، عطار، خاقانی، مولانا، حافظ و قاسم انوار، با
ترکیبات گوناگون و متفاوت - که برخی پیش از این در فصول گذشته آمده و
برخی نیز در بخش مصطلحات بدان اشارت رفته و می‌رود - بدان پرداخته‌اند،
اما در هیچیک از کتب معتبر و اصیل صوفیه تا آنجا که کنگاش شده است -

به رسم خرقه سوزی در مجالس سماع و یا جزآن و به عنوان «شکرانه» و یا ... اشارتی نرفته است و بعید می نماید که بدون تسامحی بتوان قول استاد دکتر محمد امین ریاحی را در توضیحات تازه ایشان بر مرصادالعباد پذیرفت، ایشان پس از بحثی ممتع می گویند: از مجموع آنچه از قابوسنامه و مرصاد و اوراد الاحباب و مناقب العارفين و برهان (قاطع) نقل کردیم سه نکته زیر بدست آمد:

- ۱- صوفیان در صورت بروز ناخشنودی «ماجرا» می کردند.
- ۲- در پایان ماجرا طرف گناهکار به نشانه اعتراف به گناه و استغفار از آن و به عنوان پرداخت تاوان و جریمه، خرقه خود را به درمی آورد و می انداخت.

۳- خرقه را به شکرانه می سوزاندند.*

اما در هیچ يك از کتب قابوسنامه، اوراد الاحباب، مناقب العارفين و برهان قاطع از خرقه سوزی به عنوان يك رسم صوفیانه چه در سماع و یا جز آن یاد نشده است و شاید تکیه کلام استاد در این نتیجه گیری بیشتر بر این عبارت از مرصادالعباد باشد که «حسین نیز صوفیانه به قدم استغفار بایستاد، وجود بشری به خرقه (= به عنوان، بجای) درمیان نهاد.

ذکر پیش و پس عبارت یادشده برای توضیح مطلب ضرور می نماید:

«مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجره (= شجره اخضر نفس انسانی) فرو گرفت شجره هنوز تمام ناسوخته شعله های «اناالحق» از او برآمد. اغیار بر حوالی بودند، از شعله اناالحق بخواستند سوخت، لطف ربوبیت ایشان را دستگیری کرد. گفت خاصیت این آتش آن است که هر که در آن باشد و هر که بر حوالی آن باشد بر هر دو مبارك بود که «ان بورك من فی النار و من حولها» (آیه ۸، ۲۷). ای حسین این آتش بر تو مبارك است اما آنها را که بر حوالی اند بخواهد ساخت باید که برایشان هم مبارك باشد. بر دوست مباركیم و بر دشمن هم. آخر بر این آتش کم از عود نتوان بود که چون آتش در اجزای وجود او تصرف کند، نفس خوش زدن گیرد. آتش بر عود مبارك

* ص ۶۸۸- مرصادالعباد چاپ دوم.

است که بوی نهفته او را آشکار می کند و اگر آتش نبودی فرقی نبودی میان عود و چوبهای دیگر. عزت عود به واسطه آتش بود، چون آتش بر عود مبارك آمد، عود بشکرانه وجود درمیان نهاد گفت من تمام بسوزم تا آتش براهل حوالی من هم مبارك باشد تا رستی نکرده باشم که راه جوانسردان نیست لاجرم هر چند عود بیش می سوخت اهل حوالیش را بیش می ساخت.

بر آتش عشق تو بسوزم گر سوختن منت بسازد
گفتی که بیاز جان چو مردان عاشق چه کند که جان بسازد

حسین نیز صوفیانه به قدم استغفار بایستاد، وجود بشری به خرقه درمیان نهاد گفت «الهی افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتک بحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی» ما به کلی شجره وجود انسانی را چون عود فدای آتش عشق تو کردیم، تو به لطف خویش مشام ساعیان این سعادت را که بر حوالی این آتش اند به طیب رحمت معطر گردان، تا بریشان هم مبارك باشد...» *

آقای دکتر محمد امین ریاحی متذکر می شوند که این عبارت مرصاد (= حسین نیز صوفیانه...) آن رسم معمول درمیان صوفیان را به یاد ما می آورد که به هنگام استغفار خرقه را درمیان می نهادند و می سوزاندند * * * اما تصریح نمی کنند که آن رسم کجا و چگونه معمول بوده است؟ آنچه از گفته نجم رازی برمی آید وجود بشری را همچون خرقه ای درمیان نهادن است و بس. آنگاه سوختن حسین منصور حلاج را به سوختن عودی تشبیه می کند که این سوختن هم خاصیت درونی و ملکوتی سوخته را عیان می کند و هم از بوی خوشش دیگران نیز بهره مند می گردند. و آیا می توان با این اشارت گذرا آنهم در مقام تشبیه، خرقه سوزی را رسم معمول درمیان صوفیان دانست؟

حال باید دید که آنچه را که بزرگان ادب فارسی از خرقه سوختن و

* مرصاد العباد ص ۳۳۷.

** مرصاد ۶۸۵.

آتش به خرقه‌زدن و... گفته‌اند به‌چه معنی است. درپاسخ می‌توان گفت که برای نابود ساختن و امحاء اشیاء راههای مختلفی وجود دارد از قبیل درخاک کردن، به‌آب شستن و... از جمله سوختن و به‌آتش کشیدن و به‌یقین این بهترین و قطعی‌ترین راه برای امحاء کلی اثر است. فی‌المثل می‌توان نوشته‌ای را با آب شست ولی آنچه از بین می‌رود مکتوب است نه کاغذ و لوح. خاک نیز گرچه می‌پوشاند و می‌پوساند اما بکلی محو نمی‌سازد. برخلاف آتش که امحاء و نابودیش قطعی و کلی است پس چه‌بهر که خرقه را - که در کلام حافظ و اغلب شاعران - نه به‌عنوان جامه‌ای مقدس بلکه عامل سالوس و ریا مطرح است، به دست آتش سپرد. در این بیت از حافظ:

درویش را نباشد برگ (نزل) سرای سلطان

مائیم و کهنه‌دلقی کاتش در آن توان زد

آتش به‌دل‌زدن به‌معنی بکلی سوزاندن و در نتیجه دل‌کندن و قطع‌علاقه‌نمودن از آن است.

همچنین در بیت:

در خرقه‌زن آتش که خم ابروی ساقی ، برمی‌شکند گوشه‌ محراب امامت
يك اشارت ابروی خمیده ساقی کافی است که خرقه‌ای را به‌آتش کشد،
آتش کشیدنی بنیاد براندازد؛ و دریتی دیگر رفع قطعی کدورت دل را جز از طریق آتش به‌خرقه‌زدن میسر نمی‌داند، گذشته از اشاراتی لطیف که در رعایت تناسبهای واژگان آمده است؛

مکدر است دل آتش به‌خرقه خواهم زد بیا ببین که کرامی کند تماشایی
و آیا خرقه‌ربایی و سکه‌ قلب را جز به‌آتش می‌توان نابود ساخت؟
گفت و خوش گفت برو خرقه‌بسوزان حافظ

یارب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود

در مصیبت‌نامه عطار حکایتی است، دلیل بر صحت مدعا. سخن از خرقه‌سوزی است اما نه‌سماعی و نه ماجرای. بلکه سوزن و بخیه را به‌کناری نهادن و از خرقه‌ای که کارساز نیست رستن. هرچند در اینجا خرقه صوفیانه مطرح نیست

اما وافی به مقصود است.

کرده بودی پیش گورستان نشست
صدهزاران بخیه بروی بیش بود
او به هر يك بخیه‌ای برمی کشید
پیره زن را کار از برگ اوفتاد
در غلط افتاد زن در کار خویش
رشته را بگست و سوزن را شکست
تا کیم از رشته‌ای و سوزنی
خرقه بر آتش بخواهم سوختن
کی شود از سوزن و از رشته راست

ممیبت نامت، ص ۲۲۲

سالخورده پیرزالی تنگ‌دست
سال و ماهش خرقه‌ای در پیش بود
هردمش چون مرده‌ای در می رسید
عاقبت روزی بسی مرگ اوفتاد
مرده آوردند بسیارش به پیش
گشت عاجز برد در فریاد دست
گفت نیست این کار کار چون منی
نیزم از سوزن نباید دوختن
این چنین کاری که هر ساعت مر است

البته ماجرای شعر حافظ و معنی درست آن را بحشی جداگانه باید که از حوصله
این مقال بیرون است.*

و اینک مصطلحات را پی میگیریم:

بیش از این گردکوی آز مگرد

سهمی، ص ۲۹۹

ای دل خرقه‌سوز مخرقه‌ساز

* * *

خرقه بر آتش بسرخت دست به زنا برد

عظمت، ص ۱۵۶

بار دگر پیر ما رخت به خمار برد

* * *

در بن دیر معان ره زن او باش شد

در ره ایسان به کفر در دو جهان نش شد

سهمی، ص ۲۹۹

بار دگر پیر ما مفلس و قلاش شد

میکند فقر یافت خرقه دعوی بسوخت

* * *

جامی به یاد گوشه محراب می زدم

سهمی، ص ۳۰۰

ابروی یار در نظر و خرقه سوخته

* نگاه کنید به کالجریخ در نثر ادبیات و عهد معاصر، ص ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰

«خرقه سوزاندن»

گر از پرده برون آبی و مارا روی بنمایی بسوزی خرقه دعوی بیابی نور معنی را

عطار، دیوان، ص ۲

* * *

کو آتشی که بروی، این خرقه را بسوزم کاین خرقه در بر من ز نار می نماید

عطار، دیوان، ص ۲۹۷

* * *

گر وصل منت باید ای پیر مرقع پوش هم خرقه بسوزانی هم قبله بگردانی

عطار، دیوان، ص ۶۵۹

* * *

همه عقلها خرقه دوزند لیکن جگرهای عشاق شد خرقه سوزان

دیوان شمس، ج ۴، ص ۲۸۱

* * *

بسوز این خرقه تقوی تو، حافظ که گر آتش شوم دروی نگیرم

حافظ، غ، ص ۳۳۱

* * *

دم مزن از کفر و دین که هر دو حجابست ، خرقه بسوزان مگو حدیث مصلا

قاسم انوار، ص ۴

«خرقه شاخ شاخ شدن»

خرقه شیخانه شده شاخ شاخ تنگدلی مانده و عذری فراخ

نظامی، مخزن الاسرار، ص ۱۴۰

«خرقه شدن»

جان و دل عاشقان خرقه شد اندر میان زانکه سماع غمت در همگان در گرفت

عطار دیوان، ص ۱۰۸

«خرقه شراب آلوده»

گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است

مگر از مذهب این طایفه باز آمده ای

حافظ، غ، ص ۴۲۳

«خرقه شستن»

تا خرقه به خون دل پیمانه نشویی با پیر مغان بر سر پیمان تتوان بود

کتاب الشوقیات، خواجو، ص ۶۷۱

* * *

کنون به آب می لعل خرقه می شویم نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت

حافظ، غ، ۱۶

* * *

به آب دیده بشوئیم خرقه‌ها از می که موسم ورع و روزگار پرهیز است

حافظ، غ، ۴۱

* * *

ساقی بیار آبی از چشمه خرابات تا خرقه‌ها بشوئیم از عجب خانقاهی

حافظ، غ، ۴۸۹

«خرقه شکاف»

خرقه شکافان ذوق بی دف و نی در سماع جبه‌فشانان شید تابع قانون دف

خاقانی - به نقل از لغت‌نامه

«خرقه شیخانه»

خرقه شیخانه شده شاخ شاخ تنگدلی مانده و عذری فراخ

مجزر الاسرار، ص ۱۴۰

«خرقه صدپاره»

آن خرقه که از دست تو صدپاره نباشد در صومعه از گوشه نشینان به تن کیست؟

«خرقه صدرنگ»

درون خرقه صدرنگ قالب خیال باد شکل آبگونم

نورانی، ص ۳۰۹

«خرقه ضرب کردن»

«من این خرقه وجود را می خواهم تا ضرب کنم چو فرسوده پیراهنی که در روی و گلوی من آمده است».

* * *

ای صوفیان عشق بدرید خرقه‌ها صد خرقه ضرب کرد گل از لذت سب

نورانی، ص ۳۰۹

* * *

زان خرقه خویش ضرب کردیم تازین به قبای ششتر آئیم

نورانی، ص ۳۰۹

«خرقه، غارت کردن»

تا نشوی در دین قلاش وار خرقه قلاشان غارت مکن

سنائی، دیوان، ص ۵۰۴

«خرقه غرق درهوس»

ای درهوست غرقه هم صوفی وهم خرقه هم بنده بیچاره هم خواجه نسابه

دیوان شمس، ج ۵، ص ۱۲۶

«خرقه، فدا کردن»

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز

حافظ، غ، ۲۶۶

«خرقه فرستادن»

کهن خرقه مفلسی ژنده پوش به تشریف سلطان فرستاده ام

دیوان خواجو، شوقیات، ص ۱۸۹

«خرقه فروختن»

از باده جوشانم وز خرقه فروشانم از پارچه پوشانم آهسته که سرمستم

دیوان شمس، ج ۳، ص ۲۱۱

* * *

صوفی از زلف تو گریک سرمو دریابد، خرقه بفروشد و در حلقه زنار آید

خواجو، دیوان الشوقیات، ص ۶۸۴

«خرقه فرودریدن»

صوفی چرخ خرقه وشال کبود خویش تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید

دیوان شمس، ج ۲، ص ۱۹۰

«خرقه فزاحت»

زین خرقه بود فزاحت من کز پوست بود هلاک روباه

سیف فرغانی، ص ۷۸۰

«خرقه فکندن»

تا کی از صومعه خمار کجاست خرقه بفکندم زنار کجاست؟

عطار، دیوان، ص ۲۱

* * *

چو جان و دل زمی عشق، دوش جوش آورد

دل ز دست درافتاد و جان خروش آورد

فکند خرقه و زنار داد، مست و خرابم
به گرد شهر چو رندان می فروش آورد

عطار، دیوان، ص ۱۶۹

«خرقه فکنده»

ای زاهد خرقه پوش تا کی با عشق خسته دل کنی جنگ
گرد دو جهان بگشته عاشق زاهد بنگر نشسته دل تنگ
من خرقه فکنده ام ز عشقت باشد که به وصل تو زخم چنگ

سعدی، کلیات، ص ۵۳۷

«خرقه قبا بودن - یا خرقه قبا شدن»

تا غنچه دل بوی تو از باد صبا یافت
شب نیست که صد خرقه به بوی تو قبا نیست

سلمان ساوجی، ص ۲۹۰

«خرقه قبول کردن»

چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش

حافظ، غ، ۲۸۵

«خرقه قلاش»

تا نشوی در دین قلاش وار خرقه قلاشان غارت مکن

سنائی، دیوان، ص ۵۰۶

«خرقه، کبود کردن»

چرخ سجود می کند، خرقه کبود می کند
چرخ زنان، چو صوفیان چونک ز نو صلا رسد

دیوان شمس، ج ۲، ص ۱۵۰

«خرقه کرامت»

حافظ این خرقه بینداز مگر جان بسری
کآتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست

حافظ، ص ۲۱

«خرقه کردن = پاره و چاک کردن»

چو نقل کرد روانش، مسافر ملکوت برای عرشش، بر عرش خرقه کرد. و ما

حافظ، ص ۱۴

«خرقه کنان»

می پیر از سر خرقه سالوس بکند ریش بگرفته مرا با در خسار آورد

کمال الدین اسماعیل، دیوان، ص ۷۶۵

«خرقه گرفتن»

طایفه‌ای سماع را عیب کنند و عشق را
خرقه بگیر و می بده باده بیار و غم ببر
زمزمه‌ای بیار خوش تا بروند ناخوشان
بی خبر است عاقل از لذت عیش بیهشان
سعدی، کلیات، ص ۵۸۰

* * *

خرقه از پیرمغان گیر و گرت دست دهد
کنج بتخانه و روی صنم از دست مده
خواجو، دیوان، ص ۷۵۵

«خرقه گرو بردن»

زبس که خرقه گرو برد پیر باده فروش
کنون به کوی خرابات جمله بو الحسن اند
دیوان شمس، ج ۲، ص ۲۱۰

«خرقه گرو (باده) بودن»

در همه دیرمغان نیست چومن شیدایی
خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
حافظ، غ، ۴۹۰

* * *

بیا که خرقه‌ها جمله گرو شد
زتو ای شاه خوش دستار از این سو
دیوان شمس، ج ۵، ص ۴۵

«خرقه گرو دادن»

ما همه مخمور لقا، تشنه سفر ابقا
بهر گرو پیش سقا، خرقه و دستار بده
دیوان شمس، ج ۴، ص ۱۰۵

«خرقه گرو نهادن»

پیر خرابات، هین از جهت شکر این
رو گرو می بنه خرقه و دستار من
خرقه و دستار چیست؟ این نه زدون همتی است
جان و جهان جرعه‌ای است از شه خمار من
دیوان شمس، ج ۴، ص ۲۶۸

«خرقه گرو کردن»

زاهدی دوش دعوت می کرد
داد دستار و خرقه‌ام، پنداشت
بعد پند و نصیحت بسیار
که سر خرقه دارم و دستار
به میی، می به خانه خمار
هر دو را بستدم گرو، کردم
سلمان ساوجی، دیوان، ص ۴۵۴

«خرقه مخرقه»

آخر ای صوفی مرقع پوش لاف تقوی مزن ورع مفروش
خرقه مخرقه ز تن برکن دلوق ازرق مرانیانه میوش

عطار، دیوان، ص ۳۵۹

* * *

ای دل ای دل سخن بیهوده را کار میند خویشتن را به هوس درغم و تیمار میند
چون نداری تو سر آن که به سامان گروی خرقه مخرقه بیرون کن و دستار میند

کمال الدین اسماعیل، دیوان، ص ۵۶۵

«خرقه مخرقه گشتن»

عشق می بازد کنون با زلف و خال خرقه گشته اش مخرقه، حالش محال

عطار، منطق الطیر، ص ۸۱

«خرقه مستوجب آتش»

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

حافظ، غ، ۱۵۹

«خرقه می آلود»

عیبم بیوش ز نهار ای خرقه می آلود کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد

حافظ، غ، ۱۶۱

«خرقه منور»

از رحمة للعالمین اقبال درویشان بین

چون مه، منور خرقه ها، چون گل معطر شالها

دیوان، غ، ص ۵۰

«خرقه، نمازی کردن»

اگر مقیم را دسترس آن باشد که وی (= مسافر) را جامه نو سازد تقصیر نکند
و اگر نباشد تکلف نکند، همان خرقه وی را نمازی کند.

کشف الحقائق، ص ۲۴۶

«خرقه نبودن»

خواهم که ز زنار دومد خرقه نسایم ترسا بچه گوید که بیوشان که

دیوان، غ، ص ۲۰۰

«خرقه نهادن»

با خراباتیان دردی کش خرقه بنهاد و در میان آمد

عطار، دیوان، ص ۲۲۰

- ۱۲- سید علی اکبر قرشی، قاموس قرآن، چاپ اول، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۵۲ ه. ش، ج ۱ ص ۳۳۹.
- ۱۳- کشف الاسرار، ج ۳، ص ۵۸۲.
- ۱۴- شهاب الدین محمد بن احمد ابی الفتح الابشهی المحلی، المستطرف فی کل فن مستطرف، دار احیاء التراث العربی، قاهره ۱۳۷۱/۱۹۵۲، ج ۲، ص ۲۹.
- ۱۵- عزالدین محمود بن علی کاشانی، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، باتصحیح و مقدمه جلال الدین همایی، چاپ دوم، تهران، چاپخانه سنایی، ۱۳۲۵ ه. ش، ص ۲۷۵.
- ۱۶- علی سامی، تمدن ساسانی چاپ اول، چاپخانه موسوی شیراز، ج ۱، ص ۱۹۸.
- ۱۷- همان کتاب، ص ۱۹۵.
- ۱۸- ر. پ. آ. دزی، فرهنگ البسه مسلمانان، ترجمه حسینعلی هروی، چاپ اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ص ۵.
- ۱۹- المستطرف... ج ۲، ص ۲۹.
- ۲۰- همان کتاب... ج ۲، ص ۲۹.
- ۲۱- فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۱۳.
- ۲۲- المستطرف، ج ۲، ص ۲۸.
- ۲۳- علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی، من انسان العیون فی سیره الامین المأمون المعروفه بالسیره الحلبیه، دار احیاء التراث العربی، بیروت، جزء اول ص ۴ (ترجمه آزاد).
- ۲۴- المستطرف، ج ۲، ص ۲۸.
- ۲۵- رضی الدین ابی نصر حسن بن فضل بن حسن بن الفضل الطبرسی، مکارم الاخلاق، چاپ اول، تهران ۱۳۵۴ ه. ش، صفحات ۵۳-۵۲.
- ۲۶- همان کتاب، ص ۵۱.
- ۲۷- محمد بن احمد قرشی، ابن اخوه معالم القربه فی احکام الحسبه، «آئین شهرداری» ترجمه جعفر شعار، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰، صفحات ۴۰-۳۷.
- ۲۸- فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۴۰۸.
- ۲۹- همان کتاب، ص ۲۸.
- ۳۰- فریدالدین محمد عطار نیشابوری، تذکره الاولیاء، به تصحیح محمد استعلامی، چاپ دوم، کتابخانه زوار، تهران ۱۳۵۵، ص ۴۲۲.
- ۳۱- همان کتاب ص ۵۸۵.
- ۳۲- همان کتاب ص ۵۸۵.
- ۳۳- عبدالعزیز بن شیرمک واعظی، رساله در سیر شاه نعمه الله ولی، به تصحیح ژان اوین چاپ دوم، «گنجینه نوشته های ایرانی»، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۶۱/۱۹۸۲، ص ۳۰۴.
- ۳۴- معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، شدالازار فی حط الاوزار عز زوار المزار،

- به تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال چاپ اول چاپخانه مجلس، ۱۳۲۸ ه.ش. ص ۵۱.
- ۳۵- لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، چاپ دوم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴، ص ۳۱۵.
- ۳۶- ابوالحسن دیلمی، سیرت شیخ کبیر ابو عبدالله ابن خفیف شیرازی، ترجمه رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی، به تصحیح ا. شیمل-طاری به کوشش توفیق سبحانی، چاپ اول انتشارات بابک، تهران ۱۳۶۳ ص ۱۷۰.
- ۳۷- محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به اهتمام ذبیح الله صفا، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر تهران، ۱۳۶۱، صفحات ۲۰۵-۲۰۴.
- ۳۸- سعدی، گلستان، به کوشش خلیل خطیب رهبر، ص ۲۳۲.
- ۳۹- فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۳۳۳ و تصحیح بخاری چاپ اول جزء چهارم، ص ۱۹.
- ۴۰- عبدالرزاق کرمانی، تذکره در مناقب حضرت شاه نعمت الله ولی از «گنجینه نوشته‌های ایرانی» به تصحیح ژان اوبن، چاپ دوم، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۶۱/۱۹۸۲، ص ۳۰۴.
- ۴۱- به ترتیب، صفحات ۱۶۷ و ۲۲۷ و ۳۷۷ و ۸۵.
- ۴۲- خواجه عبدالله انصاری هروی، طبقات الصوفیه، به تصحیح محمد سرور مولایی، چاپ اول، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۲، ص ۸۲.
- ۴۳- ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، دیوان به اهتمام مدرس رضوی، چاپ اول کتابخانه سنایی، تهران ۱۳۵۴، ص ۱۴۸.
- ۴۴- طبقات الصوفیه انصاری، ص ۵۳۷.
- ۴۵- تذکره الاولیاء، ص ۵۸۵.
- ۴۶- محمد بن علی بن طباطبای (ابن طقطقی)، تاریخ فخری، ترجمه محمد رحمتی، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۶۰ ه.ش. ص ۳۵۵.
- ۴۷- سعدی، کلیات، به اهتمام محمدعلی فروغی، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر تهران، ص ۷۰۱.
- ۴۸- قاسم غنی، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر تهران ۱۳۴۰، ص ۳۶۲.

«۲»

«خرقه زهد»

- ۱- اسرار التوحید... ص ۳۰۲.
- ۲- ابوالمفاخر یحیی باخرزی، اوراد الاحباب و فصوص الاداب، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران ۱۳۵۸، ج ۲ «فصوص الاداب» ص ۲۳.
- ۳- افلاطون، رساله افلاطون الحکیم الی فریوریوس فی حقیقة نفی الغم و الهم و اثبات الزهد از مجموعه چهار رساله «اربع رسائل لتدماء اليونان و لابن العبری. چاپ اول، ناشر الاب لويس شیخو الیسوعی، بیروت ۱۹۲۰ م، ص ۶۴.
- ۴- شهاب الدین سهروردی، عوارف المعارف «حاشیه احیاء العلوم غزالی» دارالمعرفه للطباعة و النشر، بیروت ص ۱۸۰، مصباح الهدایه، ص ۲۸۰.
- ۵- ملا عبدالصمد همدانی، بحر المعارف، چاپ اول، کارخانه آقارضا الشهیر به باسمچی ۱۲۹۳ ه. ق. ص ۳۳.
- ۶- «شکوه آصفی واسب باد و منطق طیر به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نیست» «حافظ»
- ۷- قاضی قضاعی، شرح فارسی شهاب الاخبار، به تصحیح سیدجلال الدین حسینی از موی «محدث» چاپ دوم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۱، ص ۲۷۵.
- ۸- عباس قمی، سفینه البحار و مدینه الحکم و الاثار، دارالمرتضی، بیروت، ج ۱، ص ۵۶۹.
- ۹- شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۲۷۵.
- ۱۰- اوراد الاحباب، ج ۲، ص ۲۴.
- ۱۱- ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی، ترجمه عمر بن محمد بن احمد شیرکان به تصحیح نجیب مایل هروی، چاپ اول، انتشارات مولا، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۳۰.
- ۱۲- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ دوم دار احیاء الکتب العربیه، قاهره ۱۳۸۵/۱۹۶۵ ج ۱۶ ص ۲۰۷.
- ۱۳- همان کتاب، همان صفحه.
- ۱۴- ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء چاپ دوم دارالکتب العربیه قاهره، ۱۳۸۷، ۱۰ جلد، ج ۱، ص ۸۳-۸۲.
- ۱۵- شعرانی، طبقات الکبری، دارالطباعه المصریه ۱۳۴۳ ه. ق. مجلد، ج ۱، ص ۱۸.
- ۱۶- شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۲۳۳.
- ۱۷- ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجوهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۶، ج ۱، ص ۶۵۵.

- ۱۸- همان کتاب ص ۶۶۲.
- ۱۹- عین التضاة همدانی، نامهها به اهتمام علینقی منزوی - عقیف عسیران، چاپ دوم کتابفروشیهای منوچهری و زوار ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۴۶۳.
- ۲۰- عبدالحسین زرین کوب، ارزش میراث صوفیه، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶، ص ۴۶ به نقل از شرح تعرف.
- ۲۱- محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ترجمه جواد مصطفوی، اسلامیه تهران ج ۳، ص ۲۰۱.
- ۲۲- جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن علی ابن الجوزی، صفة الصفوة، چاپ اول، دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد، ۱۳۵۶ ه.ق. ج ۳، ص ۲۸.
- ۲۳- حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۲۶۱.
- ۲۴- حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۲۵۸.
- ۲۵- اوراد الاحباب، ص ۲۳.
- ۲۶- فریدالدین محمد عطار نیشابوری، مصیبت نامه، به تصحیح نورانی وصال، چاپ اول، کتابفروشی زوار، تهران، اردیبهشت ۱۳۳۸، ص ۱۴۵.
- ۲۷- مکارم الاخلاق، ص ۵۲.
- ۲۸- تذکرة الاولیاء، ص ۲۲۷.
- ۲۹- ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری، رساله قشیریہ (ترجمه رساله قشیریہ)، مترجم؟ و شاید ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ص ۷۲۰.
- ۳۰- اوراد الاحباب، ص ۲۵، تذکرة الاولیاء، ص ۵۸۰.
- ۳۱- ترجمه رساله قشیریہ، ص ۴۶۲.
- ۳۲- زکی مبارک، التصوف الاسلامی، چاپ اول، قاهره، ۱۳۵۷ ه.ق، ج ۲، ص ۱۹۶.
- ۳۳- ترجمه رساله قشیریہ، ص ۴۱۱.
- ۳۴- تذکرة الاولیاء، ص ۲۵۹.
- ۳۵- ابن بطوطه، سفرنامه (=رحله) ترجمه محمدعلی موحد، چاپ سوم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ج ۲، ص ۶۲۲.
- ۳۶- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ ج ۲، ص ۴۸.
- ۳۷- طبقات الصوفیه انصاری، ص ۴۶.
- ۳۸- محیی الدین عربی، مالابد للمرید (رساله فی کنه مالابد للمرید) چاپ اول، ص ۱۳۲۸ ه.ق. «همراه با رساله اللدنیہ امام محمد غزالی» ۱۳۲۸ ه.ق.
- ۳۹- جلال الدین محمد مولوی، مثنوی معنوی به تصحیح ربیع الدین نیکسون چاپ اول، لیدن ۱۹۳۳ م. دفتر پنجم، بیت ۳۶۳.
- ۴۰- جلال الدین همایی، مقدمه معباج الهدایه و مفتاح الکفایه، ص ۸۷.

- ۴۱- کامل مصطفی الشیبی، الصلة بين التصوف و التشيع، بغداد، ۱۳۸۲/۱۹۶۳، جزء اول، ص ۲۸۲.
- ۴۲- جمال الدين ابى الفرج عبدالرحمن ابن الجوزى البغدادي، تلبیس ابلیس، ۱۳۶۸ هـ.ق، دارالکتب العلمیه، بیروت، ص ۱۶۳.
- ۴۳- عبدالرحمن بن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۲، ص ۹۶۸.
- ۴۴- عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، قابوس نامه، به تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۲، ص ۲۵۱.
- ۴۵- ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ۱۴۰۲ھ/۱۹۸۲م، دار صادر بیروت، ج ۱، ص ۸۳.
- ۴۶- مروج الذهب، ترجمه پاینده، ج ۲، ص ۴۳۳.
- ۴۷- الکامل فی التاریخ، ص ۸۳.
- ۴۸- ابوالمظفر عبادی، التصفیة فی احوال المتصوفه (صوفی نامه) چاپ اول، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷-ش، ص ۲۴۴.
- ۴۹- الصلة بين التصوف و التشيع، ص ۲۸۵.
- ۵۰- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ج ۲، ص ۴۳.
- ۵۱- طبقات الصوفیه انصاری، ص ۲۸۳.
- ۵۲- اسرار التوحید، ص ۲۸۲.
- ۵۳- جلال الدین محمد مولوی، کلیات شمس یا دیوان کبیر، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، ۱۳۵۵، انتشارات امیرکبیر، ج ۱، غ ۲۸.
- ۵۴- ابوبکر محمد بن اسحاق البخاری الکلاباذی، التعرف لمذهب اهل التصوف، مصر ۱۳۵۲ هـ.ق، ص ۶.
- ۵۵- حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۲۰.
- ۵۶- جیمز هاکس، قاموس کتاب مقدس، چاپ اول، بیروت ۱۹۲۸م، ص ۱۷۶.
- ۵۷- اوراد الاحباب، ص ۲۹.
- ۵۸- التصوف الاسلامی-زکی مبارک، ص ۵۴.
- ۵۹- همان کتاب، ص ۶۳، به نقل از عیون الاخبار، ج ۲، ص ۲۶۹.
- ۶۰- اوراد الاحباب، ص ۲۹.
- ۶۱- جلال همایی، مقدمه مصباح الهدایه، ص ۷۸.
- ۶۲- التصوف الاسلامی، زکی مبارک، ص ۵۵، به نقل از قوت القلوب، ج ۴، ص ۴۷.
- ۶۲- التصوف الاسلامی، زکی مبارک، ص ۵۵، به نقل از قوت القلوب، ج ۴، ص ۴۷.
- ۶۳- التعرف..... ص ۶.
- ۶۴- همان مأخذ، ص ۷.
- ۶۵- طبقات الکبری، ص ۲۹.

- ۶۶- همان کتاب، ص ۲۸.
- ۶۷- مروج الذهب، ترجمه پاینده، ج ۲، صفحات ۱۶۲، ۱۷۸.
- ۶۸- التصوف الاسلامی، زکی مبارک، ص ۵۶ به نقل از، تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۱۳۲.
- ۶۹- سیرت شیخ کبیر، ص ۵۰.
- ۷۰- ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی، کشف المحجوب، به تصحیح ژو کوفسکی، چاپ دوم، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۵۸ ش، ص ۲۰۸.
- ۷۱- البیر نصری نادر، التصوف الاسلامی چاپ اول، بیروت ۱۹۶۰، ص ۱۲.
- ۷۲- تذکرة الاولیاء، ص ۵۸.
- ۷۳- احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶ ش، ج ۱، ص ۴۵۸.

«۳»

«خرقه صوفی»

- ۱- اوراد الاحباب، ص ۲۳.
- ۲- حسین واعظ کاشفی سبزواری، فتوت نامد سلطانی، به تصحیح محمد جعفر محجوب، چاپ اول، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۰ ه. ش، ص ۱۵۲-۱۵۱.
- ۳- راجب اصفهانی، مفردات فی غریب القرآن (در حدیث النهایة فی غریب الحدیث و الاثر- ابن اثیر) مصر ۱۳۲۲ ه. ق، ج ۱.
- ۴- معصوم علیشاه، نایب الصدر، طریق الحقایق، چاپ اول، چاپ مکتبہ سنی، تهران ۱۳۱۸ ه. ق.
- ۵- سعدی، گلستان، به تصحیح میرزا عبدالعظیم خان کرکیمی، چاپ اول، مطبعه مجلس سال ۱۳۱۰ شمسی، ص ۹۷. توضیحاً آنکه در جانبهای اخیر از جمله گلستان، به کوشش خلیل خطیب رهبر، به جای خرقة اول رقعده آمده است که معادل معرب خرقة است و پاره) است.
- ۶- کشف المحجوب، هجویری، ص ۴۹.
- ۷- همان کتاب ص ۴۵۰.
- ۸- طبقات الصوفیة، انصاری، ص ۱۳۵.
- ۹- نجم الدین کبری، منهاج السالکین، «ضمیمه» قواعد العارفین، چاپ اول، مطبعه مطهری، تهران ۱۳۰۳ ه. ق، ص ۱۳۸.
- ۱۰- کشف المحجوب، هجویری، ص ۵۶.

- ۱۱- ترجمہ رسالہ قشیریہ، ص ۵۰.
- ۱۲- کشف المحجوب، ہجویری، ص ۵۰.
- ۱۳- شرح نہج البلاغہ، مقدمہ ابن ابی الحدید، ص ۲۶.
- ۱۴- طبقات الکبریٰ، ص ۱۸.
- ۱۵- شرح نہج البلاغہ، ج ۳، ص ۱۶۱.
- ۱۶- طبقات الکبریٰ، ص ۱۶.
- ۱۷- کشف المحجوب ہجویری، ص ۵۰.
- ۱۸- تذکرۃ الاولیاء، ص ۲۸.
- ۱۹- طبقات الصوفیہ، انصاری، ص ۵۸۰.
- ۲۰- سیرت، شیخ کبیر، ص ۳۰.
- ۲۱- اسرار التوحید، ص ۳۱۱.
- ۲۲- ہمان کتاب، ص ۱۰۲.
- ۲۳- شدالازار، ص ۴۸.
- ۲۴- تذکرۃ الاولیاء، ص ۴۲۲.
- ۲۵- ہمان کتاب ص ۴۶-۴۷.
- ۲۶- شدالازار، ص ۲۵۶.
- ۲۷- عین القضاء ہمدانی، تمہیدات، بہ تصحیح عقیف عسیران، انتشارات منوچہری، ص ۳۵۰.
- ۲۸- فرہنگ البسہ مسلمانان، ص ۱۷۴.
- ۲۹- لغت نامہ ذیل کلمہ «دلق».
- ۳۰- ہمان کتاب ذیل کلمہ «دلق».
- ۳۱- گلستان، ص ۵۷۲.
- ۳۲- نامہ های عین القضاء، ج ۱، ص ۴۶۳.
- ۳۳- افضل الدین بدیل خاقانی، بہ تصحیح ضیاء الدین سجادی، صفحات ۴۹-۵۱.
- ۳۴- فرید الدین محمد عطار، منطق الطیر بہ تصحیح، سید صادق گوہرین، چاپ اول، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، تہران ۱۳۴۲ شمسی، ص ۱۰۷.
- ۳۵- جمال الدین عبدالرزاق اصفہانی، دیوان، بہ تصحیح حسن وحید دستگردی، چاپ اول، چاپخانہ ارمغان، تہران، ۱۳۲۰ شمسی، ص ۱۵۰.
- ۳۶- گلستان سعدی، ص ۱۵۰.
- ۳۷- شمس الدین محمد حافظ، دیوان، بہ تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، غ ۴۷۴.
- ۳۸- ابونصر عبداللہ بن علی السراج الطوسی، اللمع فی التصوف بہ تصحیح رینولد الین نیکلسون، چاپ اول، لیدن، ۱۹۱۴ صفحات، ۱۸۸-۱۸۹.
- ۳۹- شاہ داعی شیرازی، اسوۃ الکسوف «از مجموعہ شانزدہ رسالہ»، بہ کوشش محمد دبیر

- سیاقی چاپ اول، موسسه مطبوعاتی علمی، اسفند ۱۳۴۰، ص ۸۶.
- ۴۰- کشف‌المحجوب هجویری، ص ۵۵.
- ۴۱- اسرار التوحید، ص ۲۵.
- ۴۲- فتوت‌نامه سلطانی، ص ۱۷۱.
- ۴۳- اوراد الاحباب، ص ۴۴.
- ۴۴- نظامی گنجوی، مخزن الاسرار به تصحیح حسن وحید دستگردی، چاپ سوم، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۲۳ شمسی، ص ۱۰۱.
- ۴۵- تذکرة الاولیاء، ص ۹۷.
- ۴۶- همان کتاب، ص ۷۲۶.
- ۴۷- ترجمه رساله قشیریہ، ص ۴۵۴.
- ۴۸- تذکرة الاولیاء، ص ۵۷۲.
- ۴۹- همان کتاب، ص ۵۵۲.
- ۵۰- کشف‌المحجوب، ص ۴۵۱.
- ۵۱- تذکرة الاولیاء، ص ۷۰۳.
- ۵۲- خلاصه شرح تعرف به تصحیح احمد علی رجایی، چاپ اول، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ شمسی، ص ۵۱۱.
- ۵۳- شرح رساله قشیریہ، ص ۴۶۴.
- ۵۴- احمد غزالی، رساله وصیت، «مجموعه آثار فارسی»، به اهتمام احمد مجاهد، چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸، ش.، ص ۴.
- ۵۵- عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی‌پور، منتهی‌الارب فی لغة العرب، افست از کتابخانه سنایی.
- ۵۶- آداب‌المربدین، ابوالنجیب سهروردی، به تصحیح نجیب مایل‌هروی، ص ۱۳۰.
- ۵۷- کشف‌الاسرار، ج ۱۰، ص ۲۸۱.
- ۵۸- برخی از بزرگان صوفیه، التعلیم و الارشاد، به اهتمام محمد توفیق‌الکرمی، مع ۱۳۱۷، ص ۴۳۳.
- ۵۹- گروهی از مستشرقان، المعجم المفهرس للفاظ الحدیث النبوی، افست از کتاب اول، مکتب بریل لیڈن، ناشر: ای. ونسک، ذیل کلمه ازب.
- ۶۰- التحفیه فی احوال المتوفیه، ص ۲۴۴.
- ۶۱- حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۸۴.
- ۶۲- لغت‌نامه ذیل کلمه «کوته‌آستین».
- ۶۳- امید خسرو دهلوی، مطلع‌الانوار، به تصحیح طاهر احمد اہ غامی، محرم افست، چاپ اول آکادمی علوم اتحاد جماہر شوروی سوسیالیستی «انستتوی خاوم شناسی» مسکو، ۱۹۲۵، ص ۱۵۹.

«۴»

«پیدایش خرقه»

- ۱- طبقات الكبرى، ص ۱۸.
- ۲- عوارف المعارف، ص ۷۸.
- ۳- الصلة بين التصوف و التشيع، ج ۲، ص ۱۲۲-۱۲۱ به نقل از تاريخ بغداد ج ۱۴، ص ۲۹۳.
- ۴- تلبیس ابلیس، ص ۲۰۳.
- ۵- عبدالملك وركانى، رساله لوائح* چاپ اول، کتابخانه منوچهری، ص ۲۶.
- ۶- تذكرة الاولياء، ص ۹۱۸.
- ۷- همان کتاب، ص ۶۲۱.
- ۸- عزيزالدين و كيلي فوفلز ابي، تاريخ خرقه شريفه قندهار. چاپ اول، انجمن تاريخ افغانستان، كابل ۱۳۴۶، ش، ص ۲۱.
- ۹- عبدالحسين زرین کوب، جستجو در تصوف ایران، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۷ ش. ص ۱۶۶.
- ۱۰- طریق الحقایق، ج ۲، ص ۳۰۴.
- ۱۱- همان کتاب، ص ۳۰۵.
- ۱۲- فتوت نامه سلطانی، ص ۱۵۵-۱۵۳.
- ۱۳- محمود بن عثمان، فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه، به کوشش ایرج افشار، چاپ سوم، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸، ص ۲۲.
- ۱۴- همان کتاب ص ۲۳، ۲۲.
- ۱۵- کشف الاسرار، ج ۸، ذیل آیه ۱۰۷ سوره صافات، ج ۳، ص ۹۳.
- ۱۶- شمس الدین احمد الافلاکی العارفی، مناقب العارفين، به تصحیح تحسین یازیجی چاپ دوم، دنیای کتاب ۱۳۶۲ ه. ش. ج ۱، ص ۴۹۳.
- ۱۷- کشف المحجوب، هجویری، ص ۴۵.
- ۱۸- مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات (۳۰۵۸-۳۰۶۵) و ابیات (۳۰۷۹-۳۰۸۲).
- ۱۹- کشف المحجوب هجویری، ص ۳۷.
- ۲۰- منتخب روتق المجالس و بستان العارفين و تحفة المریدین، به تصحیح احمدعلی رجائی، چاپ اول انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، اردیبهشت ۱۳۵۴، ص ۱۵۰.

* این رساله به غلط به عین القضاء همدانی منسوب شده است.

- ۲۱- محسن جهانگیری، محیی‌الدین بن عربی چهره برجسته عرفان اسلامی، چاپ اول، انتشارات و چاپ دانشگاه تهران ۱۳۶۱ ه.ش، ص ۶۶-۶۷.
- ۲۲- منطق‌الطیر، عطار، ص ۱۸.
- ۲۳- تذکرة الاولیاء، ص ۲۸.
- ۲۴- صفة الصفوة، ابن جوزی، ج ۳، ص ۲۴۱.
- ۲۵- تذکرة الاولیاء، ص ۲۰ به بعد.

«(۵)»

«اسناد خرقه»

- ۱- اسرار التوحید، ص ۴۲.
- ۲- همان کتاب، ص ۳۵.
- ۳- فردوس المرشديه، ص ۲۲.
- ۴- مقدمه ابن ابی‌الحدید بر شرح نهج البلاغه، ص ۱۹.
- ۵- مقدمه ابن خلدون، ترجمه پروین گنابادی، ج ۲، ص ۹۸۳.
- ۶- علی حمزه بن علی ملک بن حسن الطوسی، المنسوب الی احمد بن محمد الرضوی الهاشمی المروزی المعروف به آنری، نبذه جواهر الاسرار، ج ۱، ص ۱۳۵۲ ه.ق. ص ۲۸۱، ضمیمه «شرح اشعة اللمعات جامی، مقصد اقصی نسفی و...».
- ۷- ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۵.
- ۸- ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۱، ص ۱۱۳۲.
- ۹- الصلة بین التعویف و التشیع، ص ۲۱، (بدنقل از رساله نسفی الخرقه لابن عربی و... جزء مخطوطة فی لندن تحت رقم لوث ۶۵۷-).
- ۱۰- عوارف المعارف، ص ۲۸.
- ۱۱- محمدتقی دانشپور، مقاله خرقه هرازی، مجله خرقه، شماره ۱، ص ۱۵۰.
- درباره فلسفه و عرفان اسلامی به اهتمام نهادی محترم در سال ۱۳۵۹ ه.ش، ص ۱۵۰.
- ۱۲- اسرار التوحید، ص ۳۶.
- ۱۳- ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۹، «الاعلام خیر الدین» ج ۱، ص ۱۹۱۴.
- ۱۴- تلبیس ابلیس، ص ۱۹۶.

- ۱۵- مجدالدین بغدادی، تحفة البرره فی المسایل العشره «مجموعه خطی مشتمل بر هفت کتاب و رساله و مکتوب، شماره ۵۹۸، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ورق ۱۲۴.
- ۱۶- همان نسخه، از ورق ۱۲۲ به بعد.
- ۱۷- الحافظ ابی الفضل محمد بن طاهر ابن علی المقدسی، صفة التصوف، به اهتمام احمد الشرباصی، چاپ اول، مطبعه دارالتألیف، قاهره ۱۳۷۰ ه.ق. ص ۴۴.
- ۱۸- ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی، ترجمه عوارف المعارف، به اهتمام قاسم انصاری، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ ه.ش. ص ۴۱.
- ۱۹- تحفة البرره، ورق ۱۲۴.
- ۲۰- ترجمه رساله قشیری، ص ۶۴۱.
- ۲۱- کشف المحجوب، هجویری، ص ۱۰۰.
- ۲۲- تذکرة الاولیاء، صفحات ۱۹ تا ۲۹.

«۶»

«شرایط، آداب و فواید خرقه پوشی»

،

- ۱- عوارف المعارف، ص ۷۸.
- ۲- تذکرة الاولیاء «ملحقات» ص ۶۶۸.
- ۳- مصیبت نامه، ص ۳۱۰.
- ۴- نجم الدین کبری، آداب الصوفیه، به اهتمام مسعود قاسمی، چاپ اول، کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۶۳ ه.ش. ص ۲۷.
- ۵- ترجمه عوارف المعارف، ص ۳۳ - مصباح الهدایه، ص ۲۲۶.
- ۶- آداب الصوفیه، ص ۲۷.
- ۷- اوراد الاحباب، ص ۶۵.
- ۸- ترجمه عوارف المعارف، ص ۴۰.
- ۹- ترجمه رساله قشیری، ص ۵۰۸.
- ۱۰- محمدتقی دانشپژوه، روزبهان نامه، چاپ اول، انتشارات انجمن ملی، ۱۳۴۷ ه.ش. ص ۱۴۵.
- ۱۱- اسرار التوحید، ص ۳۷-۳۸.
- ۱۲- نامه های عین القضاة، ج ۲، ص ۴۷۹-۹۷۸.
- ۱۳- اوراد الاحباب، ص ۷۷-۷۸.

- ۱۴- مجموعه آثار فارسی، امام احمد غزالی، بخش مقدمه، ص ۳۳-۳۲.
- ۱۵- مواهب علیه، ج ۳، ص ۲۵۱، ذیل آیه ۶۲ سوره مبارکه نور.
- ۱۶- ترجمه عوارف المعارف، ص ۴۴.
- ۱۷- بدیع الزمان فروزانفر، مقدمه «مناقب اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی از مؤلفات نیمه دوم قرن هفتم، چاپ اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۷، ص ۴۱-۴۲.
- ۱۸- ترجمه عوارف المعارف، ص ۱۸۰.
- ۱۹- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، ص ۳۶۸.
- ۲۰- شدالازار، ص ۷۳-۷۴.
- ۲۱- تذکره الاولیاء، ص ۶۱۵-۶۱۶.
- ۲۲- اسرار التوحید، ص ۳۴-۳۵.
- ۲۳- عبدالحسین زرین کوب، فرار از مدرسه، چاپ دوم انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶، ص ۹۶.
- ۲۴- ترجمه عوارف المعارف، ص ۱۸۴.
- ۲۵- بحث در آثار... حافظ، ج ۲، ص ۲۷۱.
- ۲۶- مصباح الهدایه، ص ۳۷۲.
- ۲۷- بحث... حافظ، ج ۲، ص ۲۷۲.
- ۲۸- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، ص ۳۷۳-۳۷۴ «برداشتی آزاد».
- ۲۹- کشف المحجوب، ص ۶۱.
- ۳۰- تذکره الاولیاء، ص ۴۷۹.
- ۳۱- مناقب العارفين، ص ۴۷۵.
- ۳۲- محمدتقی دانشپور، روزبهان نامه، روح الجنان، ص ۱۷۷.
- ۳۳- آداب المریدین، ص ۹۱.
- ۳۴- کمال الدین اسماعیل، دیوان، به تصحیح حسن بحر العلوم، حد اول کتابت و نشر دهخدا، تهران ۱۳۴۸ ه.ش. ص ۶۰۱.
- ۳۵- مقدمه مناقب اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی.
- ۳۶- محمد طوسی، اصطلاحات العموفیه «مجموعه رسائل عرفیه» به کوشش... و محمدتقی دانشپور، چاپ انتشارات خاتومه، نعمة اللهی روحان، ص ۴۸.
- ۳۷- فتوت نامه سلطانی، ص ۱۵۷-۱۶۰.
- ۳۸- صفوة التصوف، ص ۲۷.
- ۳۹- اوراد الاحباب، ص ۳۱.
- ۴۰- با استفاده از صفحات ۱۵۲ تا ۱۵۹ مصباح الهدایه.
- ۴۱- ذبیح اله صفا، مجموعه مقالات تعلیم و تربیت در ایران، مجله مهر سال چهارم، ۱۳۴۸.

شماره نهم».

۴۲- مناقب العارفين، ص ۱۸۸.

۴۳- ترجمه رساله قشیریه، ص ۷۴۰.

«۷»

«انواع خرقه»

- ۱- ترجمه عوارف المعارف، ص ۴۵.
- ۲- معصوم بن عبدالله بن الحسين الكاشي؟، تحفة الاخوان به تصحيح محمد دامادی، چاپ اول، بنياد فرهنگ ايران، ۱۳۵۱ ه.ش. ص ۱۶.
- ۳- ابو عبدالله محمد بن ابی المکارم - کتاب الفتوه، بغداد ۱۹۵۴، ص ۲۵۱.
- ۴- جستجو در تصوف ايران، ص ۳۷۷.
- ۵- تذکرة الاولياء، ص ۶۱۸.
- ۶- عوارف المعارف، ص ۷۸.
- ۷- مصباح الهدایه، ص ۱۵۰.
- ۸- جواهر الاسرار، ص ۲۸۲.
- ۹- مشتاق علیشاه، چنته فقره، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ص ۹ و ۱۰.
- ۱۰- احمد بن محمد الوترى، روضة الناظرين و خلاصة مناقب الصالحين، چاپ اول، مصر، مطبعة الخيرية ۱۳۰۶ ه.ق. ص ۳۰.
- ۱۱- ترجمه عوارف المعارف، ص ۴۴.
- ۱۲- همان کتاب، ص ۴۱.
- ۱۳- اوراد الاحباب، ص ۲۱۸.
- ۱۴- عوارف المعارف، ص ۶۷.
- ۱۵- ترجمه عوارف المعارف، ص ۶۲.
- ۱۶- محمد علی الفاروقی التهانوی، کشف اصطلاحات الفنون، به تصحيح محمد وجیه، عبدالحق، غلام قادر، کلکتہ ۱۸۶۲ م.
- ۱۷- اسرار التوحید، ص ۳۵.
- ۱۸- همان کتاب، ص ۳۵-۵۷.
- ۱۹- فردوس المرشديه، ص ۱۹.
- ۲۰- سدیدالدین محمد غزنوی، مقامات ژنده پیل «احمد جام» به کوشش حُمت الله مؤید سندی، چاپ اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۴۰، ش.، ص ۱۶۶، ۱۶۵.

- ۲۱- جواهر الاسرار، ص ۲۸۲.
- ۲۲- همان کتاب، ص ۲۸۲.
- ۲۳- ترجمه عوارف المعارف، ص ۴۵.
- ۲۴- مصباح الهدایه، ص ۱۵۰.
- ۲۵- عبدالرحمن بن احمد جامی، نفحات الانس، به تصحیح مهدی توحیدی پور، چاپ اول، کتابفروشی محمودی، تهران ۱۳۳۶، ه.ش.، ص ۴.
- ۲۶- اسوة الکسوه، ص ۸۳.
- ۲۷- ترجمه عوارف المعارف، ص ۴۳.
- ۲۸- نفحات الانس، ص ۵۶۰.
- ۲۹- اسرار التوحید، ص ۵۵.
- ۳۰- همان کتاب، ص ۵۴.
- ۳۱- همان کتاب، ص ۵۴.
- ۳۲- همان کتاب، ص ۵۴.
- ۳۳- مفید مستوفی یزدی، فصلی از «جامع مفیدی» از «گنجینه نوشته‌های ایرانی» به تصحیح ژان اوین، چاپ افست، از کتابخانه طهوری ۱۳۶۱، ص ۱۵۱/۲، ص ۱۸.

((۸))

«اشکال خرقه»

- ۱- احمدعلی رجائی، فرهنگ اشعار حافظ، چاپ دوم، انتشارات علمی، ۱۳۶۲، ص ۲۰۰، به نقل از حواشی و تعلیقات فروزانفر بر جلد چهارم معارف و احوال و صنایع و مهنه، صفحات ۳۱۴ و ۲۱۳.
- ۲- جستجو در تصوف ایران، ص ۳۶۴.
- ۳- اسوة الکسوه، «شائره رساله» ص ۸۱.
- ۴- کشف المحجوب، هجو بری، ص ۶۳.
- ۵- فتوت نامه، سلطانی، ص ۱۷۵.
- ۶- صفوة التصوف، ص ۲۴.
- ۷- فرهنگ البید مسلّمات، ص ۱۰۴.
- ۸- معجم المنهرس الاحادیث النبوی، ج ۶، ص ۶۳.
- ۹- اسوة الکسوه «شائره رساله» ص ۸۶.
- ۱۰- آداب العوفیه، ص ۳۰، اوراد الاحباب، ص ۳۲.

- ۱۱- اوراد الاحباب، ص ۳۲.
- ۱۲- لغت نامہ ذیل «چپراس».
- ۱۳- همان کتاب.
- ۱۴- همان کتاب، ذیل «بادامہ».
- ۱۵- فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۱۰۴، تلبیس ابلیس، ص ۱۹۰.
- ۱۶- مناقب العارفین، ص ۳۹۸.
- ۱۷- فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۱۰۶.
- ۱۸- شدالازار، ص ۴۶.
- ۱۹- اسرار التوحید، ص ۱۴۴.
- ۲۰- سفر نامہ ابن بطوطہ، ج ۱، ص ۱۵۵.
- ۲۱- همان کتاب، ج ۱، ص ۲۱.
- ۲۲- همان کتاب، ج ۱، ص ۲۱.
- ۲۳- اسوة الکسوة «شانزده رساله»، ص ۸۱.
- ۲۴- ابوالفضل محمد بن حسین بیہقی، تاریخ بیہقی چاپ دوم، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد ۱۳۵۶ ش، ص ۲۰۱.
- ۲۵- همان کتاب، ص ۲۲۹.
- ۲۶- صفوة التصوف، ص ۴۸، التصفیة فی احوال المتصوفہ، ص ۲۴۴.
- ۲۷- التصفیہ... ص ۲۴۴.
- ۲۸- تلبیس ابلیس، ص ۱۹۱.
- ۲۹- همان کتاب، ص ۱۸۷.
- ۳۰- التصفیہ... ص ۲۴۴.
- ۳۱- لغت نامہ، ذیل کلمہ «تو».
- ۳۲- کلیات سعدی، ص ۶۰۲.
- ۳۳- سیف فرغانی، دیوان بہ تصحیح ذبیح الہ صفا، چاپ دوم، انتشارات فردوسی تہران، ۱۳۶۴، ص ۵.
- ۳۴- سلمان ساوجی، دیوان، ص ۳۳۹.
- ۳۵- شیخ محمود شبستری، گلشن راز بہ اہتمام صابر کرمانی، چاپ اول کتابخانہ طہوری، ۱۳۶۱ شمسی، ص ۸۳.
- ۳۶- آداب الصوفیہ، ص ۲۹-۳۰.
- ۳۷- اوراد الاحباب، ص ۳۱-۳۲.
- ۳۸- شاید علاء الدولہ سمنانی «شاکر نورالدین ابو محمد کسرقی اسفراینی، تذکرۃ المشایخ»، «خرقہ ہزارمیخی - از محمد تقی دانشپروہ»، «مجموعہ سخنرانیہا و مقالہا» دربارہ فلسفہ و عرفان اسلامی بہ اہتمام مہدی محقق و ہرمان لندلت

- چاپ اول، از انتشارات دانشگاه مک‌گیل مونترال کانادا و مؤسسه مطالعات اسلامی شعبه تهران، ۱۳۴۹ ش. ص ۱۵۰.
- ۳۹- «مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها» درباره فلسفه و عرفان اسلامی، از انتشارات دانشگاه
- ۴۰- سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۱۳.
- ۴۱- مجد خوافی، روضه خلد به تصحیح محمود فرخ به کوشش حسین خدیوچم، چاپ اول انتشارات زوار تهران ۱۳۴۵، ص ۲۱۵.
- ۴۲- دیوان خاقانی، ص ۳۰۱.
- ۴۳- آداب الصوفیه، ص ۲۹-۳۰.
- ۴۴- اوراد الاحباب ز، ص ۳۱.
- ۴۵- مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها... ص ۱۴۹.
- ۴۶- آداب الصوفیه، ص ۴۷.
- ۴۷- بستان العارفین و تحفة المریدین، ص ۱۵۰.
- ۴۸- فتوت‌نامه سلطانی، ص ۱۷۲-۱۷۳.
- ۴۹- همان کتاب، ص ۱۷۲.
- ۵۰- اصطلاحات الصوفیه، ص ۴۱۵.
- ۵۱- مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها... ص ۱۶۵.
- ۵۲- فتوت‌نامه، ص ۱۷۲-۱۷۳.
- ۵۳- سفرنامه ابن بطوطه، ص ۲۱۳.
- ۵۴- روضه خلد، ص ۱۲۵.
- ۵۵- سفرنامه ابن بطوطه، پاورقی ص ۲۱۳.
- ۵۶- لغت‌نامه.
- ۵۷- آداب الصوفیه، ص ۲۹.
- ۵۸- لغت‌نامه، ذیل کلمه «خشن».
- ۵۹- دیوان خاقانی، ص ۳۲۱.
- ۶۰- فتوت‌نامه، ص ۱۷۴.
- ۶۱- محمد دبیر سیاقی، مقدمه دیوان فرخی، چاپ اول، انتشارات آقا، ۱۳۵۵، ص ۱۰۰ به نقل از چهارمقاله.
- ۶۲- مثنوی معنوی، دفتر پنجم صص ۲۵.
- ۶۳- تحفة العرفان، «روزبهارنامه» ص ۱۴۴.
- ۶۴- رسایل عرفانی محمد طیبی، ص ۴۹۸.
- ۶۵- فتوت‌نامه سلطانی، ص ۱۸۲.
- ۶۶- مناقب شاه نعمت‌الد ولی، ص ۲۸.
- ۶۷- اسوة الکسوة، شانزده رساله، ص ۸۱.

- ۶۸۔ فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۵۸.
- ۶۹۔ همان کتاب، ص ۲۲.
- ۷۰۔ دیوان سیف فرغانی، ص ۶۸۵.
- ۷۱۔ لغت نامه.
- ۷۲۔ فتوت نامه، ص ۱۷۶.
- ۷۳۔ همان کتاب، ص ۱۷۵.
- ۷۴۔ معجم المفهرس لاحادیث النبوی، ص ۶۸.
- ۷۵۔ فرهنگ فارسی معین.
- ۷۶۔ لغت نامه، ذیل کلمه «بازافکن».
- ۷۷۔ اصطلاحات الصوفیه، ص ۷۷.
- ۷۸۔ کشف المحجوب، ص ۶۳، فتوت نامه، ص ۱۷۵.
- ۷۹۔ لغت نامه، (برابر نسخه مصحح ذبیح اله صفا، شیخ مارا جامه فرجی آوردند صوفیانه با فراوینز).
- ۸۰۔ اوراد الاحباب، ص ۹۲.
- ۸۱۔ فتوت نامه، ص ۱۷۵.
- ۸۳۔ تاریخ بیہقی، ص ۴۷۴.
- ۸۴۔ فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۳۱۱-۳۱۰.
- ۸۵۔ همان کتاب، ص ۳۱۴، سفرنامه ابن بطوطہ، ج ۲، ص ۶۸۱.
- ۸۶۔ آداب المریدین، ص ۱۳۲.
- ۸۷۔ فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۲۶۳.
- ۸۸۔ تاریخ بیہقی ص ۲۱۶، ص ۸۱۴.
- ۸۹۔ حلیۃ الاولیاء، ج ۴، ص ۱۹۸.
- ۹۰۔ صفوة التصوف، ص ۵۵.
- ۹۱۔ اسرار التوحید، ص ۲۲۸.
- ۹۲۔ همان کتاب، ص ۱۰۴-۱۰۳.
- ۹۳۔ همان کتاب، ص ۲۳۸.
- ۹۴۔ فرهنگ البسه مسلمانان، پاورقی ص ۳۱۱.
- ۹۵۔ مناقب العارفين، ص ۳۲۸.
- ۹۶۔ توکلی بن اسماعیل حاجی الازدیلی، المشتهر به ابن بزاز، صفوة الصفا، جاپ اول. بمبئی ۱۲۳۹، ص ۲۱۳.
- ۹۷۔ مناقب شاه نعمت اله ولی، ص ۳۰۴.
- ۹۸۔ مناقب العارفين، ص ۷۷۷.
- ۹۹۔ همان کتاب، ص ۳۲۸.

- ۱۰۰- مناقب العارفين، صفحات ۷۷۴ و ۸۴۲.
- ۱۰۱- همان کتاب، ص ۳۶۱.
- ۱۰۲- همان کتاب، ص ۳۹۸.
- ۱۰۳- اوراد الاحباب، ص ۳۱.
- ۱۰۴- تلبیس ابلیس، ص ۱۹۲.
- ۱۰۵- اسرار التوحید، ص ۱۰۴-۱۰۳.
- ۱۰۶- فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۱۰۶ به بعد.
- ۱۰۷- تاریخ بیهقی، ص ۵۹۰.
- ۱۰۸- لغت‌نامه.
- ۱۰۹- محمدآبادی باویل، ظرایف و طوایف یا مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون، چاپ اول، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، تبریز ۱۳۵۷، ص ۳۰.
- ۱۱۰- دیوان شمس، ج ۱، ص ۱۲.
- ۱۱۱- لغت‌نامه.
- ۱۱۲- فتوت‌نامه، ص ۱۷۶.
- ۱۱۳- آداب الصوفیه، ص ۲۹.
- ۱۱۴- کشف‌المحجوب، ص ۶۳.
- ۱۱۵- فتوت‌نامه، ص ۱۷۷.
- ۱۱۶- همان کتاب، ص ۱۷۶.
- ۱۱۷- کتاب چهل‌تکه، از انتشارات دفتر، چاپ آقاخانی تهران.
- ۱۱۸- فتوت‌نامه، ص ۱۷۸.
- ۱۱۹- رساله در سیر شاه نعمت‌الله ولی، ص ۳۰۴.
- ۱۱۹- مکرر- مناقب شاه نعمت‌الله ولی، ص ۲۸.
- ۱۲۰- فتوت‌نامه، ص ۱۷۹.
- ۱۲۱- فرهنگ نفیسی و آنسراج بدقول از لغت‌نامه.
- ۱۲۲- فتوت‌نامه، ص ۱۸۱-۱۸۰.
- ۱۲۳- آداب الصوفیه، ص ۲۹.
- ۱۲۴- اوراد الاحباب، ص ۳۱.
- ۱۲۵- لغت‌نامه.
- ۱۲۶- فتوت‌نامه، ص ۱۷۵.
- ۱۲۷- دیوان خاقانی، ص ۴۱۴.
- ۱۲۸- آداب الصوفیه، ص ۳۰.
- ۱۲۹- بدیع‌الزمان فروزانفر، تعلیقه بر معارف و احوال، ص ۲۶-۲۷، ۲۲۵-۲۲۶.

- ۱۳۰- اسرار التوحید، ص ۱۴۶-۱۴۵.
- ۱۳۱- مناقب العارفین، صفحات ۸۴۹ تا ۸۴۶.
- ۱۳۲- فتوت نامه، ص ۱۷۹.
- ۱۳۳- همان کتاب، ص ۱۷۹.
- ۱۳۴- دیوان ناصر خسرو به اهتمام مجتبی مینوی، مهدی محقق، چاپ اول، انتشارات دانشگاه مک گیل تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۲۵.
- ۱۳۵- رسایل محمدطیسی، ص ۹۴۸.
- ۱۳۶- فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۴۰۴.
- ۱۳۷- فتوت نامه، ص ۱۷۴.
- ۱۳۸- آداب قلندری، نسخه خطی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران «چند رساله در آداب درویشی و مرید و مرشدی» اثر چندتن از درویشان چون بابا الف ابدال، درویش یاری قلندر، شماره ۳۴۷۸.
- ۱۳۹- سفرنامه ابن بطوطه، ج ۲، ص ۶۲۲.
- ۱۴۰- همان کتاب، ج ۲، ص ۶۲۲.
- ۱۴۱- آندراج به نقل از لغت نامه، نسخه خطی شماره ۳۴۷۸ کتابخانه مرکزی.
- ۱۴۲- لغت نامه.
- ۱۴۳- نسخه خطی شماره ۳۴۷۸ کتابخانه مرکزی.
- ۱۴۴- خطیب فارسی، مناقب جمال الدین ساوی، به تصحیح تحسین یازیجی، انجمن تاریخ ترک، آنقره ۱۹۷۲ م، ص ۶۰-۵۹.
- ۱۴۵- همان کتاب، ص ۶۰ به بعد.
- ۱۴۶- لغت نامه.
- ۱۴۷- المعجم المفهرس لاحادیث النبوی، ج ۲، ص ۴۸۵- فرهنگ البسه مسلمانان ص ۱۹۴.
- ۱۴۸- شرح رساله قشیریه، ص ۳۶۵-۳۵۵، قابوسنامه.
- ۱۴۹- روزبهان، مقدمه، ص ۱۸.
- ۱۵۰- مولانا ناصری، فتوت نامه، به اهتمام فرانس تشر لایپزیک، ۱۹۴۴ م ص.
- ۱۵۱- احوال و آثار و اشعار میرسیدعلی همدانی با شش رساله از وی، به کوشش دکتر محمد ریاضی.

«۹»

«الوان خرقه»

- ۱- شانزده رساله «اسوة الكسوة»، و ص ۸۲.
- ۲- مصباح الهدایه، ص ۱۵۱.
- ۳- ترجمه عوارف المعارف، مقدمه مصحح، ص ۱۲.
- ۴- فردوس المرشديه، ص ۱۰۳.
- ۵- بحث در آثار و ... حافظ، ج ۲، ص ۴۳.
- ۶- مروج الذهب، ترجمه پاینده، ج ۲، ص ۴۳۳.
- ۷- مناقب حضرت شاه نعمه‌اله ولی، ص ۲۸.
- ۸- دیوان کمال‌الدین اسماعیل، ص ۲۴۳.
- ۹- مصباح الهدایه، ص ۱۵۱.
- ۱۰- معجم المفهرس لاحادیث النبوی، ذیل کلمه «بیض».
- ۱۱- مکارم الاخلاق، ص ۵۵.
- ۱۲- سیرت شیخ کبیر، ص ۱۱۵.
- ۱۳- همان کتاب، ص ۱۳۲.
- ۱۴- همان کتاب، ص ۱۹۸.
- ۱۵- اوراد الاحباب، ص ۳۵.
- ۱۶- سیرت شیخ کبیر، ص ۱۹۰.
- ۱۷- اسرار التوحید، ص ۲۹.
- ۱۸- اوراد الاحباب، ص ۳۸.
- ۱۹- آداب الصوفیه، ص ۲۹.
- ۲۰- اوراد الاحباب، ص ۳۵.
- ۲۱- آداب الصوفیه، ص ۲۹.
- ۲۲- اصطلاحات الصوفیه، ص ۴۹۷.
- ۲۳- اوراد الاحباب، ص ۳۹.
- ۲۴- شیخ صدوق، خصال، ترجمه کمره‌ای، تهران ۱۳۶۷ ه.ق. - ۱۳۶۸ ه.ق.
- ۲۵- مکارم الاخلاق، ص ۵۵.
- ۲۶- لغت‌نامه.
- ۲۷- محمد بن عبدوس الجهشیری، تاریخ الوزراء، و الکتب المصححہ، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، دارالکتب اللبنانی ۱۳۸۴ ه.ق. / ۱۹۶۵ م.، ص ۲۵۶.

- ۲۸- جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی، تاریخ الخلفاء، به تحقیق محمد یحیی الدین عبدالحمید، چاپ اول، مصبعه العبادہ مصر، ۱۳۷۱ هـ.ق./۱۹۵۳ م، ص ۲۰۷.
- ۲۹- الوزراء و الكتاب، ص ۲۵۶.
- ۳۰- آدم متر، الحضارة الاسلامیه فی قرن الرابع الهجری، برگردانده شده به عربی توسط محمد عبدالهادی الوریده، چاپ اول، بیروت ۱۳۸۷ هـ.ق، ص ۱۶۹ و ۲۵۶.
- ۳۱- مصباح الهدایه، برداشتی از ص ۱۵۱.
- ۳۲- سیرت شیخ کبیر، ص ۲۵۷.
- ۳۳- آداب الصوفیه، ص ۲۹.
- ۳۴- فتوت نامه، ص ۱۶۹.
- ۳۵- همان کتاب، ص ۱۶۸.
- ۳۶- دیوان کمال الدین اسماعیل، ص ۱۶۳.
- ۳۷- مصیبت نامه، ص ۲۸.
- ۳۸- بیت از نظامی گنجوی است.
- ۳۹- فریدالدین محمد عطار نیشابوری، دیوان عطار، به اهتمام تقی تفضلی: چاپ سوره مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۵۳.
- ۴۰- همان کتاب، ص ۵۲۴.
- ۴۱- بحث در آثار... حافظ، ج ۲، ص ۷۳.
- ۴۲- دیوان خاقانی، ص ۴۷۴.
- ۴۳- اسرار التوحید، ص ۴۰.
- ۴۴- کشف المحجوب، ص ۵۹.
- ۴۵- ترجمه عوارف المعارف، ص ۴۶.
- ۴۶- کشف المحجوب، ص ۶۳-۶۲.
- ۴۷- اوراد الاحباب، ص ۴۰.
- ۴۸- مصباح الهدایه، ص ۱۵۲.
- ۴۹- فتوت نامه، ص ۱۶۸.
- ۵۰- عوارف المعارف، ص ۸۰.
- ۵۱- ترجمه عوارف المعارف، مقدمه، ص ۱۰.
- ۵۲- ارزش میراث صوفیه، ص ۸۶.
- ۵۳- شائره رساله، «اسوة الکسوه» ص ۸۱.
- ۵۵- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۴۵۸- ابن ابی سعد، الطبقات الکبری، لجنة نشر الثقافة الاسلامیه، جزء ثانی، ص ۲۱۵.
- ۵۶- ابوبکر احمد بن حسین بیهقه، دلائل النبوه، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، چاپ

- اول، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۱ ه.ش، ج ۲، ص ۸۹.
- ۵۷- نظامی گنجوی، هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، مؤسسه مطبوعاتی عامی، تهران، ص ۲۶۶.
- ۵۸- همان کتاب، ص ۱۰.
- ۵۹- دیوان خاقانی، ص ۳۰۲.
- ۶۰- مناقب العارفین، ص ۱۷۸.
- ۶۱- فتوت نامه، ص ۱۶۸.
- ۶۲- اسرار التوحید، ص ۲۰۱.
- ۶۳- جستجو در تصوف ایران، ص ۳۷۲.
- ۶۴- مکارم الاخلاق، ص ۵۶.
- ۶۵- لغت نامه به نقل از بلبلی نامه عطار.
- ۶۶- لغت نامه.
- ۶۷- فتوت نامه ص ۱۶۹.
- ۶۸- دیوان خاقانی، ص ۳۰۰.
- ۶۹- شانزده رساله «اسوة الکسوه» ص ۸۲.
- ۷۰- اسرار التوحید، ص ۲۸۶.
- ۷۱- فردوس المرشديه، ص ۵۱۱.
- ۷۲- دیوان سیف فرغانی، ص ۲۴۳.
- ۷۳- فردوس المرشديه، ص ۲۳.
- ۷۴- دیوان سلمان ساوجی، ص ۱۶۹.
- ۷۵- فردوس المرشديه، ص ۱۰۲.
- ۷۶- لغت نامه.
- ۷۷- دیوان خاقانی، ص ۴۲.
- ۷۸- اصطلاحات الصوفیه، ص ۴۹۸.

«۱۰»

«احکام خرقه»

- ۱- نگاه کنید، اسماعیل حاکمی، سماع در تصوف، اسرار و اسرارها، ص ۱۳۵.
- ۲- ترجمه رساله قشیری، ص ۶۱۸.
- ۳- ابو محمد روزبهان بقالی شیرازی، کتاب مشرب الارواح، هو المشرب، ص ۱۱۱.

- مقام (بالف مقام و مقام) به تصحیح نظیف محرم خواجہ، چاپ اول، مطبعة كلية الاداب، استانبول، ۱۹۷۳ م.
- ۴- ترجمه عوارف المعارف، ص ۹۶.
- ۵- ترجمه رساله قشیریه، ص ۵۹۸.
- ۶- اوراد الاحباب، ص ۲۱۲.
- ۷- همان کتاب، ص ۲۱۲.
- ۸- عوارف المعارف، ص ۱۲۰.
- ۹- همان کتاب، ص ۱۲۰ - ترجمه عوارف المعارف، ص ۹۸.
- ۱۰- مصباح الهدایه، ص ۲۰۲.
- ۱۱- ابو الفتح محمد بن مطهر بن شیخ الاسلام احمد جام ژنده پیل، حدیقة الحقیقة به اهتمام محمد علی موحد، چاپ اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳ ش، ص ۹۷.
- ۱۲- صفوة التصوف، ص ۱۲۹ - اوراد الاحباب، ص ۲۱۸ - عوارف المعارف، ص ۱۱۹.
- ۱۳- کشف المحجوب، ص ۵۴۲.
- ۱۴- ابو حامد غزالی طوسی، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیو جم، چاپ اول، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۴۹۷.
- ۱۵- همان کتاب ص ۴۹۸ - قابوسنامه، ص ۲۵۵.
- ۱۶- ترجمه عوارف المعارف، ص ۹۶.
- ۱۷- مناقب العارفين، ص ۳۹۹.
- ۱۸- اوراد الاحباب، ص ۲۰۹، (برداشتی آزاد).
- ۱۹- ترجمه عوارف المعارف، ص ۹۵ - ترجمه رساله قشیریه، ص ۶۱۰.
- ۲۰- ابی جامد محمد بن محد الغزالی، احیاء علوم الدین، دار المعرفه بیروت، ج ۲، ص ۳۰۴.
- ۲۱- کشف المحجوب، ص ۵۴۴.
- ۲۲- اوراد الاحباب، ص ۲۱۴.
- ۲۳- ترجمه عوارف المعارف، ص ۹۷.
- ۲۴- مصباح الهدایه، ص ۱۹۹.
- ۲۵- کشف الاسرار، ج ۴، ص ۲ - آیه اول سوره انفال.
- ۲۶- همان کتاب، همان صفحه و رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی، سیرت رسول الله به تصحیح اصغر مهدوی چاپ دوم انتشارات خوارزمی، تهران، خرداد ۱۳۶۱، ج ۲، ص ۵۸۱ - در ترجمه آیه از مواهب علیه سود برده ام.
- ۲۷- قابوسنامه، ص ۲۵۶.
- ۲۸- اوراد الاحباب، ص ۲۱۶.
- ۲۹- همان کتاب، ص ۲۹۷.

- ۳۰- اسرار التوحید، ص ۸۲.
- ۳۱- مناقب اوحداالدين، ص ۱۸۴.
- ۳۲- اوراد الاحباب، ص ۲۱۷.
- ۳۳- همان کتاب، ص ۸۷ و ۲۱۴.
- ۳۴- مثنوی معنوی - دفتر ششم، ابیات ۴۴۱۵ به بعد.
- ۳۵- احمد جام ژنده پیل، مفتاح النجات، به تصحیح علی فاضل، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۹۶.
- ۳۶- اسرار التوحید ص ۹۲ و ۲۲۲.
- ۳۷- صفوة التصوف، ص ۱۶۵.
- ۳۸- التصفیه... ص ۱۵۶.
- ۳۹- آداب الصوفیه، ص ۳۶.
- ۴۰- اوراد الاحباب، ص ۲۲۰.
- ۴۱- همان کتاب، ص ۲۲۰.
- ۴۲- عوارف المعارف، ص ۱۲۰، برداشتی آزاد.
- ۴۳- کشف الاسرار، ج ۲، ص ۴۲۹.
- ۴۴- اوراد الاحباب، ص ۴۲۰.
- ۴۵- مصباح الهدایه، ص ۲۰۰.
- ۴۶- احیاء العلوم، ج ۲، ص ۳۰۴.
- ۴۷- تلبیس ابلیس، ص ۲۶۳.
- ۴۸- عوارف المعارف، ص ۱۲۰.
- ۴۹- محمد جام، مفتاح النجات، ص ۱۰۱.
- ۵۰- اوراد الاحباب، ص ۲۱۸.
- ۵۱- همان کتاب، ص ۲۱۸.
- ۵۲- همان کتاب، ص ۲۱۸.
- ۵۳- گلستان سعدی، باب دوم حکایت ۲۶.
- ۵۴- اسرار التوحید، ص ۱۴۸.
- ۵۵- طبقات الصوفیه انعماری، ص ۵۰۶.
- ۵۶- اسرار التوحید، ص ۷۰ و ۳۶۹.
- ۵۷- مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، ص ۴۶.
- ۵۸- همان کتاب، ص ۹۰.
- ۵۹- ترجمه رساله تشبیه، ص ۶۱۲ - احیاء العلوم، ص ۲۸۸.
- ۶۰- مناقب العارفين، ص ۷۱۳.
- ۶۱- همان کتاب، ص ۴۸۹.

- ۶۲۔ اسرار التوحید، ص ۶۸-۶۷.
 ۶۳۔ اوراد الاحباب، ص ۲۵۶-۲۵۴ (برداشت آزاد).

«۱۱»

«اجازات خرقہ»

- ۱۔ لغت نامہ.
 ۲۔ تذکرۃ المشایخ، صفحات ۱۶۸-۱۶۵/۱۶۴-۱۶۳. و مجلہ یغما، س ۱۸، ش ۱۰.

«۱۲»

«اشارات خرقہ»

- ۱۔ منتخب من کتاب رونق المجالس، به تصحیح احمد علی رجائی، چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۵۰.
 ۲۔ سید نعمت‌الہ ولی، رسالہ پیدایش خرقہ، نسخہ خطی شماره ۳۲۹۹ کتابخانہ مرکزی دانشگاه تهران.
 ۳۔ کشف المحجوب، ص ۶۳-۶۲.
 ۴۔ همان کتاب، ص ۶۳.
 ۵۔ اوراد الاحباب، ص ۵۲.
 ۶۔ همان کتاب، ص ۵۳.
 ۷۔ مصباح الہدایہ، ص ۴۲۶.
 ۸۔ بحث در آثار... حافظ ج ۲، ص ۶۵۸.
 ۹۔ اوراد الاحباب، ص ۵۲.
 ۱۰۔ آداب الصوفیہ، ص ۳۰.
 ۱۱۔ اوراد الاحباب، ص ۳۳.
 ۱۲۔ همان کتاب، ص ۵۴.
 ۱۳۔ مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۱۸۴۰-۱۸۳۹.
 ۱۴۔ رسالہ پیدایش خرقہ.

- ۱۵- مجموعه رسایل محمد طبسی، اصطلاحات الصوفیه، ص ۴۹۷.
- ۱۶- فتوت‌نامه سلطانی، ص ۱۸۲.
- ۱۷- همان کتاب، ص ۱۶۶-۱۶۰ (باتلخیص).
- ۱۸- ترجمه رساله قشیریہ، ص ۴۳ - تذکرۃ الاولیاء، ص ۳۰۱.
- ۱۹- آداب الصوفیہ، ص ۳۰.
- ۲۰- مجموعه رسایل محمد طبسی... ص ۴۹۷.
- ۲۱- مناقب جمال‌الدین ساوی، ص ۱۲.
- ۲۲- آداب قلندریہ، نسخہ خطی شمارہ ۳۴۷۸، کتابخانہ مرکزی دانشگاه تہران.

«۱۳»

«تقدس خرقہ»

- ۱- طبقات الصوفیہ انصاری، ص ۹۳- آداب المریدین، ص ۱۳۲.
- ۲- فتوت‌نامه سلطانی، ص ۱۵۲- اوراد الاحباب، ص ۲۸.
- ۳- اوراد الاحباب، ص ۲۸.
- ۴- همان کتاب، ص ۳۴.
- ۵- ترجمہ عوارف المعارف، ص ۴۵.
- ۶- تذکرۃ الاولیاء، ص ۵۹۴.
- ۷- مقامات زندہ پیل، ص ۹۹.
- ۸- تذکرۃ الاولیاء، ص ۵۰۰.
- ۹- همان کتاب، ص ۶۷۰.
- ۱۰- عباس اقبال، مجلہ ارمغان سال چہرہ دہم، بدلتال از مؤتمہ دیون کمال الدین اسماعیل، ص ۹۱.
- ۱۱- تذکرۃ الاولیاء، ص ۵۱۶.
- ۱۲- سفرنامہ ابن بطوطہ، ج ۲، ص ۶۱۲.
- ۱۳- شدالازار، ص ۳۳۸ (برداشتی آزاد).
- ۱۴- اسرار التوحید، ص ۲۱۷.
- ۱۵- کشف المحجوب ہجویری، ص ۴۴۸.
- ۱۶- گلستان سعدی، بدکوش خطیب، ہیر، ص ۲۲۱.
- ۱۷- کشف المحجوب، ص ۵۱۱.
- ۱۸- سیرت شیخ کبیر، ص ۱۸.

- ۱۹- نجم الدین کبری، فوائج الجمال و فواتح الجلال، به تصحیح فریتر مایر، چاپ اول، ویسپادن آلمان، ص ۸۱-۸۰.
- ۲۰- کشف المحجوب هجویری، ص ۵۴-۵۳.
- ۲۱- همان کتاب، ص ۵۳.
- ۲۲- روزبهان بقلی شیرازی، عبر العاشقین، به تصحیح هنری کرین و محمد معین چاپ دوم، انتشارات منوچهری، ۱۳۶۰ ش. ص ۵۹ و مقدمه.
- ۲۳- مصیبت نامه، ص ۱۲۸.
- ۲۴- ارزش میراث صوفیه، ص ۷۲.
- ۲۵- کشف المحجوب، ص ۶۴.
- ۲۶- اسرار التوحید، ص ۹۰.
- ۲۷- فریدالدین محمد عطار نیشابوری، الهی نامه، به تصحیح فؤاد روحانی، تهران زوار، ۱۳۳۹، ص ۴۷-۴۶.

«۱۴»

«نقد خرقه»

- ۱- تلبیس ابلیس، ص ۱۶۴.
- ۲- همان کتاب، ص ۱۶۴.
- ۳- همان کتاب، ص ۲۶۳.
- ۴- همان کتاب، ص ۱۶۶.
- ۵- مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۱۴۲.
- ۶- سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۳.
- ۷- همان کتاب، ج ۱، ص ۲۶۸.
- ۸- تلبیس ابلیس، ص ۱۹۱.
- ۹- صفوة التصوف، ص ۴۴.
- ۱۰- عوارف المعارف، ص ۷۸.
- ۱۱- عوارف المعارف، ص ۷۸.
- ۱۲- مصباح الهدایه، ص ۱۴۸.
- ۱۳- تلبیس ابلیس، ص ۱۹۶ - التعلیم و الارشاد، ص ۴۳۳.
- ۱۴- تلبیس ابلیس، ص ۱۸۶ و ۱۸۹.
- ۱۵- تلبیس ابلیس، ص ۱۸۷.

- ۱۶- التعليم و الارشاد، ص ۴۳۴.
- ۱۷- تليس ابليس، ص ۱۶۴.
- ۱۸- صفوة التصوف، ص ۱۹.
- ۱۹- ترجمه عوارف المعارف، ص ۴۶.
- ۲۰- اصول كافي، ج ۳، ص ۳۲۸.
- ۲۱- اللمع، ص ۱۸۷.
- ۲۲- آداب المریدین، ص ۱۳۱.
- ۲۳- تذكرة الاولياء، ص ۲۲۷.
- ۲۴- تليس ابليس، ص ۱۹۲.
- ۲۵- تليس ابليس، ص ۱۹۲.
- ۲۶- تليس ابليس، ص ۲۰۵.
- ۲۷- تليس ابليس، ص ۱۹۲.
- ۲۸- تليس ابليس، ص ۱۹۳.
- ۲۹- تليس ابليس، ص ۱۹۴.
- ۳۰- ابو حامد محمد بن الغزالي، رساله الادب في الدين «مجموعه الرسائل» به تفقه يحيى الدين صبرى الردى الكاشمى مطبعه علميه كردستان، محرم ۱۳۲۸. ق. ص ۷.
- ۳۱- كشف الاسرار، ج ۲، ص ۳۴۸.
- ۳۲- كشف الاسرار، ج ۲، ص ۲۰۳.
- ۳۳- كشف الاسرار، ج ۲، ص ۲۰۳.
- ۳۴- احياء العلوم، ج ۲، ص ۳۰۴- تليس ابليس، ص ۲۶۴.
- ۳۵- صفوة التصوف، ص ۱۵۹.
- ۳۶- صفوة التصوف، ص ۱۶۵.
- ۳۷- تليس ابليس، ص ۲۶۳-۲۶۲.
- ۳۸- مقدمه ابن خلدون، ترجمه گنابادى، ج ۲، ص ۹۲۵.
- ۳۹- سيد احمد هاشمى، مختار الاحاديث النبويه و الحكمه الحمديه، ج ۱، ص ۳.
- ۴۰- تليس ابليس، ص ۲۴۱.
- ۴۱- تليس ابليس، ص ۱۷۵.
- ۴۲- مقدمه ابن خلدون، ترجمه گنابادى، ص ۹۹۱.
- ۴۳- صفوة التصوف، ص ۸.
- ۴۴- طبقات الصوفيه انصارى، ص ۳۲۶.
- ۴۵- طبقات الصوفيه انصارى، ص ۵۶۵.
- ۴۶- كشف المحجوب، ص ۴۸.

- ۴۷- ترجمہ رسالہ قشیریہ، ص ۲۵۱.
- ۴۸- طبقات الصوفیہ انصاری، ص ۵۶۹.
- ۴۹- عمادالدین اموی، حیاة القلوب فی کیفیة الوصول الی المحبوب «درحاشیہ قوت القلوب مکی» چاپ اول، مطبعة المیہنیہ، مصر، ۱۳۱۰ هـ ق، ص ۱۲۱.
- ۵۰- ابو عبد اللہ الحارث بن اسد المحاسبی، الرعایة لحدیث اللہ عزوجل، بہ اہتمام مارگارت اسمیت، چاپ اول، بریتانیا، ۱۹۴۰ م، ص ۱۰۱.
- ۵۱- دیوان عطار، ص ۵۷۱.
- ۵۲- اسرار التوحید، ص ۲۸۶.
- ۵۳- دیوان خاقانی، ص ۸۰۶- مخاطب، چرخ است...
- ۴۵- مفتاح النجات، ص ۱۹۴.
- ۵۵- دیوان سیف فرغانی، ص ۴۶۷.
- ۵۶- گلستان سعدی، باب دوم، حکایت ۲۵.
- ۵۷- المستطرف فی کل فن مستطرف، ص ۱۰۰.
- ۵۸- دیوان سیف فرغانی، ص ۴۶۷.
- ۵۹- تلبیس ابلیس، ص ۱۸۵.
- ۶۰- آداب الصوفیہ، ص ۲۷.
- ۶۱- تلبیس ابلیس، ص ۱۸۶.
- ۶۲- سفرنامہ ابن بطوطہ، ص ۳۳ (مقدمہ).
- ۶۳- دیوان سنائی، ص ۱۴۹.
- ۶۴- تلبیس ابلیس، ص ۱۸۶.
- ۶۵- تلبیس ابلیس، ص ۱۹۵.
- ۶۶- حدیقہ سنایی، ص ۶۶۶.
- ۶۷- دیوان کمال الدین اسماعیل، ص ۲۸۹.
- ۶۸- بطرس البستانی، دائرۃ المعارف، چاپ اول، بیروت ۱۸۸۳ م، ج ۶، ص ۱۳۴.

کتابنما دراد

آئین شہرداری: ترجمہ از کتاب معالم التریبہ فی امور الحسد، تألیف محمد بن احسان قرشی «ابن اخوه»، ترجمہ جعفر شعار، بنگلہ ترجمہ و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۰ ش.
آداب الصوفیہ: تألیف شیخ نجم الدین کبری، باہتمام مسعود قاسمی، زور، چاپ اول، ۱۳۶۳ ش.

آداب قلندری (نسخہ خطی): رسالہ ای از چند رسالہ در آداب درویشی و صوفیہ، اثر چندتن از درویشان چون بابا الف ایال و درویش یزدی شاعر، گدیخاند مرکزی دانشگاه تہران، شماره ۳۴۲۸.

آداب المریدین: تألیف ابو النجیب سہروردی، ترجمہ عزیز محمد بن حبیب کسری، تصحیح نجیب مایل ہروی، انتشارات مولی، چاپ اول.
احوال و آثار و اشعار میرسید علی ہمدانی: با شش رسالہ از وی، بکوشش دکتر محمد ریاضی.

احیاء علوم الدین: ابی حامد محمد بن محمد الغزالی، لندن، دار المعرفہ بیروت.
ارزش میراث صوفیہ، عبدالحسین زرین کوب، تہران، امیر کسری، چاپ چہارم، ۱۳۵۶ ش.
ارمغان: (مجلد)، عباس اقبال، سال چہاردم.

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: محمد بن منصور بن سعید بن ابی سعید، ابی سعید مینہی، باہتمام ذبیح الہ مفا، امیر کسری، چاپ پنجم، ۱۳۵۰ ش.
اسوۃ الکسوف: از مجموعہ شائردہ رسالہ، شاہ داعی شیرازی، انکسیر، ۱۳۵۰ ش.
مؤسسہ مطبوعاتی علمی، چاپ اول، ۱۳۵۰ ش.

اصطلاحات الصوفیہ، مجموعہ رسائل عرفانی، محمد طوسی، انکسیر، ۱۳۵۰ ش.
محمدتقی دانش پزیر، تہران، خاندانہ نعمت اللہ.

اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، ترجمہ حداد معطلہ، تہران، ۱۳۵۰ ش.
الاعلام، قاموس تراجم الأشهر الرجال و النساء من العرب و المسلمین و المسیحیین،

- خیرالدین زرکلی، بیروت، دارالعلم للملایین.
- الهی نامه: فریدالدین محمد عطار نیشابوری. به تصحیح فؤاد روحانی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۰ ش.
- اوراد الاحباب و فصوص الاداب، ابوالمفاخر یحیی باخرزی. بکوشش ایرج افشار، تهران، از انتشارات فرهنگ ایران زمین، چاپ دوم، ۱۳۵۸ ش.
- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ قاسم غنی، تهران، زوار، ۱۳۴۰ ش.
- بحر المعارف، ملا عبدالصمد همدانی، کارخانه آقارضا الشهیر به باسماچی، ۱۲۹۳ ه.ق.
- تاریخ بیہقی، ابوالفضل محمد بن حسین بیہقی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ دوم، ۱۳۵۶ ش.
- تاریخ خرقہ شریفہ قندھار، عزیزالدین و کیلی فوفلزایی، انجمن تاریخ افغانستان، کابل، چاپ اول، ۱۳۴۶ ش.
- تاریخ الخلفاء، جلال الدین عبدالرحمان بن ابی بکر السیوطی. بتحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، القاہرہ، مطبعة العباوہ، چاپ اول، ۱۳۷۱ ق.
- تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک، محمد بن جریر طبری. ترجمہ ابوالقاسم پایندہ، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ه.ش.
- تاریخ فخری، تألیف محمد بن علی بن طباطبا (ابن طططی). ترجمہ محمد وحید گلپایگانی، تهران، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۰ ش.
- تاریخ کبیر. علی بن حسن ہبہ اللہ دمشقی.
- تاریخ الوزراء و الکتاب. محمد بن عبدوس الجهشیاری، بتصحیح میخائیل غواد، دارالکتب اللبنانی، چاپ اول، ۱۳۸۴ ق.
- تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، ترجمہ محمد ابراہیم آیتی. بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۶ ش.
- تحفة الاخوان، معصوم بن عبداللہ بن الحسن الکاشی؟ بتصحیح محمد دامادی. بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۵۱ ش.
- تحفة البررہ فی المسائل العشرہ، مجدالدین بغدادی. مجموعہ خطی مشتمل بر ہفت کتاب و رسالہ و مکتوب. کتابخانہ مجلس شورای اسلامی، شمارہ ۵۹۸.
- تذکرۃ الاولیاء، فریدالدین محمد عطار نیشابوری. بتصحیح محمد استعلامی، تهران، زوار، چاپ دوم، ۱۳۵۵ ش.
- تذکرہ در مناقب حضرت شاہ نعمت اللہ ولی، تألیف عبدالرزاق کرمانی. بتصحیح ژان اوبن. تهران، کتابخانہ طہوری، چاپ دوم، ۱۳۶۱/۱۹۸۲.
- تذکرۃ الشایخ، علاء الدولہ سمنانی، شاگرد نورالدین ابومحمد کسرقی اسفراینی؟ بنقل از دو مجموعہ سخنرانیہا و مقالہا.
- دربارہ فلسفہ و عرفان اسلامی، بہ اہتمام مہدی محقق و ہرمان لندلت، مؤسسہ مطالعات

اسلامی. شعبه تهران ۱۳۴۹ ش.

ترجمه رساله قشیریہ، تألیف ابوالقاسم عبدالکریم بن ہوازن قشیری. ترجمہ ابوعلی حسن بن احمد عثمانی؟ بہ تصحیح بدیع الزمان فروزانفر.

التصفیة فی احوال المتصوفہ (صوفی نامہ)، ابوالمظفر عبادی، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۴۷ ش.

التصوف الاسلامی، البیر نصری نادر، بیروت، چاپ اول، ۱۹۶۰ م.

التصوف الاسلامی، زکی مبارک. قاہرہ، چاپ اول، ۱۳۵۷ ق.

التعرف لمذہب اہل التصوف، ابوبکر محمد بن اسحق البخاری الکلاباذی. مصر، ۱۳۵۲ ق.

التعلیم و الارشاد، برخی بزرگان صوفیہ. باہتمام محمدتوفیق البکری، مصر، ۱۳۱۷ ق.

تلبیس ابلیس، جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمان بن الجوزی البغدادی، بیروت، دارالکتب العلمیہ، ۱۳۶۸ ق.

تمدن ساسانی، علی سامی، چاپخانہ موسوی شیراز، چاپ اول، جلد اول.

تمہیدات، عین التضاہ ہمدانی، بہ تصحیح عقیف عسیران، تهران، انتشارات منوچہری.

جستجو در تصوف ایران، عبدالحسین زرین کوب، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۵۷ ش.

جغرافیای تاریخی سرزمینہای خلافت شرقی، لسترنج، ترجمہ محمود عرفان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴ ش.

جواهر الاسرار، المنسوب الی احمد بن محمد الزمجدی النہاشی المروزی المعروف بہ آذری. چاپ اول، ۱۳۵۲ ق.

چنتہ فترا، مشتاق علیشاہ، (نسخہ خطی) کتابخانہ مرکزی دانشگاه تہران.

حدیثہ الحقیقہ، ابوالفتح محمد بن مظہر بن شیخ الاسلام احمد جاہ زندہ سال، ناہدہ.

محمدعلی موحد، چاپ اول، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، ۱۳۵۳ ش.

الحضارة الاسلامیہ فی قرن الرابع الهجری، آدم متز، برگردان شدہ ناعومی توسط

محمد عبدالہادی الوریذہ. بیروت، چاپ اول، ۱۳۸۱ ق.

حلیۃ الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ابونعمان اصفہانی، قاہرہ، دارالکتب العربیہ، چاپ دوم،

۱۳۸۷ ق.

حیاء القلوب فی کیفیۃ الوصول الی المحبوب، عماد الدین اموی (در حاشیہ قیاس الیوم)

مکی، مصر، ۱۳۱۰ ق.

ختمال (کتاب الختمال)، ابوجعفر محمد بن علی بن حسن خاتم الختمالی، بیروت،

تہران ۱۳۶۷ ق.

دایرة المعارف، بطرس البستانی، بیروت، چاپ اول، ۱۸۸۳ م.

دلائل النبوة، ابوبکر احمد بن حسین بیہقی، ترجمہ محمد منیر دہلوی، دارالکتب

انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش.

دیوان خاقانی، افضل الدین بدیل خاقانی، بہ تصحیح ضیاء الدین سجادی، انتشارات زوار، ۱۳۵۷ خورشیدی.

دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفہانی، بہ تصحیح حسن وحید دستگردی، تہران، چاپ اول، چاپخانہ ارمغان ۱۳۲۰ ش.

دیوان سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی. بہ اہتمام مدرس رضوی. تہران، چاپ اول، کتابخانہ سنایی، ۱۳۵۴ ش.

دیوان سیف فرغانی. بہ تصحیح ذبیح اللہ صفا. تہران، انتشارات فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۶۴ ش.

دیوان شمس الدین محمد حافظ. بہ تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تہران، چاپ اول، زوار ۱۳۲۰ ش.

دیوان عطار، بہ اہتمام تقی تفضلی. چاپ سوم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تہران، ۱۳۶۲ ش.

دیوان فرخی سیستانی، بہ کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات اقبال، چاپ اول، ۱۳۳۵ ش.

دیوان کمال الدین اسماعیل اصفہانی، بہ اہتمام حسین بحر العلومی، تہران، چاپ اول، کتابفروشی دہخدا، ۱۳۴۸ ش.

دیوان ناصر خسرو قبادیانی، بہ اہتمام مجتبیٰ مینوی - مہدی محقق، چاپ اول، انتشارات دانشگاه مک گیل، تہران، ۱۳۵۷ ش.

رسالة الادب فی الدین، ابو حامد محمد بن محمد الغزالی بہ نفعہ محیی الدین صبری الکردی الکانمشکانی، مطبعہ علمیہ کردستان، مہر، ۱۳۴۸ ق.

رسالة افلاطون الحکیم الی فر فریوس فی حقیقۃ نفی الغم والهم و اثبات الزهد، از مجموعہ اربع رسائل لقدماء الیونان و لابن العربی، ناشر الاب لويس شیخو الیسوعی، بیروت، چاپ اول، ۱۹۲۰ میلادی.

رسالہ پیدایش خرقہ، سید نعمت اللہ ولی، نسخہ خطی بہ شمارہ ۳۲۹۹ کتابخانہ مرکزی دانشگاه تہران.

رسالہ در سیر شاہ نعمت اللہ ولی، عبدالعزیز بن شیر ملک واعظی، بہ تصحیح ژان اوین، تہران، طہوری، ۱۳۶۱/۱۹۸۲.

رسالہ لوائیح، عبدالملک ورکانی، تہران، چاپ اول، کتابخانہ منوچہری.

رسالہ وصت، از مجموعہ آثار احمد غزالی، بہ اہتمام احمد مجاہد، چاپ اول، انتشارات دانشگاه تہران.

الرعاية لحدوق اللہ عزوجل، ابو عبد اللہ الحارث بن اسد المحاسبی، بہ اہتمام مارگارت اسمیت، بریتانیا، چاپ اول، ۱۹۴۰ م.

روزبہان نامہ، محمد تقی دانش پڑوہ، انتشارات انجمن ملی، چاپ اول، ۱۳۴۷ ہ. ش.

روضہ خلد، مجد خوافی، بہ تصحیح محمود فرح، بہ کوشش حسین خدیو جم، چاپ اول،

- انتشارات زوار ۱۳۴۵ ش.
- روضۃ الناظرین و خلاصہ مناقب الصالحین، احمد بن محمد الوتری. چاپ اول، مصر
مطبعة الخیریه، ۱۳۰۶ ق.
- سفرنامہ ابن بطوطہ، ترجمہ محمد علی موحد، چاپ سوم، تہران، انتشارات علمی و فرهنگی،
۱۳۶۱ ش.
- سفینۃ البحار و مدینۃ الحکم و الآثار، عباس قمی، بیروت، دار المرتضیٰ، بی تا.
- سناع در تصوف، اسماعیل حاکمی، تہران، انتشارات دانشگاه تہران، خرداد ۱۳۵۹ ش.
- سیرت رسول اللہ (ص)، رفیع الدین اسحق بن محمد ہمدانی، بہ تصحیح اصغر مہدوی،
چاپ دوم تہران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱ ش.
- سیرت شیخ کبیر ابو عبد اللہ بن خفیف شیرازی، ابو الحسن دیلمی، ترجمہ رکن الدین محیی
بن جنید شیرازی، بہ تصحیح شیمل، طاری، بہ کوشش توفیق سبحانی، چاپ اول،
تہران، انتشارات بابک، ۱۳۶۱ ش.
- شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المنزار، معین الدین ابو القاسم جنید شیرازی، بہ تصحیح
محمد قزوینی و عباس اقبال، چاپ اول، چاپخانہ مجلس، ۱۳۲۸ ش.
- شرح تعرف (خلاصہ)، بہ تصحیح احمد علی رجائی، چاپ اول، نیاد فرهنگ ایران.
- شرح فارسی شہاب الاخبار، قاضی قضاعی، بہ تصحیح سید جلال الدین حسینی ارموی
(محدث)، چاپ دوم، تہران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش.
- شرح نزیح البلاغہ، ابن ابی الحدید، بہ تحقیق محمد ابو الفضل ابراہیم، چاپ دوم، تہران،
دار الاحیاء الکتب العربیہ ۱۳۸۵/۱۹۶۵.
- صفۃ الصفوہ، جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن علی بن الحوزئی، تہران،
المعارف العثمانیہ، حیدرآباد، ۱۳۵۶ ق.
- صفوۃ التصوف، الحافظ ابی الفضل محمد بن طہر بن علی المقدسی، بہ تصحیح احمد علی ارموی،
چاپ اول، مطبعۃ دار الذلیف، قاہرہ، ۱۳۲۰ ھ ش.
- صفوۃ الصفا، توکل بن اسماعیل حاجی اردبیلی المشہور بہ ابن زرار، چاپ اول، تہران،
۱۲۳۹.
- الصلة بین التصوف و التشیع، کامل معظمی السمری، بغداد، ۱۳۸۲، ۱۵۶۳.
- طبقات الصوفیہ، خواجہ عبداللہ انعماری ہروی، بہ تصحیح محمد علی بن محمد علی حاجی،
تہران، انتشارات توس، ۱۳۶۲ ش.
- طبقات الکبریٰ، ابن ابی سعد اجستہ نشر الثقافة الاسلامیہ.
- طبقات الکبریٰ، شعرائی، دار الطباعة المعمریہ، ۱۳۵۲ ق.
- طرائق الحقائق، معین علی شاہ نایب الحداد، چاپ اول، تہران، ۱۳۸۱ ش.
- ظراف و ظراف، یا مضاف و منسب نہائی سید ہادی املائی، تہران، ۱۳۵۷ ھ ش.
- استادان زمان و ادبیات فارسی قدیم، چاپ اول، ۱۳۵۷ ھ ش.

- عبر العاشقین، روزبہان بقلی شیرازی، بہ تصحیح ہنری کرین و محمد معین، انتشارات منوچہری چاپ دوم، ۱۳۶۰ ش.
- عوارف المعارف، شہاب الدین ابو حفص عمر السہروردی، حاشیہ احیاء العلوم غزالی، بیروت دارالمعرفۃ للطباعة والنشر.
- عوارف المعارف، شہاب الدین سہروردی، ترجمہ ابو منصور عبد المؤمن اصفہانی، بہ اہتمام قاسم انصاری، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ ش.
- فتوت نامہ، مولانا ناصری، بہ اہتمام فرانس تشرن لایپزیک، ۱۹۴۴ م.
- فتوت نامہ سلطانی، حسین واعظ کاشفی سبزواری، بہ تصحیح محمد جعفر محجوب، چاپ اول، تہران، بنیاد فرہنگ ایران، ۱۳۵۰ ش.
- فرار از مدرسہ، عبدالحسین زرین کوب، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۶ ہ. ش.
- فردوس المرشدیہ فی اسرار الصمدیہ، محمود بن عثمان، بہ کوشش ایرج افشار، انتشارات انجمن آثار ملی، چاپ سوم، ۱۳۵۸ ش.
- فرہنگ اشعار حافظ، احمد علی رجائی، چاپ دوم، انتشارات علمی، ۱۳۶۴ ش.
- فصلی از جامع مفیدی، مفید متوفی یزدی، بہ تصحیح ژان اوین، کتابخانہ طہوری، ۱۳۶۱ ش. / ۱۹۸۲ م.
- فوائح الجمال و فوائح الجلال، بہ تصحیح فریتر مایر، چاپ اول، ویسپادن آلمان.
- فرہنگ البسۃ مسلمانان، رپ۔ آ. دزی، ترجمہ حسینعلی ہروی، تہران، چاپ اول، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب.
- قابوسنامہ، عنصر المعالی، بہ تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، ۱۳۵۲ ش.
- قاموس قرآن، سید علی اکبر قرشی، تہران، دارالکتب اسلامیہ، چاپ اول، ۱۳۵۲ ش.
- قاموس کتاب مقدس، جیمز ہاکس، چاپ اول بیروت، ۱۹۲۸ م.
- قصص الانبیاء، ابواسحق ابراہیم بن منصور بن خلف النیسابوری، بہ اہتمام حبیب یغمائی، چاپ دوم، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب.
- قصص الانبیاء، تألیف عبدالوہاب نجار، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی.
- کتاب چہل تکہ، انتشارات دفتر چاپ آتلیہ تہران.
- کتاب الفتوہ، ابو عبد اللہ محمد بن ابی المکارم، بغداد، ۱۹۵۴.
- کشاف اصطلاحات الفنون، محمد علی الفاروقی التہانوی، بہ تصحیح محمد وجیہ عبد الحق غلام قادر، کلکتہ، ۱۸۶۲.
- الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر، دار صادر، بیروت، ۱۴۰۲، ۱۹۵۴.
- کشف الاسرار و عدۃ الابرار، معروف بہ تفسیر خواجہ عبد اللہ انصاری، تألیف ابو الفضل رشید الدین میبدی، بہ سعی و اہتمام علی اصغر حکمت.
- کشف المحجوب، ابو الحسن علی بن عثمان الجلابی الہجویری الغزنوی، بہ تصحیح

ژکوفسکی، چاپ دوم، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۸ ش.
 کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، چاپ سوم، انتشارات امیر کبیر.
 کلیات سلمان ساوجی، به اهتمام مهرداد اوستا.
 کلیات شمس یا دیوان کبیر، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر،
 چاپ دوم، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۵ ش.
 کیمیای سعادت، ابوحامد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، مرکز
 انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۱ ش.
 گلستان سعدی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، انتشارات صفی‌علیشاه.
 گلستان سعدی، به تصحیح میرزا عبدالعظیم خان گرگانی، چاپ اول، مطبعه مجاس، ۱۳۱۰.
 گلشن راز، شیخ محمود شبستری، به اهتمام صابر کرمانی، چاپ اول، کتابخانه طهوری،
 ۱۳۶۱ ش.

لغت‌نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، زیر نظر محمد معین، شماره مسلسل ۴۶.
 اللمع فی التصوف، ابونصر عبدالله بن علی السراج الطوسی، به تصحیح ریچارد آلین نیکلسون،
 نیکلسون، چاپ اول، لندن، ۱۹۱۴ م.
 مالابد للمرید (رسالة فی کنه مالابد للمرید)، محی الدین عربی (همراه با رساله التلخیص
 امام محمد غزالی) چاپ اول، مصر، ۱۳۲۸ ه. ق.
 مشنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح ریچارد آلین نیکلسون، لندن،
 اول، لندن، ۱۹۳۳ م.
 مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها درباره فلسفه و عرفان اسلامی، به اهتمام مؤسسه محققان و
 هرمان لندن، انتشارات دانشگاه مک‌گیل، مونترال، کانادا، مؤسسه مطالعات
 اسلامی شعبه تهران، ۱۳۴۹ ش.
 محی الدین عربی چند برجسته عرفان اسلامی، محسن جبارگیری، چاپ اول، انتشارات
 و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۶۱ ش.

مختار الاحادیث النبویه و الحکیم المحدثیه، سید احمد هاشمی، مصر، چاپ اول، ۱۳۲۳ ش.
 مخزن الاسرار نظامی، به تصحیح حسن وحید دستگردی، چاپ سوم، مؤسسه مطالعات
 علمی، ۱۳۲۳ ش.
 مروج الذهب و معادن الجواهر، ابو الحسن علی بن حسن مسعودی، چاپ اول، ۱۳۵۶ ش.
 المستطرف فی کل فن مستطرف، شهاب الدین محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن
 قاهره، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۷۱/۱۹۵۲.
 مشرب الارواح و هو المشهور به هزار و یک مقام (تالیف امام و نقاد) چاپ اول، ۱۳۷۳ ش.
 محرم خواجده، چاپ اول، مطبعه کتبه الارباب، سال اول، ۱۹۳۳.

مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، عزالدین محمود بن علی کاشانی، باتصحیح و مقدمه جلال الدین همایی، چاپخانه سنایی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۵ ه.ش.

مصیبت ناه، فریدالدین محمد عطار نیشابوری، به تصحیح نورانی وصال، چاپ اول، تهران، زوار، ۱۳۳۸.

مطلع الانوار، امیر خسرو دهلوی، به تصحیح طاهر احمد اوغلی محرم اف، آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، انستیتوی خاورشناسی مسکو، چاپ اول، ۱۹۷۵ م.

معارف بهاء و ولد، محمد بن حسین خطیبی بلخی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، طهوری، ۱۳۵۲ ه.ش.

المعارف، تألیف ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الکاتب دینوری، تصحیح محمد اسماعیل عبدالله الصاوی مصر، مکتبة الحسینیه، ۱۳۵۳ ق.

المعجم المفهرس للفاظ الحدیث النبوی، افسر از چاپ اول، مکتب بریل لیدن، ناشر، ا.ی. ونسک.

مفتاح النجات، احمد جام ژنده پیل، به تصحیح علی فاضل، چاپ اول، بنیاد فرهنگ ایران، مفردات فی غریب القرآن، (در حاشیه النهایة فی غریب الحدیث و الاثر ابن اثیر)، راغب اصفهانی، مصر، ۱۳۳۲ ق.

مقامات ژنده پیل «احمد جام»، سدیدالدین محمد غزنوی، به کوشش حشمت الله مؤید سندجی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۰ ه.ش.

مقدمه ابن خلدون، عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۵۹ ه.ش.

مکارم الاخلاق، رضی الدین ابی نصر حسن بن فضل بن حسن بن الفضل الطبرسی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۴ ه.ش.

مناقب اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی، از مؤلفات نیمه دوم قرن هفتم، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول.

مناقب جمال الدین ساوی، خطیب ساوی، به تصحیح تحسین یازیجی، انجمن تاریخ ترک، آنقره، ۱۹۷۲ م.

مناقب العارفين، شمس الدین احمد افلاکی العارفي، به تصحیح تحسین یازیجی، چاپ دوم، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲ ه.ش.

من انسان العیون فی سیرة الامین المأمون المعروفة بالسیرة الحلییه، علی بن برهان الدین الحلی الشافعی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

منتخب رونق المجالس و بستان العارفين و تحفة المریدین، [مرحوم دکتر احمد علی رجایی آنرا بی نام مؤلف چاپ کرده است ولی آقای دکتر محمد امین ریاحی بستان العارفين را از شمس الدین عمر بن سراج الدین کافی سمرقندی دانسته است.

- ص ۷۰۱ مرصادالعباد مصحح دکتر ریاحی]، چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران.
 منتهی الارب فی لغة الادب، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، کتابخانه سنایی.
 منطق الطیر، فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح سید صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و
 نشر کتاب ۱۳۴۲ ش.
 منهاج السالکین، نجم الدین کبری، ضمیمه قواعد العتاید از خواجه نصیر طوسی و چند
 رساله دیگر، کارخانه علیه‌الیکان قاجار، چاپ اول، ۱۳۰۳ ق.
 مواهب علیه یا تفسیر حسینی، به تصحیح سید محمدرضا جلالی نائینی، چاپ اول، تهران،
 کتابفروشی و چاپخانه اقبال، ۱۳۱۷ ش.
 مجله مهر، سال چهارم، شماره نهم، سلسله مقالات ذبیح‌الله صفا.
 نامه‌های عین‌التضاه همدانی، به اهتمام علینقی منزوی، عقیق عسیران، چاپ دوم،
 کتابفروشیهای منوچهری و زوار، ۱۳۶۲ ش.
 نفحات الانس، عبدالرحمن بن احمد جامی، به تصحیح مهدی توحیدی پور، چاپ اول،
 تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۶ ه. ش.
 هفت‌پیکر، نظامی گنجوی، به تصحیح حسن وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی
 علمی.

•

وما كان المؤمنون لينفروا كافة (التوبة، ۱۲۲) ص ۲۰۴.
 و يؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة (الحشر، ۹) ص ۲۰۳.
 يا بني آدم قد انزلنا عليكم لباساً يواري سوآتكم و ريشا (الاعراف، ۲۶) ص ۱۷ و ۷۹.
 يا بني آدم لا يفتننكم الشيطان كما اخرج ابويكم من الجنة ينزع عنهما لباسهما (الاعراف، ۲۷) ص ۱۵.

يسئلونك عن الانفال قل الانفال لله و الرسول (الانفال، ۱) ص ۱۸۴.

فهرست احاديث و اخبار و اقوال بزرگان

- ابغض العباد الى الله من كان ثوبه خيراً من عمله ان تكون ثيابه ثياب الانبياء و عمله عمل الجبارين (مختار احاديث النبويه و الحكم المحمديه) ص ۲۴۲.
- النائب حبيب الله (اوراد الاحباب، ۷۹) ص ۹۴.
- اتباع المذهب اولى من اتباع المذاهب (تلبيس ابليس، ۲۴۱) ص ۲۴۲.
- اذا اراد الله بعبده خيراً دله على ذل نفسه (اسرار التوحيد، ۳۴) ص ۹۶.
- اذا لقيت الفقير فلا تبدأ بالعلم و ابدأ بالرفق فان العلم يوحشه و الرفق يونسه (مجموعه آثار فارسي احمد غزالي، ۳۲) ص ۹۳.
- ارزاق العباد على الله لا يتقوم الا فضله (اسرار التوحيد، ۲۱۷) ص ۱۸۱.
- ارفع ازارك الى انصاف ساقيك و لاتسبل زارك فان الله لا يحب المسبلين (معجم المفهرس لاحاديث النبوي، ج ۱، ۶۰) ص ۶۰.
- اعبد الله كأنك تراه (اوراد الاحباب، ۵۴) ص ۲۱۰.
- اعرفكم بنفسه اعرفكم بربه (فتوت نامه سلطاني، ۱۶۰) ص ۱۰۱.
- البسوا من ثيابكم البياض فانها من خير ثيابكم (معجم المفهرس، ۲۴۱) ص ۱۶۳.
- العجز عن درك الادراك ادراك. ص ۲۰۴.
- القوم اخوان بينهم نسب ص ۵۰.
- ان الله يحب ان يرى اثر نعمته على عبده (المستطرف ۲، ۲۸) ص ۱۹.
- ان امامكم قد قنع من الدنيا بطمريد (شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ج ۱۶، ۱۶) ص ۲۰۷.
- ص ۳۲.
- ان لربكم في ايام دهركم نفحات الافتراضوا لها (فتوت نامه سلطاني، ۱۵۲) ص ۴۶.
- اول النسك الزى ص ۲۹.
- اوليائي تحت قبايي لا يعرفهم غيري الا اوليائي (كشف المحجوب هجویری، ۷۰) ص ۱۶۷.
- بعثت لرفع العادات ص ۱۰۲.
- خير ثيابكم البيض (مصباح الهدايه، ۱۵۱) ص ۱۶۳.
- السر اويل لمن لا يجد الازار (معجم المفهرس، ج ۲، ۴۵۸) ص ۱۵۸.
- الصوف لباس الانبياء و زى الاوصياء (التعرف، ۶) ص ۴۰.
- علمني رسول الله ص - الف باب من العلم (فتوت نامه، ۱۷۳) ص ۱۳۱.
- عليكم بلباس الصوف تجدون حلاوة الايمان في قلوبكم (كشف المحجوب، ۴۹) ص ۴۸.
- الفقير اولى بخرقته (اسرار التوحيد، ۲۲۳) ص ۱۹۰.

- قبيح لمن يلبس الخرقه و هم الارزاق في قلبه (اسرار التوحيد، ۲۱۷) ص ۲۲۰.
- لا تستبد لي ثوباً حتى ترقيبه (صفوة التصوف، ۴۸) ص ۱۲۷.
- لا يشبه الزى بالزى حتى يشبه القلب بالقلب (حلية الاولياء، ج ۵، ۲۵۸) ص ۳۴.
- لا تعد في صدقتك (صفوة التصوف، ۱۶۵) ص ۱۹۰.
- لا يكمل ايمان العبد حتى يظن الناس انه مجنون (اسرار التوحيد، ۳۷) ص ۹۱.
- لا ينظر الله يوم القيامة الى من جر ازاره بطراً الى انحاء ساقيه و لاجنح عليه فيما بينه و بين الكعبين و ما اسفل من ذلك ففي النار (التعاليم و الارشاد، ۲۳۳) ص ۶۰.
- لقد رقت مدرعتي هذه حتى استحييت من راقعتها (شرح نوح البلاغ، ابن ابي الحديد، ج ۹، ۲۳۳) ص ۳۳.
- ليس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالخرقة (تذكرة الاولياء، ۵۸۰) ص ۲۲.
- ليس من ثيابكم شيئاً احسن من البياض فالبسوه و اكنفوا فيه موتاكم (مكارم الاخلاق، ۵۵) ص ۱۶۳.
- ما رأيت زينة للفقر احسن من طرح الرقع بعضوا الى بعض (مناجاة السالكين) ص ۵۱.
- ما قل و كفى خيراً مما كثر و النبي (اوراد الاحياء، ۳۱۲) ص ۵۵.
- من رق ثوبه رق دينه (اوراد الاحياء، ۳۳) ص ۴۵.
- من تشبه بقوم فهو منهم (اوراد الاحياء، ۲۸۸) ص ۱۰۵ و ۳۳۳.
- من قتل قتيلاً فله سلبه و من اسر اسيراً فله كفا (اوراد الاحياء، ۲۱۳) ص ۱۸۴.
- من قتلته فانا دينه (الواهب و ركابي، ۱۲۶) ص ۶۴.
- من لبس ثوب شجرة اعرض الله عنه حتى ينفذ الاملس النساء، ۱۹۳) ص ۳۳۶.
- من لم يطبق احتمال الاذى فعليه عن يترج ثوب الجاهل (اسرار التوحيد، ۳۰۴) ص ۳۴.
- موتوا قبل ان تموتوا (احاديث مكتوبة، ۱۱۶) ص ۱۶۴.
- نحن نحكم الظاهر (تذكرة الاولياء، ۵۸۵) ص ۲۲.
- والذي نفس محمد بيده ان شئت الاقسن لك ان احب عبد الله الا في عبودته و عبادته و يحبون عبد الله الى الله و لا يحبون الا الله و لا يحبون الا الله و لا يحبون الا الله (اوراد ليعارف، ۳۳) ص ۸۸.
- وجدت في التياء ما وجدت في العناء (كشف المحجوب، ۱۱۷) ص ۲۵.
- وجود الله في حسن الغنم المملكات العميقة (الهدى، ۱۵۷۳) ص ۲۵.
- الورع ترك الكل فان الامور عند جد (مناجاة الرب، ۳۳۲) ص ۵۵.
- يسروا و لاتعسروا (آثار فارس احمد بن ابي، ۳۳) ص ۹۲.

- ابو الحسن سیروانی ۲۴۴
 ابو الخیر تیناتی ۲۴۴
 ابو الصفا ۱۰۰
 ابو العباس ادیس ۲۰۴، ۸۲
 ابو العباس قصاب ۱۱۲، ۱۱۱، ۷۵
 ابو الفخر ہمدانی ۱۶۹
 ابو الفضل سرخسی ۷۵، ۷۶، ۹۶، ۹۷، ۱۱۰
 ابو الفضل محمد بن حسن الختلی ۴۳
 ابو القاسم بن رمضان ۲۰۲
 ابو القاسم بن نعمان ۸۲
 ابو القاسم قشیری ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۲۵
 ابو القاسم گرگانی ۵۵
 ابو القاسم نصر آبادی ۸۰
 ابو القاسم ہاشمی ۱۹۸
 ابوبکر [صدیق] ۳۳، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۸۲، ۱۳۰، ۲۰۴
 ابوبکر خطیب ۱۷۴
 ابوبکر شروطی ۱۶۹
 ابوبکر عبادانی ۱۶۲
 ابوبکر محمد بن ابراہیم السوسی الحوفی ۴۹
 ابوتراب نخشی ۵۱
 ابو جعفر محمد باقر ← باقر ع۔
 ابو حفص حداد ۲۵
 ابو حمزہ بغدادی ۵۷
 ابو حمزہ خراسانی ۵۸
 ابو خدش مہری ۲۰
 ابودلف محمد ۱۲۶، ۱۷۱
 ابوذر ۳۳، ۱۰۹، ۲۳۶
 ابو زرعه ۸۴
 ابوسعید ابی الخیر ۲۳، ۲۵، ۳۴، ۵۶، ۵۸، ۷۵، ۷۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۴۴
 ابوسعید خدری ۴۸
 ابوسعید خراز ۳۵
 ابوسلیمان دارانی ۲۳۵
 ابوسهل صعلوکی ۳۶
 ابوطالب مکی ۱۳۹، ۲۲۸
 ابو عبد اللہ خفیف ← ابن خفیف
 ابو عبد الرحمن سلمی ۷۶، ۸۰، ۱۱۰
 ابو عبد اللہ صوفی اندلسی ۳۷
 ابو عبد اللہ بن عثمان ۸۲
 ابو عبد اللہ خلیل ۱۲۶
 ابو عبد اللہ دینوری ۲۴۳
 ابو عبد اللہ مرشدی ۱۲۶
 ابو عبیدہ ۱۲۸
 ابو عثمان حیری ۹۸
 ابو علی دقاق ۸۹
 ابو عمرو عبد الرحیم بن موسی الاصطخری ۲۲
 ابو محفوظ کرخی ۷۶
 ابو محمد جوینی ۱۹۴
 ابو مسلم فارس بن غالب الفارسی ۵۸
 ابو معمر اصفہانی ۲۰۷، ۲۱۰
 ابو منصور عبد الرحمن اصفہانی ۸۴
 ابو منصور عماد الدین حفہ ۱۷۲، ۱۷۳
 ابو موسی اشعری ۱۹۳
 ابو نصر سراج ۲۲۸
 ابو نعیم اصفہانی ۱۴۱
 ابو ہاشم صوفی ۳۷
 ابو ہریرہ ۳۲، ۸۳، ۲۰۲
 ابو یزید بسطامی ۷۶، ۸۹، ۱۶۱
 ابو یعقوب سوسی ۸۲، ۲۰۲
 ابو یعقوب طبری ۸۲
 ابو یعقوب نهرجوری ۸۲، ۲۰۲
 اثیر اخیسکتی ۱۳۴
 احسایی ۶۶
 احمد (ص) ۳۷
 احمد ایچی ۱۶۳
 احمد بن سلیمان نقشبندی ۷۲
 احمد جام ژندہ پیل ۱۱۶، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۱۹، ۲۴۵
 احمد جامی ۱۱۶
 احمد حسن میمندی ۱۲۷
 احمد حنبل ۳۶
 احمد زفاعی ۱۰۷

- ادریس ۱۶، ۱۵۰
 زہری ۱۵۱
 اسحاق (ع) ۶۹، ۲۱۸
 اسحاق بن عمار ۳۵
 اسماعیل [پیامبر] ۶۷، ۷۲، ۷۶، ۱۴۹
 اسماعیل القصری ۸۲، ۲۰۲
 اسماعیل بن نجید ۵۱
 اسماعیلک ۲۲۵
 افلاطون ۲۹، ۳۰
 افلاکی ۶۹، ۷۰، ۱۴۳، ۱۵۲
 امام زمان (ع) ۶۶
 ام خالد ۸۵، ۸۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
 امیانوس ۱۸
 امیر خسرو دہلوی ۱۰۳
 انس بن مالک ۱۰۹، ۱۷۹
 انطیخوس ۳۰
 انوری ۱۵۲
 اوحید لدین ۹۴
 اوزون حسن ۲۴۶
 اویس قرن ۵۹، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۲۳۲
 اویسیان ۸۶
 ایشی نیلی ۱۸۶، ۱۸۷
 ایوب ۶۹، ۱۵۴، ۱۵۵
- ب
- باخرزی ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۵۴، ۱۵۰
 ۲۰۹، ۱۸۸
 باقر (امام) ۷۲، ۸۰، ۱۵۲، ۱۶۳
 بنی اسرائیل ۵۰، ۱۹۰
 بنی عبدس ۱۶۵
 بوالتخ ۱۵۲
 بوبکر حبیری ۱۲۷
 بوبکر کسائی دینوری ۲۴۳
 بوجعفر ۱۵۲، ۱۵۴
 بو حاتم عطار ۲۱۷
 بوسعید ← بوسعید ابی الخیر
 بو طاهر ۱۱۷
 بوبکر عبداللہ باکو ۱۱۹
- بومسلم فارسی ۲۲۱
 بومسیلم ۳۷
 بونصر شروانی ۱۵۲
 بونصر مشکان ۱۲۷
 بہاء الدین علی بن ابی بکر بن عبداللہ بدل
 ۹۵
 بہاء ولد ۱۵۱، ۱۹۸
 بیہتی ۱۲۷، ۱۴۵
- پ
- پسر فوطی ۱۹۷
 پیامبر [پیغمبر (ص)] ۱۹، ۳۱، ۳۲، ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۸۸، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۸، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۳
 پیرھرت ۲۵۱
- ت
- تہذووت ۱۷
 تریان خاتون ۵۲
- ث
- ثعالبی ۱۸
- ج
- جامع بن عبداللہ القصری ۱۵۲، ۱۵۸
 جاحرمی ۱۵۲
 جابرین ۱۶، ۳۸، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶،

۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۹،

۲۸۱

خالد بن سعید ۲۳۰

خالد بن ولید ۱۲۷

خانگیری [ناتل] ۲۶۵

خسرو ۱۹

خضر —ع— ۵۳، ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۹۱،

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۱

خطیب رھبر [خلیل] ۲۶۵

خواجو [—کرمانی] ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳،

۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳،

۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۸،

۲۸۰، ۲۸۲

خوارزمشاہ ۲۰۳، ۲۲۴

خیرنساچ ۶۵

د

داعی [شام—] ۵۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴،

۱۲۶، ۱۳۷، ۱۷۱، ۱۷۴

دانشپژوہ [محمدتقی] ۱۲۲

داوود —ع— ۳۲، ۱۷۸

داوود طایی ۸۲

داوود فہلوی ۶۷

دحیہ ۷۲

دراج ۱۹۷

دزی ۲۱، ۵۲، ۱۴۴، ۱۵۴

دھخدا ۵۳، ۶۱، ۱۳۴

دیوجانس ۲۹، ۳۰

ذ

ذوالنور [رحیم] ۲۶۵

ذوالنون ۵۹

ر

راغب [اصفہانی] ۴۶

ربیعہ ۷۴، ۸۵

رسول اللہ —ص— ۲۵، ۳۲، ۳۸، ۴۳،

۶۳، ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۸۴

جلال الدین درگزینی ۱۵۷

جلال دوانی ۲۴۶

جمال الدین ساوی=ساوجی ۱۲۱، ۱۵۶،

۱۵۷

جمشید ۱۷

جہانگیری ۱۵۲

جنید ۲۲، ۲۶، ۳۷، ۴۳، ۵۱، ۵۹، ۶۹،

۷۶، ۸۰، ۸۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷،

۱۰۲، ۱۰۶، ۱۶۳، ۱۸۲، ۲۴۳

ح

حاتم اصم ۲۱۵

حارث محاسبی ۲۲۸، ۲۴۴

حافظ ۲۰، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۶۰، ۶۱، ۱۶۸،

۱۷۷، ۲۰۱، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲،

۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰،

۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸،

۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷،

۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰

حافظ مقدسی ۸۴

حبیب عجمی ۸۲

حسام الدین ۱۴۳

حسن (امام —ع—) ۸۱، ۸۳، ۱۴۷،

حسن بصری ۴۳، ۷۷، ۸۲، ۲۰۲

حسن مؤدب ۲۳، ۱۴۲

حسنک ۱۲۷

حسین [امام —ع—] ۸۰، ۸۳

حسین اکار ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۷،

حسین بن منصور حلاج ۲۲، ۲۶، ۶۴،

۲۱۸، ۲۷۴، ۲۷۵

حکم بن عتیبہ ۱۷۲

حمزہ سکاک ۲۳

حوا ۱۵، ۱۶

خ

خادم الفقرا [داوود بن محمد] ۸۲، ۲۰۲

خاقانی ۵۳، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۵۰،

۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۵۱، ۲۶۱،

سہروردی (ابوالنجیب) ۳۰، ۹۲، ۱۵۰،
۲۵۳، ۱۹۰
سہل بن سعد ۱۳۷
سہل بن عبداللہ تستری ۲۲۰، ۵۸
سیدعالی ہمدانی ۱۵۹
سید غرقق ۱۵۳
سیف فرغانی، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۷۴، ۲۵۰،
۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷
سیوطی ۲۱، ۱۵۰

ش

شہ شجاع ۲۷
شجاع کرمانی ۲۵
شبلی ۶۳، ۶۵، ۶۹، ۸۰، ۱۰۶،
۱۶۲، ۲۳۸
شعرانی ۷۲
شمس تبریزی ۱۵۳
شمس لدین مازنی ۱۵۲، ۱۵۳
شمس پرندہ ۱۵۳
شہبازی [مختصری] ۶۳
شیخ اسرارہ [خروجہ عربیہ] ۲۵،
۳۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳
شیخ مرشد - پراسیدی شہروردی
شیدن ۱۵، ۷۷، ۸۹

ص

صالح - صوفی بن محمد - صوفی بن محمد
صالح بن محمد ۶۱
صالح بن محمد ۵۲
صالح بن محمد ۳۱
صالح بن محمد - صوفی بن محمد
صالح بن محمد - صوفی بن محمد
صالح بن محمد - صوفی بن محمد

ض

ضابط ۳۸
ضابط بن محمد - صوفی بن محمد ۶۱

۸۷، ۹۰، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۹،
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۲،
۲۳۰، ۲۲۹
رضا [مأم-ع-] ۱۶۵، ۱۰۷، ۸۰
رضی الدین عنی لالا ۱۱۸، ۱۳۱، ۲۰۲،
۲۰۳، ۲۰۵
رقی [دقی؟] ۲۱۹، ۱۹۷
روزبہان [... بقلی فسوی] ۸۹، ۱۰۰،
۱۳۵، ۲۲۳
ریاحی، محمد امین ۲۷۴، ۲۷۵
ریدک ۱۸

ز

زکریا ۳۱، ۶۹
زمختری ۱۵۱
زہرا [حضرت-س-] ۸۳
زیاد بن جریر اسدی ۱۵۱
زین الدین صدقہ ۱۸۴

س

سری (... سنطی) ۱۷۸، ۸۲، ۸۰، ۷۶،
سعدی ۶۰، ۱۲۸، ۱۹۹، ۲۵۲، ۲۵۷،
۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲
سعید الدین فرغانی ۱۱۸
سفیان ثوری ۲۰، ۳۵، ۴۳، ۸۰، ۲۳۵،
۲۳۶
سفیان عینہ ۳۶
سلمان ساوجی ۱۲۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۲،
۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۸۲
سلمان فارسی ۱۵۹
سلیمان بن عبد الصمد ۲
سلیمان نبی - ع- ۳۱، ۳۲، ۳۸
سمعی ۱۹۶
سندی ۲۵، ۱۵۰، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۷۳،
۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱
سہروردی (ابوحنس) ۶۳، ۷۹، ۸۵،
۸۷، ۹۲، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۶۹،
۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۲۰، ۲۳۱

عزالدین و کیلی فوفلزایی ۶۵

عزیر ۳۸

عطار [نیشابوری] ۲۶، ۶۴، ۶۹، ۷۲،

۷۵، ۸۵، ۸۸، ۱۰۶، ۲۱۵، ۲۲۳،

۲۲۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶،

۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵،

۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱،

۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰،

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳

علاء لدوله سمنانی ۷۷

علی بن بیطالِب —ع— ۲۰، ۳۲، ۳۳، ۴۹،

۶۱، ۶۳، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۶،

۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶،

۱۰۶، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۵۸،

۱۵۹، ۱۷۹، ۲۰۴

علی بن حسن زید ۱۷۴

علی بن حسین [زین العابدین —ع—] ۸۰،

۱۴۷

علی بن صالح ۷۸، ۱۶۲

علی بن عبد لله جامع ۷۱

علی بن عثمان جلابی ← هجویری

علی بن موسی الرضا —ع— ۲۰، ۸۰

علی بن میمون ابورزی ۷۱

عی لالا ← رضی لدین علی لالا

عمر یاسر ۱۹۳

عمر [... بن خطیب = فاروق] ۲۱، ۳۲،

۴۹، ۵۳، ۷۳، ۷۶، ۸۳، ۸۵، ۸۶،

۱۲۸، ۱۴۱، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۳۲، ۲۴۱

عمر بن عبد العزیز ۳۴، ۲۳۳

عمر شوکانی ۲۵

عمر و عثمان مکی ۲۶

عمید اسعد ۱۳۴

عنصر المعالی کیک ووس ۳۸

عوج بن عنق ۱۳۶

عیسی —ع— ۳۲، ۴۰، ۴۸، ۵۱، ۵۶،

۶۹، ۲۳۲

عین القضاة همدانی ۳۳، ۵۳، ۶۴، ۲۲۸،

۲۶۳

عیینه ۴۱

ط

طالب آملی ۱۳۴

طبری ۱۶

ظ

ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی ۲۲۰

ظهیر لدین عبد الرحمن مجلسی ۹۵

ظهیر فاریابی ۱۴۵

ر

ع

عاصم (ابن عمر) ۱۴۱

عائشه ۴۸، ۷۱، ۸۳، ۱۲۷

عبادة بن صامت ۸۷

عباسیان ۷

عبد الرحمن یزید ۱۷۱

عبد لر حیم اصطرخی ۲۶

عبد الرزق کرمانی ۲۵

عبد الصمد همدانی ۳۱

عبد الصمد یاری ۲۱۹

عبد العزیز بحرانی ۲۳

عبد العزیز بن شیرمک واعظی ۲۲

عبد العظیم قریب ۲۶۱

عبد القادر لیلانی ۱۷۱

عبد الله امدی ۱۱۹

عبد لله بانیک ۱۶۲

عبد لله بن مسعود ۱۷۱

عبد المطلب ۱۹

عبد الملك ۳۴

عبد الملك ورکانی ۶۴

عبد الواحد بن زید ۸۲، ۲۰۲

عبید ۲۰

عثمان ۸۰، ۲۰۴

عثمان بن حنیف ۳۲

عراقی ۲۱۰

عز لدین ۱۴۳

عز الدین مودود ۱۳۵

عز الدین محمود کاشانی ۱۸، ۱۰۶، ۱۱۸،

۱۶۱، ۱۷۹، ۲۳۱

۱۴۴، ۱۵۱، ۱۹۸، ۲۲۹، ۲۷۳

میبدی ۶۰

میدانی ۱۵۱

میرزا طاهر وحید ۱۲۴

ن

ناصرالدین ۱۰۳

ناصرالدین قریشی ۱۴۷، ۱۴۸

ناصر خسرو ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۴

نجم الدین کبری ۴۸، ۸۱، ۸۲، ۱۲۳

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۴

۱۶۶، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۵

۲۲۲، ۲۴۶

نظام الملك [خواجه] ۱۶۸

نظام قاری ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۰

نظامی عروضی ۱۳۴

نظامی گنجوی ۵۶، ۱۴۶، ۱۷۱، ۲۶۲

۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۸

نعمت الله ولی (شاه...) ۲۲، ۲۵، ۱۱۹

۱۲۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۶۳

نمروند ۱۵۹

نوح -ع- ۳۲، ۳۸، ۱۳۶

و

واعظ کاشفی سبزواری ۶۷، ۱۳۰، ۱۳۱

۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰

۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۳

وحید دستگردی ۲۶۰، ۲۷۳

ولید ۴۲

ه

هابیل ۳۸، ۴۰، ۶۸، ۶۹

هاجر ۷۲

هامان ۱۷۱

هجویری ۵۵، ۵۸، ۷۰، ۷۹، ۸۵، ۹۸

۱۲۱، ۱۶۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۲

هرم بن حیان ۸۵

هوشنگ ۱۶

محمد بن سوار ۴۸

محمد بن طاهر ← ابن طاهر

محمد بن مطهر ۱۷۹

محمد بن منور ۷۹، ۸۰، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۸

محمد بن واسع ۳۶، ۴۳

محمد شوکانی ۲۵

محمد طبسی ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۶۴، ۲۱۰

۲۱۵

محمد عریان ۳۷، ۱۵۵

محمد مانکیل ۸۲

محمود شبستری ۱۲۸

محمود عثمان ۶۷، ۱۱۲، ۱۷۴

محمود غزنوی ۲۱۹، ۲۲۰

محبی الدین عربی ← ابن عربی

مخرمه ۲۵، ۱۴۱

مرتضی [=علی-ع-] ۷۳، ۷۷، ۱۵۴ و

← علی بن ابیطالب

مرتعش ۲۲۰

مریم ۴۸، ۵۱

مستعصم ۱۸۰

مسعود غزنوی ۱۴۰، ۱۴۴

مسعودی ۴۲، ۷۸، ۱۶۲

مسیح ← عیسی-ع-

مسلمة بن عبد الملك ۳۴

مصطفی -ص- ۶۷، ۸۹، ۱۰۱، ۱۵۹

۱۹۱، ۲۰۷

مضر ۷۴، ۸۵

مطلب ۱۹

معاویه ۶۱، ۱۷۹، ۱۸۰

معروف کرخی ۳۷، ۸۰، ۸۲

معروفی ۱۳۳

مقدس اردبیلی ۲۲۸

المقنع ۱۶۵

موسی بن جعفر (ابو ابراهیم -ع-) ۳۵

۶۹

موسی کلیم الله ۴۰، ۵۳، ۱۴۵، ۱۶۴

۱۹۰، ۲۳۲، ۲۴۵

مولانا [... جلال الدین محمد باخی] ۶۹،

۹۳، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۳

یعقوب —ع— ۲۱۸، ۲۰
 یعقوبی ۶۳، ۵۳
 یوسف —ع— ۲۱۸، ۱۳۳، ۲۰
 یوسف اسباط ۳۵

ی

یحییٰ (.... برمکی) ۴۲
 یحییٰ بن اکثم ۱۶۲، ۷۸
 یحییٰ بن زکریا ۶۹، ۳۱
 یحییٰ بن معاذ ۲۴۴، ۲۵

فہرست نام کتابها

تاریخ خرقہ شریفہ قندھار ۶۵
 تاریخ فخری ۲۶
 تحفہ لبررہ ۸۱
 تحفہ نعرفون ۲۶۶، ۱۳۵
 تحفہ نعرفین ۱۳۲
 تذکرۃ الاولیاء ۶۵، ۷۲، ۷۳، ۱۰۶، ۲۱۵
 تذکرۃ المشیخ ۱۲۹
 تفسیر حسیبی [مترجم علیہ] ۸۳
 تالیس بیس ۱۴۵، ۱۵۸، ۲۲۸، ۲۲۹

ج

جزاہر الاسرار ۱۰۶

ح

حسن لبعظہ ۱۵۰، ۲۱
 حیدر الاریبہ ۱۵۱

خ

خسرو و شہزاد ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۳

د

در جستجوی حقیقت ۲۶۵
 دیوان شمس ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
 ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
 ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳
 ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳

آ

آداب الصوفیہ ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۰
 آداب المریدین ۲۳۵
 آندراج ۱۳۹، ۱۴۹
 التعلیم و الارشاد ۶۰
 احياء علوم الدین ۲۲۸
 ارتنگ ۱۶۸
 اسرار لتوحید ۵۶، ۷۹، ۸۰، ۱۰۶، ۱۳۹
 ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۸۶، ۲۵۰، ۲۵۱
 ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۹
 اسرار الخرق و المونوت ۲۰۷، ۲۱۰
 اسوۃ الکسوف ۱۲۶
 اصطلاحات الصوفیہ ۱۳۱، ۱۳۹، ۲۱۰
 اجتناب آرائی مصری ۱۵۱، ۱۵۶
 اورنا الاحباب و فصوص الادب ۱۲۳
 ۱۲۹، ۱۵۵، ۱۸۵، ۲۷۵

ب

بحر المعرف ۳۱
 برهان واضع ۱۵۱، ۲۷۵
 بیان العارفین و وحد المریدین ۷۰، ۱۳۰
 بہار عجم ۱۵۶

ت

تاج العروس ۱۵۱
 تاریخ بغداد ۶۳
 تاریخ بیہقی ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۱

- طبقات الصوفیہ سلمی ۱۵۸
طبقات الكبرى ۶۱
طرائق الحقائق ۶۶، ۶۷، ۶۷
- ر
- رحلہ ابن بطوطہ ۱۲۹
رسالہ عرض سپاہ اوزون حسن ۲۴۶
رسالہ فتوتیہ ۱۵۹
رسالہ قشیریہ ۷۹، ۱۵۸، ۲۱۵، ۲۴۲
رسالہ مناقب شاہ نعمۃ اللہ ولی ۲۴
رعاية لحقوق الله ۲۲۸
روزبہان نامہ ۲۶۶
روضہ خلد ۱۲۹
- ز
- زبور ۱۷۸
- س
- السامی فی الاسامی ۱۵۱
سفر نامہ ابن بطوطہ ۱۲۶
سفینۃ البحار ۳۲
سیر الاولیاء ۱۲۹، ۱۳۰
- ش
- شاہنامہ ۱۶
شدالآزار ۹۵، ۱۲۶
شرح رسالہ قشیریہ ۱۹۰
شرح شہاب الاخبار ۳۲
شرح نہج البلاغہ ۴۹
- ص
- صاح ۴۶، ۸۴، ۲۳۰
صحیح بخاری ۱۲۳، ۱۵۸، ۲۰۱
صراح اللغہ ۱۵۱
صفوۃ التصوف ۸۴، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۴۱، ۲۳۴، ۱۸۴
- ط
- طبقات الصوفیہ انصاری ۲۵، ۷۹، ۱۵۷، ۲۶۱
- ع
- عہر العاشقین ۲۵۷
عوارف المعارف ۶۳، ۸۴، ۸۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۹۴
- غ
- غیاث اللغات ۱۳۰
- ف
- فتوت نامہ سلطانی ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۱۱، ۲۱۰
فتوت نامہ مولانا ناصری ۱۵۸
فتوحات [مکیہ] ۷۶
فردوس المرشدیہ ۶۷، ۷۶، ۱۰۶، ۱۱۲
فرہنگ البسۃ مسلمانان ۱۷، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۰
فرہنگ جہانگیری ۱۵۱
فرہنگ رشیدی ۱۵۱
- ق
- قابوسنامہ ۱۵۸، ۱۸۵، ۲۷۴
قاموس ۴۶
قرآن ۱۶۳، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۶
قصص الانبیاء ۱۶
قلندر نامہ ۱۵۶
قوت القلوب ۱۳۹، ۲۲۸
- ک
- کارنامہ بلخ ۲۷۱
کبریٰ الاحمر ۷۱
کشف الاسرار ۶۰
کشف المحجوب ۲۵، ۴۸، ۵۵، ۷۹، ۱۰۶، ۱۳۹، ۱۴۷، ۲۰۷، ۲۸۳

- گ
- گلستان سعدی ۴۷، ۵۳، ۲۶۱
گلشن راز ۲۵۹
- ل
- لغت نامہ ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۵،
۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۹
اللمع ۲۲۸
لوايح و رکاني ۲۶۳، ۶۴
- م
- مثنوی (... معنوی) ۶۹، ۱۳۵، ۱۳۹،
۲۶۵، ۲۷۰
المجلی ۶۶
مجله مهر (سال چهارم) ۱۶۸
مجمع ۴۶
مجمع البيان ۱۶
مخزن الاسرار ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۸،
۲۷۹
مروج الذهب ۴۲، ۷۸، ۱۶۲
المستطرف فی کل فن مستطرف ۱۸
- ن
- نقحات الانس ۲۵، ۱۸۶
- و
- الوزراء و الكتاب ۱۶۵
- ه
- هفت پیکر ۱۷۱

فہرست نام جاہا

- آبلہ ۱۹۷
آذربایجان ۱۷۲، ۲۲۵
آمل ۱۱۲، ۱۴۵
احد ۹۱
ازجاء ۲۳
اسکندریہ ۴۲
اسیوط
امنہان ۹۲
باب الطاق ۶۴
باورد ۱۱۰
بدر ۱۸۴
بحرہ ۲۰، ۷۸، ۱۹۲، ۱۹۷
بعلبک ۱۵۷
بغداد ۳۵، ۹۵، ۱۴۰، ۱۶۹، ۲۱۸
باخ ۱۶۸
بہشت ۱۵، ۳۲
بيت المقدس ۳۱، ۱۲۸
تالش ۱۴۵
تستر ۲۶
توز ۱۸
حشہ ۸۴
حجاز ۲۲۱

فواص ۱۲۶	حاب ۱۷۲
قاشان [=کاشان] ۱۶۵	حلوان ۲۲۱
قاف ۷۰	حنین ۱۸۴
قبادیان ۱۵۴	حوران ۳۶
قندهار ۶۵	خراسان ۲۰، ۲۰۳
قوهستان ۲۰	خنج بال ۱۲۶
قم ۱۶۵	خوارزم ۲۰۳
قونیه ۱۸۴	خوزستان ۲۶
کازرون ۱۸، ۱۱۶	خیبر ۱۹۳
کرج ۱۶۵	دبیق ۱۸
کعبه ۵۱، ۷۲	دجله ۲۱۹
کوفه ۴۲، ۷۳	دمشق ۹۷
لنکام [کوه...] ۵۷	رمله ۱۹۷
لهاور ۱۴۵	روزن ۵۷
مالادیو [جزیره] ۱۴۰	سرخس ۷۵، ۹۶، ۱۱۰
مدینه ۱۹، ۷۲	سرکله [رباط...] ۱۹۶
مرو ۸۱، ۳۰	سنت آنتوان ۱۲۶
مسجد جامع مسعودی ۹۵	سند ۱۴۴
مسجد خلیل الرحمن ۱۷۲	سومنا ۲۱۹
مصر ۱۸، ۱۲۶، ۱۴۰	شام ۱۹۰
مکه ۱۸، ۱۲۶، ۱۵۸	شاهجان ۱۸
موصل ۷۱	شروان ۱۵۲
هولتان ۱۴۵	شوستر ۱۳۳
میهنه ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۶	شیراز ۲۲، ۲۳، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۶۳
نجد ۸۵	صمکان ۱۷۴
نصیبین ۱۹۶	طور ۷۰
نیشابور ۲۵، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۸۶، ۲۰۳	طوس ۱۴۲، ۱۹۸
هند ۱۸	عراق ۱۴۲
یمن ۴۲	عرنه ۷۳

فهرست نام پوشیدنیها - به جز خرقه و انواع آن

بادروزه ۳۲	ازر ۱۷
پلنگینه ۱۶	استبرق ۱۸
توزی ۱۸	اعبیه [جمع عبا] ۱۷
حریر ۱۸	اقبیه [جمع قبا] ۱۷
حله ۱۵	بادامه ۵۷

غیار ۲۱	حواصل ۱۸
قراطق ۱۷	دبیقی ۱۸
قز ۱۸	دراعه ۲۶
قلنسوہ ۱۷	دیباچ ۱۸
کاغذین جامہ ۲۰	زنار ۲۱
مدرعہ ۱۵	سندس ۱۸
مسح ۵۶	شاہجانی ۱۸
ملحم ۱۸	طیالس [جمع طیلسان] ۱۷
منبر ۱۸	علی ۲۱
وشی ۱۸	عمامہ ۱۹

فہرست نام حیوانات

شتر ۱۷۴، ۶۸، ۶۷	آہو ۵۷
شیر ۲۱۹، ۵۴	اسب ۱۹۰
غم خورک ۱۸	برہ ۱۷
قاقم ۱۷	بز ۱۶
کبش ۱۴۹، ۶۸، ۶۷	حواصل ۱۸
کبوتر ۹۲	خرس ۲۴۶
کرم ۱۵۴	دلہ ۵۳
گرہ ۱۴۲	روباہ ۱۷
گرہ صحرا بی ۵۳	سمور ۱۷۴، ۱۷
گوسفند ۳۸، ۱۶	زنبور ۱۷۵
مرغ طوقدار ۲۳	سنباب ۱۷
مورچہ ۹۲	سگ ۲۲۶، ۲۲۵، ۵۰
میش ۱۷، ۱۵	شپش ۵۷

Djāmiye Zuhd

Khirkih wa Khirkihpūshī

ء

by

A. M. Sadjjādī



Scientific & Cultural
Publications Company

269